

مجموعه رسائل فارسی

دفتر دوازدهم

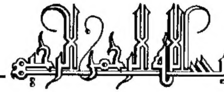
A COLLECTION OF PERSIAN TREATISES

Book 12

Islamic Research Foundation
Astan Quds Razavi
Mashhad - IRAN

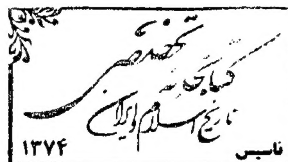
ISBN: 978-964-971-697-8





مجموعه زبان فارسی

دفتر دوازدهم



گروه نقد و تصحیح متون اسلامی

مجموعه رسائل فارسی / گروه تصحیح متون معارف اسلامی. ـ مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۸۷.
ج.
ISBN Set 978-444-427-2 (شابک دوره)
ISBN 978-964-971-697-8 (شابک ج۱۲)
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
ص.ع. به انگلیسی: A Collection of Persian Treatises.
فهرستنویسی بر اساس دفتر سوم: ۱۳۷۲.
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. ادبیات فارسی ـ ـ مجموعه‌ها. الف. گروه تصحیح متون معارف اسلامی. ب. بنیاد پژوهشهای اسلامی.
ج. عنوان.
۳م ۲م / ۴۰۰۳ PIR
۸ / فا ۸
کتابخانهٔ ملی ایران
م۷۴-۶۶۰۷



مجموعه رسائل فارسی

دفتر دوازدهم

گروه نقد و تصحیح متون اسلامی

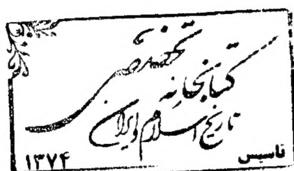
چاپ اول: ۱۳۹۲ / ۱۰۰۰ نسخه، وزیری / قیمت ۸۰۰۰۰ ریال
چاپ و صحافی: مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد: صندوق پستی ۳۶۶-۹۱۷۳۵

مراکز توزیع:
تلفن و دورنگار واحد فروش بنیاد پژوهشهای اسلامی: ۲۲۳۰۸۰۳
فروشگاه‌های کتاب بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد: ۲۲۳۳۹۲۳، قم: ۷۷۳۳۰۲۹

www.islamic-rf.ir info @islamic-rf.ir

فهرست مطالب



• احمد خلخالی
• ابراهیم عرب‌پور

رساله در شرح بیتی از عطّار نیشابوری

مقدّمه

زندگانی شیخ احمد خلخالی: شیخ احمد خلخالی از دانشمندان صاحب‌نام و غزل‌سرایان خوب سدهٔ دهم هجری قمری است. وی چونان برادرش مولانا فضل خلخالی در معقول و منقول صاحب‌نظر بوده است. فضل و دانش وی از رساله حاضر نیز پیداست. مولانا فضل نیز از غزل‌سرایان این دوره به شمار می‌رود. شیخ احمد خلخالی از نوادگان بایزید خلخالی است. مولانا فضل سالها در مصاحبت میرزا شرف‌جهان می‌زیسته و در ۹۵۴ درگذشته، پیکرش را به قزوین بردند و در کنار مرقد جدّش بایزید خلخالی به خاک سپردند. شیخ احمد *دیوان* شعری دارد و معاصر صادقی‌بیک کتابدار بوده است.

صادقی‌بیک که معاصر شیخ احمد بوده، شرح حال کوتاهی از وی در *تذکرهٔ مجمع الخواص* آورده و او را چنین معرفی کرده است: «شیخ احمد خلخالی شخصی معروف و فاضل است و گویا از وطن خود به هیچ‌جا مسافرت نکرده است». آن‌گاه سه بیت از اشعار او را آورده است:

مرا نخل قدت از جا درآورد
خرام قامتت از پا درآورد
همین تأثیر تنهاماندگی بس
که او را از درم تنها درآورد

***

کشم بر صفحهٔ دل صورت جانانهٔ خود را
بدین صورت دهم تسکین دل دیوانهٔ خود را[۱]

معرفی نسخه: متن را بر پایهٔ نسخهٔ شمارهٔ ۵۸۸۲/۱ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی که ضمیمهٔ *جواهرالاسرار* آذری است و در تاریخ ۱۰۴۳ کتابت شده است، تصحیح و تنقیح کردم. نسخه مذکور ـ همان‌گونه که در ترقیمهٔ رساله آمده است ـ حسب‌الارث به فرزند مؤلّف، عبدالغفور بن احمد خلخالی رسیده است. این رساله را نویسنده‌ای که آشنا به فلسفه بوده، بعدها در اوراق اضافی آغاز نسخه اصلی *جواهرالاسرار* آذری که در تملّک او بوده، به چلیپا نوشته است.

[متن رساله]

هو العالم بالأسرار

عطّار ـ رحمه الله:

سایه‌نشین بود عقلْ روی به خلوت نهاد
سایه برانداخت عشقْ تا به ملامت کشید

«سایه» معنی لفظِ ظلّ است در لغت، و مراد از «ظلّ» در اصطلاح اهلِ معرفت، تابعیّت است در وجود و جمیع کمالات وی، و ظلِّ شخصْ متّصف به احکام شخص است بالعَرَض والمجاز لا بالذّات والحقیقه. و ظلمتْ ظلِّ نور است در تنزّل، و سلسلهٔ اظلال منتهی به نورِ محضِ قایمِ بالذّات می‌شود، به نحوی که در کتب الٰهیّین مبسوط گشته. و ظلمات و اَظلال عبارت است از نقایص و قیودات

---

۱. *تذکرهٔ مجمع الخواص*، صص ۲۶۲-۲۶۳؛ *تاریخ نظم و نثر در ایران*، ۵۲۶/۱؛ همان‌جا، ۷۰۲/۲؛ ذریعه، ۵۸/۹؛ *مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز*، سال ۱۳۴۵، ص۴۰۱؛ *فهرست نسخه‌های خطی فارسی*، احمد منزوی، ۱۲۲۱/۲.

حقایق ممکنه من حیث امکاناتها الذاتیه أَو الاستعدادیّه که اهل حکمت از وی به «ماهیّات» و ارباب معرفت به «اعیان ثابته» تعبیر می‌کنند.

و مراد از «عقل»، عقلِ مقیّد و محجوب است که در سلوک به اوج معرفتِ حضرت حقْ مقابل نور ولایت است، همچنان‌که به واسطهٔ نور ولایتْ ولیّ علم به اشیاء می‌رساند کشفاً و حضوراً، کذا به واسطهٔ عقلِ نظری عاقل را علم به اشیاء حاصل می‌شود حصولاً و ارتساماً، و این خود مبرهن است که آنچه به علم حصولی و ارتسام عقلی متصوّر است، معانی و مفهومات کلّیه است ذاتیّة کانتْ أَوْ عرضیّة، نه وجودات عینیّه و حقایق حضوریّه.

و مراد از «خلوت»، خلوت از حقّ است از جهت فرط نوریّت وی و شدّت قهر او مر قوّت ادراکیّه را، چنان‌که در اَبصار خفافیش بالنسبة إلی نور الشمسْ این نسبت خود ثابت است، لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَار.[۱] و عاقل چون به قوّتِ عقلِ نظری همیشه مدرک ماهیّات و حدودات اشیاء است نه حقایق نوریّهٔ وی، فلهذا دائماً از حق برکناره است، چنان‌چه خفّاش از نور خورشید گریزان است، و از این سبب است که عاقل از شنیده گوید و عارف یعنی ولیّ حقّ از دیده، و عارف به آنچه گوید بیرزد و عاقل به گفته‌اش نیرزد «وَقيمة الـمَرْءِ مَا يُدْرِكُهُ»[۲] اشاره به این است، فَافْهم إنْ کنتَ من أهله. و اشاره به علم عقلی است «العلم هو الحجاب الأکبر».[۳]

و مراد از «عشق» همان نور ولایت است که اشاره به آن شد، و آن به محض

---

۱. الأنعام: ۱۰۳.

۲. شاید این عبارت مأخوذ از حدیثِ «قیمة المرء ما يُحْسِنُهُ» أی مَا يَعْلَمُهُ، باشد.

۳. *شرح فصوص صائن‌الدین ترکه*، ۲۵۸/۱.

تفضّل و جذبهٔ حقّ است که «العلمُ نورٌ یَقْذِفُهُ اللهُ في قلبِ مَنْ یَشاء [مِنْ عباده]»،[1] و هو نوراليقين والحضور. و عاقل که صاحب عبادت عقليّه و سلوک علمی است، خادم و پاسبان دَرِ ولايت است.

عقل رهبر وَ لیک تا دَرِ او فضل او مر تو را بَرد بَرِ او[2]

پس عارف و عاشقِ به حق، هر دو را طريق يکی است و مَعبَرِ هر دو يکی. و چون مشهود نور ولايتْ حقايق شهوديّه و انوار حضوريّه است که وجودات فايضه‌ای از حق و لَمَعات وجه اويند، پس نسبت او به عقلْ همچون نسبت عقل خواهد بود به وهم در قصور فهم از مدرکات عقليّه. و چون در نظر عارف و ولیّ ـ که عشق حقّیِ حقيقت وسيلهٔ علم ايشان است ـ تعيّنات و نقصانات ساقط است، پس مشهود ايشان حق تعالی است به وحدت ساريهٔ خود در جميع اشياء. و اين سبب تهمت و ملامت است در نظر اهل علم رسمی و اصحاب جدل و قيل و قال و قياس، چنان‌که شيخ سعدی شيرازی ـ رحمه الله ـ در اين خصوص گفته:

ره عقل جز پیچ در[3] پیچ نیست
بَر عاشقان[4] جز خدا هیچ نیست
توان گفت این حرف با حق‌شناس[5]
ولی خورده گیرند اهل قیاس

---

۱. علم نوری است که خدا در دل هر کس از بندگانش که بخواهد، قرار می‌دهد. *روح الارواح فی شرح اسماء الملک الفتاح*، ص۱۷۶.

۲. *حديقة الحقيقه*، ص۶۳.

۳. *کليات سعدی* (بوستان): بر.

۴. همان: عارفان.

۵. همان: توان گفتن این با حقایق‌شناس.

که پس آسمان و زمین چیستند
بنی‌آدم و دیو[1] و دد کیستند؟
بگو آنچه بینی تو ز آن کمترند
که با هستشان نام هستی برند[2]

والحاصل أنّ للإنسان طوراً وراء طورِ العقل، نسبة العقل إليه كنسبة الوهم إلى العقل؛ إذ كما أنّ القوّة الوهميّة قاصرة عن البلوغِ إلى مدركات العقل والوصول إلى الكلّيّات المجرّدة عن النسبة والقسمة والإضافة إلى الخصوصيّات الجزئيّة المُنْبَعِثَة عن حِصَصِ الموادّ المتكثّرة، كذلك العقل قاصرٌ عن البلوغ إلى مشاهدات ذلك الطَور الّذى هو نور الولاية الباطنيّة لايمكن له الوصول إلى جَناب قدسه ولا الدور إلى حول حريم سرّه، وهو النور الساطع من عند الله المتّصل نوره بنور بارئه و قيّومه ﴿اللهُ وَلِيُّ الّذين آمنوا يخرجهم من الظلمات إلى النّور﴾،[3] ولمّا لم يَنَلِ العقلُ من الأشياء إلّا رسومَها وقشورَها، وهى معانيهَا الإسميّة وأوصافها العقلّية لم يجد إلى الحقّ سبيلاً، ولا إلى حضرة شمس الحقيقيّة[4] دليلاً ﴿وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ﴾[5]. فكان مَسْكَنُهُ سِوَى الحقّ، ومأويهُ الخَلْوة عن أنس الوجود المطلق، فَحَشْره مع الأغيار، ومَرْجِعُهُ إلى الأشرار. وإذَا استْولى سلطان المحبّة على القلب، وقَوِىَ نور الإدراك، وحصحص الحقّ، و برز حَظُّهُ اللائح، وسَطَعَ نوره اللامع، وطَلَعَ نور الولاية عن أفق اليقين والحضور، واضْمحلّتِ الكَثَرات، وارْتفعتْ أغاليط

---

۱. همان: دام.

۲. *کلیات سعدی*: همه هرچه هستند از آن کمترند / که با هستیش نام هستی برند.

۳. البقره: ۲۵۷.

۴. کذا في النسخة، امّا «الحقیقه» مناسب‌تر است.

۵. النور: ۴۰.

الماهيّات اِنْكَشَفَ لَهُ أنّ كلّما يَقَعُ عليه اِسمُ الشيءِ، فليس إلّا شأناً من شؤون الواحد القهّار، وليس في الوجود غيرهُ ديّار، وهو النور، وما سواه لمعة مِنْ لَمَعاته، وهو الشخص وما سواه ظلٌّ من أظلاله، وهو الذات، وما سواه وصف من أُوصافه وأُحكامه وآثاره، فـ هُوَ كُلُّ شيء هالك إلّا وجهه [1]

أَلَا كلُّ شيء ما خلا اللهَ باطلُ [2]

فهذا مقامٌ زلّت فيه الأقدام، وتَمَجْمَجَتْ فيه فحولٌ مِنَ الفضلاءِ الكرامِ، وهو محلّ تُهْمَة العرفاء، ومَوقِعُ ملامة الأتقياء. فانظر إلى عظمة قدرِ أبيذرٍّ، و سُمُوِّ دَرَجَتِهِ ـ رضي الله عنه ـ كيف قال في شأنه سيّد البشر، واسطة إيجاد القضاء والقدر ـ صلّى الله عليه وآله وسلّم: «لو عَلِمَ أبوذرٍّ ما في قلبِ سلمانَ مِنَ الحكمة لَكَفَّرَهُ» [3]، وفي رواية «لَقَتَلَهُ». فكيف حالُ من سِواه من أَتباع الطواغيت وعَبَدَة الدنيا، أولئك كالأنعام بل هم أضلّ سبيلاً، [4] و هم يَدَّعُون أَنّهم مِن فضلاء الناس، مع أَنّهم لا يعرفون الناس من النسناس. هذا ما خطر بالبال في حلّ ذلك المقال، [5] والله وليّ الإنعام والإفضال. لمحرّره المهجور احمد الخلخالی.

---

۱. القصص: ۸۸.

۲. شعر از شاعر معروف عرب لبید بن ربیعهٔ عامری (متوفّای ۴۱هـ.ق) است. مصراع دوم بیت چنین است: وكلُّ نعيمٍ لا محالة زائلُ. تمام قصیده پنجاه و دو بیت است با مطلع: ألا تَسألان المرءَ ماذا يُحاولُ ر.ک: *دیوان لبید بن ربیعة العامریّ*؛ *عمدة القاری*، ۱۱۶/۲ و ۲۹۳؛ *التمهید* ابن عبدالبرّ، ۱۹۵/۲۲؛ *المواقف* ایجی، ۲۷۶/۱؛ *تفسیر السلميّ*، ۱۰۶/۱؛ *تفسیر الثعلبيّ*، ۱۴۳/۱.

۳. *بصائر الدرجات*، ص۴۵؛ *الکافی*، ۴۰۱/۱؛ *بحارالأنوار*، ۳۴۷/۲۵؛ *اختیار معرفة الرجال*، ۶۹/۱.

۴. مأخوذ از آیهٔ ۱۷۹ سورهٔ اعراف و آیهٔ ۴۴ سورهٔ فرقان.

۵. در این‌جا مهری مربع شکل (وسط سطر) با سجع: «نجف‌قلی ۱۰۸۳...» دیده می‌شود. در حالی که این نسخه از کتاب *جواهرالاسرار* آذری در تاریخ ۱۰۴۳ کتابت شده است. گویا این رساله بعدها به نسخه *جواهرالاسرار* افزوده شده‌است.

گُواهی تملّک عبدالغفور بن احمد خلخالی، فرزند مؤلّف:

هو المالك

من جملة كتب أقلّ الخليقة بل لا شيء في الحقيقة العبد الجاني الفاني عبد الغفور الخلخاليّ قد انتقل إليّ بالإرث الشرعيّ من والدي المرحوم أصلح الله حاله و نوّر باله، بمحمّدٍ وآله

[سجع مهر]: «عبده عبدالغفور بن أحمد الشريف الموسوىّ.

در پایان یادداشت تملّکی دیگر از محمّدمهدی ابن ابوالقاسم به تاریخ۱۳۱۲ به چشم می‌خورد: «چون این کتاب مشتمل بر کلمات عرفا و شعرا و تبیین بعضی لغات بود، نورچشمی میرزا احمد ملقّب به آقاجانی از مطالعه و خواندن این نسخهٔ خطّی حظّی [نمی‌برد] و نگهداشتنش ثمری نداشت، لهذا به ثمرة فؤادی مرزا فضل‌الله ملاّباشی با کتاب *شرایع الاسلام* که لبّ علم فقه و اساس و قوایم دین اسلام است، معاوضه و مبادله شرعیّه نمودند که کتاب شرایع کاغذش کبودرنگ مال مرزا احمد گردد. ۱۳۱۲».

[سجع مهر]: «عبده محمّدمهدی ابن ابوالقاسم».

• ابراهیم عرب‌پور

سه مکاتبه از شاه‌طهماسب و عبیدالله اوزبک

مقدّمه

رخدادهای سیاسی، نظامی، عقیدتی، اجتماعی و فرهنگی در قلمرو تمدّن اسلامی سبب شده است تا فرمانها، ظفرنامه‌ها، فتح‌نامه‌ها، تهدیدنامه‌ها، صلح‌نامه‌ها، آزادنامه‌ها، وقف‌نامه‌ها، مصالحه‌نامه‌ها، نسب‌نامه‌ها، پروانچه‌ها و نامه‌های دوستانه فراوانی به قلم دانشمندان، منشیان و کاتبان دستگاههای سیاسی نوشته شود. اسناد و منشآت به دلیل آن‌که به نکات ظریف و مباحث دقیق اشاره دارد و مشتمل بر مطالبی لطیف و نازک است، می‌تواند در تحقیقات و بررسی‌های همه‌جانبه تاریخی و فرهنگی مورد استفاده محقّقان و مورّخان قرار گیرد. اسناد و مکاتبات تاریخی در بسیاری از موارد از تاریخهای رسمی مهم‌تر و پرفایده‌تر می‌باشد.

بنابراین تدوین تاریخی گویا و مستند درباره پیشینهٔ اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، نظامی، تاریخی، عقیدتی، هنری و ادبی ایران اسلامی میسّر نمی‌شود مگر با مطالعه و دقّت در هزاران هزار برگ اسناد و مکاتبات گرانبها و پرفایده که در لابه‌لای مجموعه‌ها، جُنگها، کتابها و... به صورت پراکنده برجای مانده است. بازنگری دقیق اسناد و مکاتبات تاریخی، بازگوکننده بسیاری از مسائل فرهنگی، اجتماعی، نظامی و اقتصادی است و افزون بر وجود فواید و حقایق بی‌شمار،

فوق‌العاده جالب و دلنشین می‌باشد.

با توجّه به این حقیقتِ تلخ که اکثر مورّخان زیر نفوذ و سیطره قدرت پادشاهان، وزیران، امیران و سپهسالاران بوده‌اند و یا به دلیل تعصّبهای قومی و مذهبی و یا اصرار بر خوشامدگوییهای بیهوده و دور از واقعیّت جانبدارانه دست به قلم برده‌اند، تاریخهای رسمی ما از حبّ و بغضها عاری نیست. بدین جهت بسیارند مورّخان و محقّقانی که به اهمّیّت نامه‌ها و سندها پی برده‌اند و تحقیقاتشان را مستند به مفاد آنها کرده‌اند.

بنابراین، دقّت و بررسی در نامه‌ها و سندهای بازمانده از گذشته‌های دور و نزدیک می‌تواند پایهٔ تدوین تاریخی صحیح قرار گیرد و بسیاری از تاریکیها را روشن، ناگفته‌ها را بیان، و پوشیده‌ها را آشکار کند و مجهولات را پاسخ گوید.

چندی پیش به مناسبتی به مجموعه *اسناد و مکاتبات تاریخی ایران* که به همّت دکتر عبدالحسین نوایی فراهم آمده مراجعه کردم، به مکتوبی از عبیدالله‌خان اوزبک برخوردم که در جواب نامهٔ شاه‌طهماسب صفوی نوشته شده بود. هر چه جستجو کردم، نامهٔ شاه‌طهماسب را در مجموعهٔ مذکور نیافتم، لذا به *فهرست کتابخانه‌های دانشگاه*، *مجلس*، *ملک* و غیره مراجعه کردم. خوشبختانه نامهٔ مذکور را ـ همراه جواب خان اوزبک و جواب دندان‌شکن شاه صفوی ـ در یکی از مجموعه‌های کتابخانهٔ ملک یافتم. تصویری از آن فراهم آوردم و بر آن بودم تا آن را تصحیح و منتشر کنم. امّا پس از مشورت با دوستان گروه تصحیح متون بر آن شدم تا نامهٔ شاه‌طهماسب و جواب خان اوزبک و پاسخ محکم شاه صفوی را تصحیح و هر سه نامه را به ترتیب و پشت سر هم منتشر کنم.

اهمّیّت این گونه نامه‌ها بر کسی پوشیده نیست، امّا اگر اسناد و منشآت با نظمی منطقی و بر اساس قدمتِ تاریخی گردآوری نشوند، فایده‌ای که باید و

شاید از آنها به دست نمی‌آید. در همین رساله نامهٔ دوم جواب نامهٔ اوّل است و نامه سوم جواب نامهٔ دوم؛ اگر ترتیب آنها رعایت نشود، فایده و اهمیتی که باید و شاید به دست نمی‌آید.

هرچند موضوع سه مکتوب حاضر تاریخ است، امّا در حقیقتْ درونمایه آنها مناظره‌هایی است که بین علمای شیعی دربار صفوی با دانشمندان سنّی دربار اوزبکیّه انجام شده است. هر یک از دو طرف بی‌پرده و بدون ملاحظه با استدلالهای عقلی و نقلی برای اثبات حقّانیّت مذهب و باورهای خود اقدام کرده‌اند که بسیار زیبا و خواندنی است.

تاریخ تحریر نامه‌های حاضر در هیچ یک از آنها ذکر نشده، امّا بر اساس شواهد و قراین تاریخی این نامه‌ها در سال ۹۳۶ه.ق کتابت شده است؛ زیرا روملو در *احسن‌التواریخ* و اعتمادالسّلطنه در *تاریخ منتظم ناصری* نامهٔ دوم را در ذیل حوادث سال مذکور آورده‌اند.

در تصحیح نامهٔ نخست از تنها نسخهٔ شناخته شده آن یعنی نسخهٔ کتابخانه ملک بهره بردیم و در تصحیح نامهٔ دوم از نسخه کتابخانهٔ مجلس با رمز «مج» و از نسخه ملک با رمز «مل» و از نسخهٔ پاریس با رمز «پا» و از *احسن التواریخ* با رمز «سن» و از *تاریخ منتظم ناصری* با رمز «من» و در تصحیح نامهٔ سوم از نسخه‌های مجلس، ملک و پاریس با همان رمزها استفاده کردیم.

در مجموعهٔ خطّی شماره ۳۸۴۶ کتابخانهٔ ملّی ملک، نامه‌ها و اسناد تاریخی، سیاسی، نظامی، اقتصادی، هنری، ادبی و اجتماعی زیادی گرد آمده است که بعضی از آنها در کتاب گرانقدر *اسناد و مکاتبات تاریخی ایران* استاد عبدالحسین نوایی چاپ شده است، امّا در مجموعهٔ یادشده چندین نامهٔ تاریخی ـ فرهنگی دیگر هست که چاپ نشده یا اگر چاپ شده، به صورت ناقص با افتادگیهای

فراوان منتشر شده است. نامه‌های حاضر که به حیث بررسی تاریخی ـ عقیدتی بسیار حائز اهمّیّت می‌باشد، بر اساس نسخهٔ خطّی مجموعهٔ شماره ۳۸۴۶ کتابخانهٔ ملک تصحیح شده است. شماری از نامه‌های تاریخی ـ ادبی این مجموعه در دفترهای پیشین نشر شد و شماری از آنها در دفترهای پسین ـ إن‌شاءالله تعالی ـ منتشر خواهد شد.

(۱)
سواد مکتوبی که حضرت شاه‌طهماسب به عبیدالله‌خان اوزبک نوشته

غیاثاً للاَیالة والنَّصَفة والحشمة والإقبال، عبیدخان را بعد از ابلاغِ دعواتِ اجابت‌مآل و تحیّاتِ محبّت‌اجمال، اِنهای رای عقده‌گشا آن‌که همیشه سلاطین نامدار و خواقین عالی‌مقدار باعث رفاهیتِ حال و فراغِ بالِ اجمال‌مقال کافّهٔ عبادالله و عموم خلق‌الله بوده‌اند، همچنان‌که مضمون بلاغت‌مشحونِ «اَلتَّعظِیمُ لِأَمرِ اللهِ»[1] منظور داشتن بر جمیع مکلّف واجب و ملاحظهٔ مکنون فصاحت‌مقرونِ «الشَّفَقَة علیٰ خَلْقِ الله»[2] که قرین است، لازم می‌نماید.

مخفی نماند که اکثر حکّام و گماشتگان این سلسله ـ به توفیق الله تعالی ـ بر نهج عدل و حساب به مجاری اخلاص و ثواب سلوک کرده‌اند. چنانچه در ایّام حیات مغفوری مرحومی، دورمش‌خان[3] که یکی از امرای این سلسله بوده، در هَری چنان معاش کرده بود که مردمْ زمانِ پادشاه مغفور مرحوم سلطان حسین‌میرزا را فراموش

---

۱. *المبسوط*، ۲۰۹/۱۰؛ *تفسیر الثّعالبی*، ۳۰۷/۵؛ *فتح الباری*، ۳۹/۱۱؛ *جامع السّعادات*، ۹۵/۱.

۲. ر.ک: منابع پانوشت پیشین.

۳. دورمش‌خان بن عبدی‌بیک شاملو (متوفّای ۹۳۱) از امرای بنام شاه‌اسماعیل صفوی است. وی لَلَهٔ سام‌میرزا و بیگلربیگی خراسان بود و شاه‌طهماسب در ۹۳۱ حکومت هرات را به برادر او حسین‌خان عنایت کرد. ر.ک: *عالم‌آرای صفوی*، صص ۵۹۲ – ۵۹۳؛ *احسن التّواریخ*، ص ۲۴۸ و....

کرده بودند. یوماً فیوماً ازدیادات از ایشان ظاهر گشته، همگی اوقات جمهور خلایق به کسب و زراعت...[۱] [پس] از واقعهٔ مرحوم مشارٌالیه، ایشان فوت او را غنیمت دانسته، شروع در [تعدی و دست‌اندازی به خراسان و] ...[۲] [در سال گذشته با وجود آن‌که آن نوع تنبیه واقع شده بود، باز][۳] آرزوی ولایت خراسان کرده، از آن زمان صغار و کبار این دیار را آرام و قرار نبوده و دیدهٔ محنت‌کشیدهٔ این الم‌دیدگان لحظه‌ای نغنوده و گوش هوش این مظلومانْ صدای امنیّت که متضمّن حقیقت است، نشنیده، تا اولیای دولت قاهره را جهت حراستِ ملک، دفعِ شرّ ایشان از سر ساکنان آنجا که ودایع حضرت حقّ‌اند، لازم شده و می‌شود و آه مظلومان بی سر و سامان که به برکتِ آمدوشد ایشان هرگز از خلل در عِرض و ناموس حال و مآل خالی نبوده‌اند، چه‌بسا جمعی را که موجب یک رنگ سلطنت این ملک‌اند، از اهمّ مهمّات از تیر آه مظلوم حذر کردن متضمّن نجات است ـ بیت:

ز تیر آه مظلومان حذر کن ای عزیز من
که زهرآلوده است این تیر و الماس است پیکانش

اکنون با وجود تأیید الهی که رفیق حال دولت شاهی است و فتوح نامتناهی فتح سال گذشته که به سبب تنبیه خلایق شده، دیگرباره خیالِ محال مخطور خاطر عاطر گردانیده، دست تصرّف در بعضی ولایات خصوصاً دارالسّلطنهٔ هرات درآورده‌اند. بنا بر آن غیرت و حمیّت پادشاهی باعث تحریک عساکر نصرت‌مآثر گشته، بعد از قطع مسافت بعیده که متجاوز است...[۴] به جانب مرو شتافته‌اند، حال آن‌که بایستی چون قریب بیست سال در آرزوی سلطنت خراسان بوده، خلاصه

۱. نسخه افتادگی دارد.

۲. نسخه افتادگی دارد.

۳. این قسمت از جواب این نامه افزوده شد.

۴. نسخه افتادگی دارد.

اوقات خود را با جمعی از بهادران صرف حکومت این جانب ساختندی و از کمال شوق در تصرّف ملک فانی این اشتهار داده شده که ـ بیت:

هَری را بگیری به لطف اله　　دهم شام و تبریز را با سپاه

و دیگر تصوّرات و خیالات مخطور خاطر گردانیده‌اند، به مضمون آن‌که گفته‌اند:

منم شیر شیران مردآزمای
که از ضرب شیران نجنبم ز جای،

عمل ننموده، آرامگاه در مرو نیز نکردند؛ چرا که این صفت از آیین مردی و مردانگی دور است.

القصّه همای همّت بر مقاتله و مقابله و مجادله مصروف دارند که این جانب نیز در این امورِ خطیر جازم‌اند، به مضمون خبرِ[۱] مشحون [اثر] فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ ،[۲] والسّلام.

(۲)
جواب کتابتی که عبیدالله‌خان به شاه‌طهماسب نوشته[۳]

نامهٔ نامی و صحیفهٔ گرامی که از جانب سلطنت‌مآب[۴] و نصفت‌اِیاب، حشمت قُباب، ایالت‌انتساب، جلالت‌اکتساب، معالی‌نصاب،[۵] طهماسب‌میرزا شرف ورود

---

۱. آیه است نه خبر.

۲. آیه است نه خبر، ر.ک: آل عمران: ۱۵۹.

۳. عنوان نامه در نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس: «کتابت عبیدخان اوزبک به خدمت نوّاب علیّین‌آشیانی» و در نسخهٔ خطّی ۶۰۶ مجلس شورای اسلامی: «صورت نامهٔ عبید اوزبک که در منشور نوّاب علیّین‌مآب همایون اعلی نوشته‌اند» است.

۴. سن: – مآب؛ من: سلطنت و نصفت آیات.

۵. سن: معانی‌نصاب.

یافته بود،[۱] در زمان خوب و ساعت مرغوب رسید و سخنانی که به دفعات تقریر نموده[۲] بودند، مسموع شد.[۳]

آنچه در باب خرابی ولایتِ[۴] خراسان از ممرِّ توجّه جنود طرفین نوشته بودند، واقعیّت[۵] است. غرض ما آن است که دین و ملّت و مذهب که از زمان حضرت رسول - صلّی الله علیه وآله وسلّم - و خلفای راشدین و امامان متّقین الی غایت در عالم و عالمیان انتظام یافته، تغییر نپذیرد و اگر به مقتضای فساد[۶] زمان خلل و فتوری در ملّت نبوی واقع شود، حسب‌الامکان در دفع و رفع آن کوشیدن بر ما لازم است. و از وقتی[۷] که حضرت خاقان شهید[۸] ـ أنار الله برهانه ـ شربت شهادت از جامِ قضا[۹] چشیدند، مردم خراسان در دست اهل بدعت و ضلالت گرفتار شده، خواه به طوع و خواه به کره تابع تشیّع و رفض شده‌اند و این صفت[۱۰] طبیعتِ آن مردم شده است؛ بدان جهت[۱۱] در قیدِ جنود مسعود اسلام آن‌چنان‌که می‌باید درنمی‌آیند و همراهی نمی‌کنند. بدان سبب روی در خرابی دارند و آن کسانی که از روی صداقت رجوع به لشکر اسلام

---

۱. مل: یافته و؛ من: - بود.

۲. سن: کرده.

۳. از این جمله روشن می‌شود که قبل از این نامه، نامه‌های زیادی بین دو طرف ردّ و بدل شده است.

۴. سن، مج، پا، من: - ولایت.

۵. سن، مج، من، پا: بیان واقع.

۶. سن: + و.

۷. سن، مل: و از محلّی.

۸. مقصود محمّدخان شیبانی است که در ۲۶ شعبان ۹۱۶ در جنگ با شاه‌اسماعیل صفوی کشته شد.

۹. *منتظم ناصری* و نسخ دیگر: غزا.

۱۰. سن: + طینت و.

۱۱. سن: به جهت آن.

کرده، همراهی دین می‌کنند، معلوم کرده باشند[۱] که چه نوع التفاتها دربارهٔ ایشان به ظهور رسیده، و آنها که نفاق می‌ورزند و گردن از اطاعت دین اسلام می‌پیچند، تفرقه‌ای که بدیشان عاید می‌شود، ظلم نخواهد بود، چنان‌که گفته‌اند:

ظلم‌هایی که به عالم پیداست
همه عدل است، ولی ظلم‌نما است

و گرنه هرگز در نیّت و فعل ما غیر از رفاهیت اهل اسلام و عَدالت و آبادانی ملک، چیزی دیگر نیست و نخواهد بود، و به مقتضای «إنّما الأعمال بالنّیّات»[۲] امید می‌داریم که[۳] موافق نیّت خود درجه یابیم.

دیگر نوشته بودند که «در سال گذشته با وجودی که[۴] آن نوع تنبیه واقع شده بود، باز آرزوی سلطنت خراسان کرده‌اند». خود معلوم دارند که شوکت لشکر اسلام چه نوع استیلایی بر سپاه ایشان نموده[۵] بود،[۶] چنان‌که فردوسی گوید:[۷]

ز سمّ ستوران در آن پهن‌دشت
زمین شد شش و آسمان گشت هشت[۸]

---

۱. مج، پا: باشد.

۲. *الخلاف*، شیخ طوسی، ۴۹/۲؛ *صحیح‌البخاری*، ۲/۱.

۳. مل: + به.

۴. سن: با وجود آن‌که.

۵. سن: برده.

۶. اشاره به حملهٔ سختی است که اوزبکان بر سپاه قزلباش بردند. اگر پافشاری شاه‌طهماسب بشخصه نبود، قزلباشان شکست خورده، پراکنده شده و اوزبکان بر خراسان تسلّط یافته بودند.

۷. سن: گفته.

۸. *شاهنامهٔ فردوسی*، ۶۶/۲.

از غلبات گرد و غبار طرفین، بعد از فرار لشکر ایشان،[۱] غازیان لشکر[۲] اسلام این فرصت را غنیمت دانسته، در اخذ اموال و اسباب ایشان پرداخته، از آن غافل بوده‌اند که جمعی در میان گرد مخفی مانده‌اند، به حسب تقدیر این نوع صورتی دست داد و در عالم سپاهیگری این کیفیّتها عیب نمی‌باشد.

مباش غـرّه کـه دارم عصـای عقـل بـه دسـت
کـه دسـت فتنـه دراز اسـت و چـوب را دو سـر اسـت

در غزوهٔ اُحد که یک دندان مبارک حضرت رسول ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ شهید شد، بعد از آن چند[۳] فتح و نصرت نصیب اهل اسلام گشت. اگر امّتان آن حضرت را هم بدان حضرت موافقت شود، بعد از آن فتحها و نصرتها دست دهد، عیبی نباشد. ملّاحان بحر[۴] اسلام جهت آن کشتی شوق را در بحر عمیق غزا[۵] انداخته‌اند تا صدف صدق را به دست آورند و تا لؤلؤ شاهوار[۶] به کف نیارند،[۷] آرام نگیرند و بدین قدر ضرر و نقصان ظاهری پای همّت از معارک مردانگی و جرأت پس نخواهند کشید.

تـا آن دُر یگانـه نیفتـد بـه دام مـا
مـا بـار خـود بـه[۸] سـاحل دریـا نمـی‌کشـیم

---

۱. سن، من: لشکریان.
۲. سن: – لشکر.
۳. مل: – چند.
۴. مج، پا: بحار.
۵. مل: – غزا.
۶. مل: – شاهوار؛ من: شهوار.
۷. مج، من، پا: نیاورند.
۸. سن، من، مج، پا: ز.

اگر در آن نوبت جهت تنبیه لشکر اسلام ایـن قضـیّه واقـع شـد، از عنایـت سبحانی امید می‌داریم[۱] که در این دفعه تلافی گذشته‌ها شده، مقصود بـه حصـول پیوندد، چنان‌که گفته‌اند:

یوسـف گـم‌گشـته بازآیـد بـه کنعـان غـم مخـور
کلبـهٔ احـزان شـود روزی گلسـتان غـم مخـور
هـان مشـو نومیـد چـون واقـف نـه‌ای از سـرّ غیـب[۲]
باشـد انـدر پـرده بازیهـای پنهـان غـم مخـور
دور گـردون گـر دو روزی بـر مـراد مـا نگشـت[۳]
دایمـاً یکسـان نباشـد حـال دوران غـم مخـور[۴]

حضرت حقّ سبحانه و تعالی در حقّ اهل اسلام این نوع تنبیهات بسیار کـرده است.

و دیگر از ابیات ما نوشته بودند:

هَـرِی را بگیـرم بـه لطـف إلـٰه   دهـم شـام و تبریـز را بـا سـپاه

که[۵] به مضمونِ «الفال علی ما جری» نیّـت و فکـر و اندیشـهٔ مـا همیشـه بـه مضمون این بیت است، «الأمورُ مرهونة بأوقاتِهـا».[۶] چـون عنایـت کـریم ازلـی و حکیم لم‌یزلی همراه لشکر اسلام شود،[۷] بالاتر از آن هم توقّع داریم.

---

۱. سن: امیدی دارم؛ من: امیدواریم.
۲. سن: ز اسرار غیب.
۳. *دیوان حافظ*: نرفت.
۴. *دیوان حافظ*، صص ۱۷۲ – ۱۷۳؛ بیت سوم در «من» نیست.
۵. سن، من، مل: – که.
۶. *عوالی اللئالی*، ۲۹۳/۱؛ *بحارالأنوار*، ۱۶۵/۷۴.
۷. سن: است.

و بیت دیگر را هم نوشته بودند که:

منم شیر شیران رزم[۱] آزمای
که از ضربِ شیران نجنبم ز جای

یعنی با وجود حصول[۲] دارالسلطنهٔ هرات گذاشتن و به جانب مرو شتافتن، خلاف مضمون این بیت است. اگر صاحب وقوف نیستند، از مردمی که می‌دانند بپرسند که در محلّی که کفّار غلبه کردند، حضرت رسول ـ صلّی الله علیه وآله ـ از مکّه به چه طریق هجرت کردند و مهاجر و انصار که می‌گویند در آن زمان ظهور کردند از برای مصلحت مؤمنین و رفاهیت اهل یقین و جمعیت لشکر دین در هرات بودن صلاح ندید. جهت آنْ در تغییر مکان کوشید، چنان‌که گفته‌اند:

ناگاه عاقلی ز قضا از بلا گریخت
زد طعنه جاهلی که فلان از قضا گریخت
گر نیست از سبب به سبب التجا روا
خیر البشر[۳] ز مکّه به یثرب چرا گریخت[۴]

و حضرت امیرالمؤمنین علیّ ـ علیه‌السّلام ـ در کلام دُرربار[۵] خود این ابیات می‌فرمایند:[۶]

---

۱. سن، مل: مرد.

۲. من: - با وجود حصول.

۳. *دیوان جامی (فاتحة‌الشباب)*: خیر بشر.

۴. اشعار از عبدالرحمان جامی است که در *دیوان (فاتحة‌الشباب)*، ص ۳۲۵ بدین صورت ضبط شده است:
درمانده‌ای به حکم قضا از بلا گریخت   زد طعنه جاهلی که فلان از قضا گریخت...

۵. مج، من، سن: دربار.

۶. سن: در این بیت می‌فرماید؛ مج: - این ابیات؛ من: درباره خود می‌فرماید.

أَيَّ يَـومَيّ[۱] مِـنَ الْـمَوْتِ أَفِـرُّ[۲] يَـومَ مـا قُـدِّرَ[۳] أَمْ يَـوْمَ قُـدِرْ
يَـوْمَ مـا قُـدِّرَ لم أَخْشَ[۴] الـرَّدی وإذا قُـدِّرَ لَمْ يُغْنِ الحَـذَر[۵]

با وجود این معنی در یوم[۶] غزوهٔ احد تغییر مکان کردند. لله الْحَمْد که این هجرت ما به طریق سنّت حضرت رسول ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ واقع شده و در این امر هر کسی که به ما طعن می‌کند، طعن او بر حضرت رسول ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ عاید می‌شود، پس مطعون داشتن این امر [از][۷] کمال جهل است.

دیگر مذکور بود که «دورمیش[۸] که یکی از امرای ما بود، در هرات با اهل آن ولایت،[۹] آن چنان معاش کرده بود که مردمْ زمان پادشاه مرحوم سلطان حسین‌میرزا را فراموش کرده بودند»، آیا در زمان پادشاه مذکور مدارس و خوانق بدین رسوایی بود که مساجد و معابد را طویلهٔ اسبان و خران کرده، بلکه مَبْرَز ساخته بودند و همه کاشیهای زرنگار[۱۰] را ویران کرده، درها و چوبها را جهت

---

۱. مل، من: یومین.
۲. مل: – الْـمَوْتِ أَفِرُّ.
۳. مج، من: لم یقدر.
۴. همهٔ نسخه‌ها: ما اخشی؛ متن بر اساس: *دیوان الإمام علیّ* ـ علیه‌السلام، ص ۱۷۳ و شرح *دیوان امیرالمؤمنین*، ص۴۷۳.
۵. در کدام دو روز خود از مرگ گریزم؟ روزی که تقدیر نشده یا روزی که تقدیر شده؟ روزی که تقدیر نشده، از هلاک نترسم، و چون تقدیر شود، گریز سودی نبخشد.
۶. سن، من، مل: – یوم.
۷. افزوده از «سن».
۸. من، مل: دورمش.
۹. مل: با اهل آن ولایت.
۱۰. من: رنگارنگ.

هیمه برده بودند و اکثر مساجد و معابد را شرابخانه و مفسقه[۱] ساخته بودند!

ما به دولت که به شهر درآمدیم، به خود[۲] در تعمیر مدرسه و خانقاه سلطان حسین‌میرزا و سایر بقاع خیر کوشیده، اخلاط خلایق و ستوران را از مساجد و معابد بیرون برده، مدرّسان و طلبه و خادمان معیّن کرده، آبادان ساختیم. حسن معاش دورمیش از همین مقدّمات معلوم است.

دیگر نوشته بودند - مصرع[۳]:

«ز تیر آه مظلومان حذر کن»،

ای عزیز، به حضرت واجب‌الوجود این مقدّمه[۴] روشن است که هرگز راضی نیستیم و رضا نداده‌ایم[۵] و در نیّت و فعل ما نیست که بر مؤمنی از لشکریان ما ضرری و نقصانی[۶] رسد. اگر به غفلت یا سهو واقع شود و[۷] شده باشد که مطّلع نباشیم، به مضمون[۸] کریمه[۹] وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ[۱۰] معاف خواهیم بود و بعد از اطّلاع اگر غوررسی نفرماییم، در ذمّهٔ ماست.

دیگر نوشته بودند: «با آل علی هر که درافتاد برافتاد»، هر که مؤمن و مسلمان است و امید نجات آخرت دارد، محبّت اصحاب کبار حضرت رسول ـ صلّی الله علیه

---

۱. مل و پا: مصطبه.

۲. سن: نخست؛ من: + به خودی خود.

۳. مج: که.

۴. مل، من: - این مقدّمه.

۵. سن، من: رضا نمی‌دهم.

۶. سن: نقصان؛ مل: - و نقصانی.

۷. سن: - شود و.

۸. مج: مدلول.

۹. مج: - کریمه.

۱۰. الأنعام: ۱۶۴.

وآله وسلّم ـ را از دست نمی‌دهد و حضرت امیرالمؤمنین علی ـ علیه‌السلام ـ یکی از آن مذکوران‌اند. با اولاد امجاد ایشان مخالفت کردن [و] در تعاوک[۱] از دیانت اسلام دور است. امّا ما[۲] با آن طایفه گفتگوی و مجادله داریم که طریق حقّ و[۳] مذهب و ملّت پدران خود را گذاشته، تابع بدعت و ضلالت شیاطین شده، طریق حقّ را برطرف کرده،[۴] رفض و تشیّع اختیار کرده‌اند،[۵] با وجود آن‌که می‌دانند که سبّ شیخین کفر است،[۶] این کفر را روز و شب شعار خود ساخته، دم از اولادی آن بزرگوار می‌زنند، به مضمون آیه کریمه ﴿اِنَّهُ لَیْسَ مِنْ اَهْلِكَ﴾[۷] حضرت مرتضی علی[۸] از آن نوع فرزند بیزار است ـ نظم:

فرزندْ خوش است اگر خلف زاد
ور ناخلفی بوَد، تلف باد

فرزند لئیمْطبع بدکیش
رنج پدر است و محنت خویش

---

۱. پا: در بغادل؛ سن: در معادل؛ مج و من: تعادل؛ مل: تعاول؛ تعاوک: با هم در کارزار بودن.

۲. مل: ـ ما.

۳. مل: ـ طریق حق و.

۴. مج: ـ طریق حق را برطرف کرده.

۵. نموده.

۶. برخی از علمای اهل سنّت سبّ شیخین را کفر نمی‌دانند. مانند: اشعری، غزالی، آمدی شافعی، فخر رازی، قطب‌الدین انصاری، عضدالدین ایجی، قاضی میر حسین میبدی و... ر.ک: *الصّوارم‌المهرقة*، ص ۲۲۸؛ *مقالات‌الإسلامیین*، ابوالحسن اشعری، ص ۳۴؛ کتاب *المستظهری (فضائح‌الباطنیة)*، غزالی، ۱۴۹/۱؛ *سیر أعلام‌النبلاء*، ذهبی، ۸۸/۱۵؛ *تاریخ‌الإسلام*، ذهبی، ۱۵۷/۲۴-۱۵۸؛ *شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین ـ علیه‌السّلام*، میبدی، ص ۳۱؛ *المواقف*، ایجی، ۶۷۸/۳-۶۷۹؛ *شرح العقائدالنسفیة*، ص ۱۹۱؛ *نهایة‌العقول*، فخر رازی.

۷. هود: ۴۶.

۸. مج: ـ علی.

و مخبر صادق در کلام مجید خود خبر می‌دهد که فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لَا يَتَسَاءَلُونَ .[۱] در روز جزا پرسش از عمل خواهد بود، از نسب نخواهد بود.[۲]

دیگر آن‌که[۳] ایشان که دعوی فرزندی و محبّت[۴] مرتضی علیّ ـ علیه‌السلام ـ می‌کنند، از دو شقّ[۵] بیرون نیست، یا فرزند آن بزرگوار هستند یا نیستند. اگر نیستند، چون دعوی فرزندی می‌کنند؟ چرا که حضرت پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ فرموده‌اند که هر کس پدر کس دیگری را گوید که پدر من است و پدر او نباشد، آن کس به بهشت درنمی‌آید.[۶] و اگر فرزند حضرت مرتضی علیّ ـ علیه‌السلام ـ اند، آن بزرگوار کدام مرده را از گور بیرون آورده، بسوخت؟ و چه[۷] کس را ریش و ابرو تراشیده، در گوش او حلقه انداخته، خلیفهٔ اسلام ساخت؟ و کدام ناپاک بی‌نماز فحش‌گو را که در عمر خود یک رکعت نماز نگزارده است، تبرّایی ساخته، مقبول خود گردانیده؟ و کدام کس را فرمود که به من سجده کن؟ حضرت رسول ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ فرموده‌اند که اگر سجده‌کردن به غیر حقّ تعالی روا می‌بود، ضعیفه‌ها[۸] را می‌فرمودیم که به شوهران

---

۱. المؤمنون: ۱۰۱.

۲. سن: نه از نسب؛ من: از أبْ و نسب نخواهد بود.

۳. سن، مج، من: – آن‌که.

۴. مج، پا: دعوی محبّت؛ سن، من: صحبت.

۵. سن: – شقّ.

۶. این حکم در مورد معاویهٔ طاغیه نیز صادق است؛ زیرا او زیاد بن ابیه را برادر خود و فرزند پدر خود خواند، البتّه اگر معاویه فرزند ابوسفیان باشد!

۷. سن، من: چند.

۸. من: زنان؛ پا، مج: ضعفا.

خود سجده می‌کردند. پس محقّق شد که سجده‌کردن به غیر خدای تعالی روا نبوده و کفر است و این افعال مذکوره به آلاف و اضعاف در سلسلهٔ شما هست.[۱] با وجود این‌مقدار قباحت به ما موعظه می‌فرمایند - مصرع:

کنون بشناس خود را و یکی سر در گریبان کن[۲]

حضرت مرتضی علیّ ـ علیه‌السلام ـ این نوع بزرگواری بوده که با اصحاب کبار بیعت کرده و در عقب ایشان نماز گزارده و تابع ایشان بودند، بعد از فوت آن بزرگواران مدّت دیگر آن حضرت خلیفهٔ بر حقّ بودند و اگر می‌دانستند که آن بزرگواران باطل‌اند، چون نعش ایشان را در پهلوی حضرت رسول ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ می‌گذاشتند و بیرون نمی‌آوردند؟ پس معلوم شد که آن بزرگواران بر حقّ بوده‌اند که بدیشان تعرّض نکرده‌اند و معلوم جمیع خلایق است[۳] که حضرت مرتضی علیّ ـ علیه‌السلام ـ تابع روش حضرت رسول ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ و اصحاب کبار بوده‌اند و هرگز بدیشان مخالفت نکرده‌اند. و پدر کلان شما جناب مرحوم شیخ صفی را هم‌چنین شنیده‌ایم که مردی عزیز و اهل سنّت و جماعت بوده است. ما را حیرت عظیم دست می‌دهد که شما نه روش حضرت مرتضی علیّ ـ علیه‌السلام ـ را تابعید و نه روش پدر کلان را. پس اولادیِ آن عزیزان از کجا ثابت می‌شود، چنان‌که[۴] گفته‌اند:

---

۱. مل: شماست.

۲. مصراع از امیرخسرو دهلوی است. صورت کامل بیت چنین است:

مگو پیراهن زیبایی آمد چست بر یوسف   تو هم بشناس خود را و یکی سر در گریبان کن

۳. مل: گشت.

۴. مل: چنانچه.

شیر را بچّه همی‌مانَد بدو   تو به پیغمبر چه می‌مانی بگو؟[۱]

و جای دیگر می‌گوید که:

آن را که ندانی نسب و نسبت و حالش

وی[۲] را نبوَد هیچ گُواهی چو فعالش

هرآینه هر کس تابع روش آن بزرگواران[۳] بوده باشد، به مصلحت دنیا تابع بدعت و ضلالت نشود. به مضمون اَلَّذینَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَ هُمْ یَحْسَبُونَ اَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعًا[۴] نظر باید کرد و عبرت گرفت، شعر:

در پسِ آینه طوطی‌صفتم داشته‌اند   آنچه استاد ازل گفت بگو، می‌گویم[۵]

دیگر توقّف ما در مرو[۶] به جهت آن بود که عالی‌حضرت سلیمان‌مکانی با جمیع خواقین و سلاطین پای‌تخت سمرقند و تاشکند و ترکستان و اندجان و حصار شادمان و بلخ و شبرغان با لشکر عظیم‌الشأن[۷] متوجّه گشته، مکاتبات و مراسلات به مبالغهٔ هر چه تمام‌تر فرستاده بودند که عن‌قریب به شرف دولت غزا مشرّف خواهیم شد، تا آمدن عساکر نصرت‌مآثر جنگ را موقوف دارند که از این دولت محروم نمانیم. در این ایّام حضرات به جمعیّت کلّی نزول اجلال فرموده، بی‌قضای الهی کوچ بر کوچ متوجّه غزا و جهاد هستیم، إنْ شاءالله تعالی. هرآینه

---

۱. *مثنوی معنوی*، تصحیح نیکلسون، ۳۶۸/۱؛ به چه مانی بگو.

۲. پا، مج: آن.

۳. پا، مج، من: بزرگوار.

۴. الکهف: ۱۰۴.

۵. *دیوان حافظ*، تصحیح قزوینی، ص ۲۶۲.

۶. مل: + تا غایت.

۷. سن: – الشأن؛ سایر نسخه‌ها به جز «من»: ایشان.

به کسانی که مخالف شریعت نبوی و پیروی بدعت و ضلالت نموده‌اند، اکابر دین و پیشوایان اهل یقین در حقّ ایشان چنین فرموده‌اند:

هر کس به فساد رخنه در دین آرد   یا وقت زکات بر جبین چین آرد
مستوجب حد گردد و جبّار احد[۱]   بر حد زدنش تُرک ز ماچین آرد[۲]

هر وقت که روش شما موافق روش آن بزرگواران می‌بود، ما را به شما هیچ مناقشه و مجادله نخواهد بود.[۳] این زمان که این طریقه حسنه را برطرف کرده‌اید،[۴] دفع و رفع شما[۵] بر ما لازم و واجب است - شعر:

مرا که با تو همیشه تعصّب آیین است   برای جاه نباشد، تعصّب از دین است

- شعر:

آثارنا[۶] تدلّ علی حالنا مدام   خذ عبرة لأجلك منها علی الدّوام

«والسّلامُ علَی الّذینَ یَستَمِعونَ القولَ ویتّبعونَ أَحْسَنَهُ»[۷] والحمدلله ربّ العالمین.

---

۱. سن، من: جهان.

۲. ظاهراً این رباعی از *رباعیات باباافضل کاشانی*، ص ۱۱۹ مأخوذ است که:

از بهر نماز رخنه در دین آرد   وز بهر زکات بر جبین چین آرد
مستوجب حد گردد و آن‌گاه خدا   در حد زدنش تُرک ز ماچین آرد

۳. مل: نخواست بود.

۴. مل: کردند.

۵. سن، مل: آن.

۶. مل: الآن ما.

۷. مأخوذ از آیهٔ ۱۸ سورهٔ «زمر» است. آیه چنین است: اَلَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ   پایان نسخه «سن» و «من».

(۳)

جواب مکتوب عبیدالله‌خان اوزبک که حضرت شاه‌طهماسب نوشته[۱]

مکتوبِ بدایع‌املای غرایب‌انشا که از قلم شکسته‌رقم سرگشتگان بادیهٔ ضلالت و جهالت و از کلک شرک‌آثار گم‌گشتگانِ اودیهٔ شقاوت و غوایتْ سمتِ تصویر و صورتِ تحریر پذیرفته بود، در مطرح نظر بعضی از منشیان که ملازمِ رکاب ظفرقرینِ نصرت‌قران‌اند، افتاده، مضامینش به ذروهٔ عرض همایون رسید.

امّا این مضمون که به آلایش زبان قلمش آلوده‌رقم شده بود که غرض از آمدن به خراسان انتظام اسلام و دفع اهل[۲] بدعت و ظلام است، مخفی نماند که آن جماعت بی‌اطاعت و استطاعت به خبثِ وجود و لوثِ جنودْ بلادِ طیّبهٔ خراسان را مکدّر و ملوّث داشته، همّت پست بر تخریب بلاد و تعذیب عباد گماشته‌اند، امری از ایشان ورایِ سفک دما و هتک عرض و ناموس اطفال و نساء به منصّه ظهور نرسیده،[۳] چیزی سوایِ نهب و غارتِ اموال و اغوا و[۴] اضلال تابعین شرع مبین و دین مستبین سیّدالمرسلین و ائمّه معصومین ظاهر و مشهود[۵] نگردیده - نظم:[۶]

ای ز خدا بی‌خبر نادرست وی[۷] قدمت در ره اسلام سست
ترک کن این غارت و یغماگری بشنو و از سر بنه این داوری

---

۱. عنوان در نسخهٔ مجلس: «جواب مکتوب عبیدالله‌خان اوزبک که از جانب نوّاب کامیاب جنّت‌مکان نوشته شده.» و در نسخهٔ پاریس: «جواب کتابت مذکور که نوّاب علیّین‌آشیانی نوشته‌اند» و در نسخه ملک: «جواب کتابت عبیدالله‌خان اوزبک که حضرت شاه‌طهماسب نوشته».

۲. پا: - اهل.

۳. پا، مج: + و.

۴. مل: اغوای.

۵. مل: مشهور.

۶. پا، مج: - نظم.

۷. پا، مج: ای.

چنـــد غبـــار ســـتم انگیخـــتن | خـــون دل بـــی‌گنهـــان ریخـــتن
چنـــد کنـــی خانـــهٔ مـــردم خـــراب | وهـــم کـــن از پرســـش روز حســـاب
دســت بـدار از ســتم و جـور و کـین[1] | پای به دامن کـش و کُنجـی نشـین
ورنـــه بـــه خـــاک کـــف پـــای امیـــر | ســـرور مـــردان، علـــی شـــیرگیر
دســـت نـــدارم مـــن از ایـــن مـــاجرا | تـــا نکـــنم بنـــد ز بنـــدت جـــدا

غالباً آن گروه مکروه و آن طایفهٔ بی‌شکوه، تاراج و یغمـای امـوال مـؤمنین را رواج و احیای دین خاتم‌النبیّین، و خون ناحق و کفر مطلق را رونق و نسق ملّـت مخبر صادق مصدّق می‌دانند و بالکلّیّه از دینِ قویم و صراطِ مسـتقیم منحـرف و منصرف شده، از غایتِ سفاهت و نهایتِ شقاوتْ آرای باطله و اهـوای فاسـده را قوانین مصطفوی و قواعد مذهب مرتضوی انگارند، أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ وَلٰكِنْ لَا يَعْلَمُونَ.[2]

نظم:[3]

ای ز فســـادِ تـــو جهـــانی ملـــول | وی ز تـــو بیـــزار خـــدا و رســـول
ظلــم کنــی و نهــی‌اش عــدل نــام | عــدل تــو ظلــم اســت ســراپا تمــام
کفـــر بُـــوَد شـــیمه‌ات ای نابکـــار | ترک کن این خصـلت و شـرمی بـدار
ور نـــه بـــه آن فـــاتح جنـــگ اُحـــد | وآن که جـدا سـاخت سـر[4] عبـدود
زیـــر و زبـــر مـــی‌کنمـــت آن‌چنـــان | کـــز تـــو و نـــام تـــو نمانـــد نشـــان

و با آن‌که به آلافِ علل و عیوب معلول و معیـوب[5] و بـه اضـعاف اعـراض و

---

۱. مج، پا: جور کین.
۲. البقرة: ۱۳.
۳. پا، مج: – نظم.
۴. مل: از.
۵. مج، پا: معلّل.

امراض مشهور و منسوب‌اند،[۱] زعم فاسد و خیال باطلش دامنگیر شده، با نهایت جهل و فساد و غایت کفر و عناد به هدایت و ارشاد اهل بلاد[۲] می‌پردازند و به کلمات هذیان و لاطایل و به[۳] سخنان پریشان باطل[۴] زورق اعتقاد عجزه و جهله را در گرداب هایل کفر و بطلان شرک و[۵] طغیان می‌اندازند، فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللهُ مَرَضًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ اَلِیمٌ بِمَا کَانُوا یَکْذِبُونَ.[۶]

ای تو سراپا همه ظلم و عناد — نیست تو را کار به غیر از فساد
بایدت اوّل ادب اندوختن — پس دگران را ادب آموختن
دعوی دانش کنی از جاهلی — حاصل تحصیل تو بی‌حاصلی
دولت من بین و فضولی مکن — جهل ز حد رفت، جهولی مکن
ورنه به حقّ علی مرتضی — ساقی کوثر، شه خیبرگشا
برکَنمت بیخ ز تیغ آن‌چنان — کز تو نماند اثری در جهان

با وجود عدم قابلیّت سماع و استماع اخبار و فقدان قوّت بصر و ابصار، هرچند غازیانِ نامدار ظفرکردار، آثار اطوار سیّد ابرار و حیدر[۷] کرّارِ غیر فرّار، منظورِ نظر ایشان ساخته، مبارزانِ شیرشکار به زبانِ شمشیر گهربار صدای آیات آبدار به گوش ایشان انداخته، هنوز در ورطهٔ کفر و جهالت سرگردان و در ظلمت شرک و ضلالت حیران مانده، زبان شکسته‌بیان را به اظهار جرأت و جلادت

---

۱. مل: است.

۲. پا، مج: اهل عباد.

۳. پا، مج: – به.

۴. مل: – باطل.

۵. مج، پا: – بطلان شرک و.

۶. البقرة: ۱۰.

۷. چ: – حیدر.

می‌گشایند و با سستی قدم طریق لاف و گزاف می‌پیمایند، اِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَیْهِمْ ءَاَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لاَ یُؤْمِنُونَ * خَتَمَ اللهُ عَلی قُلُوبِهِمْ وَ عَلی سَمْعِهِمْ وَ عَلی اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِیمٌ .[1]

ای کَر کم‌حوصلهٔ نابکار از من و از دولت من شرم دار
تو کَری و هست تو را بخت کور کور و کری را چه بود دستِ زور
چون قدمت سست بوَد در مصاف نیست تو را کار به غیر از گزاف
چون نتوانی که روَی بر زمین بر سر گردون چه نهی پای کین
دعوی سلطانی و خانیت چیست داعیهٔ ملک‌ستانیت چیست
در صف هیجا چه قدم می‌نهی در بر شیران چو کم از روبهی
نوبت جنگ است چو مردان مرد تیغ چو شد سرخ، مکن روی زرد
مردصفت ترس برون کن ز سر همچو زنان عذر میاور دگر
یک دو قدم پیش نه از بهر جنگ کز تو کسی نشنود این عذر لنگ

و حرفی چند که به کلکِ تقلید، در سلک تقیید کشیده بودند که ما بر ملّت آباء و اجداد خودیم، پوشیده نماند که اگر جمعی از آباء و اجداد کسی مدّتی بر مذهب باطل بوده، صفحهٔ خاطر را به اعتقادات لاطایل آلوده باشند، بدان استدلال و استناد نباید نمود و از مضمون بلاغت‌مشحون که در *قرآن مجید* و کلام سدید واقع است، غافل و ذاهل نباید بود، قال الله تبارک وتعالی: اِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلیٰ اُمَّة وَ اِنَّا عَلی آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ * قَالَ اَوَ لَوْ جِئْتُکُمْ بِاَهْدی مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَیْهِ آبَاءَکُمْ قَالُوا اِنَّا بِمَا اُرْسِلْتُمْ بِهِ کَافِرُونَ* فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَانْظُرْ کَیْفَ کَانَ عَاقِبَة الْمُکَذِّبینَ .[2]

---

۱. البقرة: ۶ ـ ۷.

۲. الزّخرف: ۲۳ ـ ۲۵.

نظم[۱]

رایـــت تقلیـــد برافراختـــی　　خانـــه تحقیـــق برانـــداختی
بشـــنو و بســـیار مقلّـــد مبـــاش　　تـــابع اجـــداد بـــدین جِـد مبـاش
هســت بـه تقلیـد چـو تقییـد تـو　　لعنـت حـق بـر تـو و تقلیـد تـو

و کلماتی که قلم پریشان‌رقمش ابراز[۲] نموده بود که ما تابع خلفای راشـدینیم و طریق ایشانْ طریقِ حضـرتِ رسـول ـ صـلّی الله علیـه وآلـه وسـلّم ـ بـر رای کج‌نمایش محجوب نماند که از خلفـای راشـدین اگـر حضـرت امیرالمـؤمنین و امام‌المتّقین، اسدالله الغالب، علیّ بن ابی‌طالب ـ صـلوات الله علیـه ـ مـراد اسـت، طریق ایشان بلاشک و ریب،[۳] طریقِ حقّ و صواب است و ما به توفیق الهی موفّق شده، همیشه این طریقهٔ مرضیّه را مسلوک می‌داریم و به بـراهین عقلیّـهٔ قطعیّـه و دلایل نقلیّهٔ شرعیّهْ کافّهٔ انام از خواصّ و عوامّ را از تیه کفـر و عصـیان بـه وادی اعلای اسلام می‌آوریم و این شیمهٔ ذمیمـهٔ آن کـافران غـدّار و[۴] مشـرکان نابکـار بالکلّیّه مباین و مخالف طریقهٔ مرضیّهٔ ایشان است و اگر مقصود ابوبکر و عمـر و عثمان است، طریقه ایشان نه طریقهٔ حسنهٔ حضرت رسـالت‌پنـاه ـ صـلوات علیـه وسلامه علیه ـ[۵] است؛ چه در تواریخ و سیر مسطور است[۶] و نزد جمهور اهـل اسـلام مشهور[۷] که عمر بر سر منبر گفت: ثلاثٌ کنّ حـلالاً فـی عهـدِ رسـول‌الله ـ صـلّی الله

۱. پا، مج: – نظم.
۲. پا، مج: ایراد.
۳. پا، مج: ارتیاب.
۴. پا، مج: + آن.
۵. پا، مج: – وسلامه علیه.
۶. پا، مج: + است.
۷. پا، مج: – است.

علیه وآله وسلّم ـ وَأَنَا أُحَرِّمُهُنَّ عَلَيْكُمْ، وأُعاقِبُ عَلَيْهِنَّ: متعةالحجّ ومتعةالنّساء وحيَّ على خيرِ العملِ».[۱] و امثال و نظایر این بسیار و بی‌شمار است[۲] و تو از غایت[۳] نفاقی که با اهل ایمان داری، در این شیمهٔ قبیحه نیز ثابت‌قدم و راسخ‌دم نیستی- مصرع:[۴]

در کفر هم ثابت نه‌ای، زنّار را رسوا مکن

و عبارتی که به خامهٔ شکستهْ بر هم بسته بود که لشکر ما بر غازیان مستولی شده بود،[۵] بر عالم و[۶] عالمیان محجوب و مستور نیست[۷] که چون انوار صدق و ولا و محبّت و تولاّ نسبت به دودمانِ رسالت و خاندانِ ولایت از ناصیهٔ دولت روزافزون ما پیدا و از وجههٔ طالع همایون ظاهر و هویداست و مطلوب رای عالم‌آرای و مرغوب خاطر جهان‌گشای توسیع[۸] دایره معدلت و تفسیح معرکهٔ نصفت[۹] است و ابقای متابعین مذهب زهرا و افنای مخالفین ملّت غرّاست؛ لاجرم به حکم «مَنْ كانَ لله كانَ اللهُ لَه»،[۱۰] سپاه ظفرپناه ما را در هیچ[۱۱] معرکه با فتح عَلَم که عَلَم فتح است، رقم کَسر

---

۱. *الإكمال فی أسماءالرّجال*، خطیب تبریزی، ص ۱۲۴؛ *المسترشد*، محمّد بن جریر طبری شیعی، ص ۵۱۵؛ *الصراط المستقیم*، علی بن یونس عاملی، ۲۷۷/۳.

۲. پا، مج: نظایر آن بسیار است.

۳. مل: غایتی.

۴. پا، مج: – مصرع.

۵. پا، مج: بودند.

۶. پا، مج: + بر.

۷. پا، مج: مستور و محجوب.

۸. مج: توسع و تفسح.

۹. مج: تفسح عرصهٔ مملکت.

۱۰. *بحارالأنوار*، ۳۱۹/۸۲.

۱۱. مل: از «معرکهٔ نصفت» تا «ما را در هیچ» را ندارد.

ضم نگردیده و در عرصهٔ هیچ مصاف، نسیمِ ادبار و غبار انکسار به طرّهٔ پرچم و دامان عَلَم اعوان و انصار ظفرآثار ما نوزیده و نرسیده.

هر دو جوانیم من و بخت من — با دو جوان پنجه به هم بر مزن
کآتش تیغم چو برآرد شرار — خانهٔ عمر تو بسوزد چو خار

پس اگر از استیلا[۱] این اراده کرده‌اند که آن طایفه طاغیه نیم‌جانی به صد محنت و مشقّت از ضربِ شمشیر غازیان ظفرمدار و دلاوران‌عالم‌گیر خنجرگذار از مهلکه معرکه بیرون برده و با سیاهی روزگار و بخت نگونسار روی فرار به صوب ادبار آورده‌اند، اگر چه این معنی ایشان را سبب مفاخرت و مباهات است، امّا به این منبسط و مبتهج نباشند[۲] که این نوبت نیز به توفیق حضرتِ عزّت[۳] جلّ و علا، معاون و معین و توجّه ارواح سیّد انبیاء و سرور اولیاء و ائمّه هدی ـ علیهم التّحیة والثّناء ـ مقارن و قرین گشته، سپاه ظفرپناه ما که به گاه حمله غیرتِ[۴] گردون گردان و به گاه شمار از عدد ثوابت و سیار افزون‌اند،

خاک بجنبد، چو بجنبم ز جای — چرخ بخیزد، چو بخیزم ز جای
گر سپهم پا به رکاب آورد — ریگ بیابان به حساب آورد

و به شرار تیغِ آبدارِ آتش‌بار قطراتِ آبِ حیات آن گروه برگشته‌روزگار که دماغ پندارِشان از باد غرور آشفته[۵] و بخت گران‌خوابشان بر بسترِ[۶] جهل خفته و

---

۱. مل: استیلای.
۲. مل: نباشد.
۳. پا، مج: - عزّت.
۴. پا، مج: عبرت.
۵. مل: - آشفته.
۶. پا، مج: بستهٔ.

بر خاکِ هلاک خواهند[۱] افشانید و نقابِ فنا بر چهرهٔ ایشان خواهند[۲] پوشانید.

سپاه دشمن اندر روز هیجا اگر کوه است، برداریم از جا
در آن ساعت که با دشمن ستیزیم اگر چرخ است، خونش را بریزیم

و اگر از استیلا[۳] معنیِ ظاهر مراد است، آن مضمون بر صغار و کبار و امصار و اقطار «کالشمس في وسط النهار» ظاهر و هویداست که در حین مقابله، ایشان را[۴] تاب مقاتله و مجادله و طاقت مصادره و مقاومت نبوده، به حملهٔ حسام خون‌آشام غازیان ظفرفرجام و مبارزان نصرت‌انجام رویِ عزیمت[۵] به صوب[۶] هزیمت نهاده تا به اقصای ترکستان نایستاده بودند. و چون مطمح نظر لشکر اسلام در آن جهاد اعظم و غزای اکبر، دفع و رفع اهل بدعت و ضلال بود، نه کسب [و] حصول اسباب و اموال، پس اگر شیرافکنان بیشهٔ شَجاعت و صف‌شکنانِ نبردآزمای به واسطهٔ علوِّ همّت، بعضی از اموال را به آن سگان غدّار و[۷] سکّان دیار ادبار گذاشته باشند، دور نیست – مصرع:

همّتش این جیفه را پیش کلاب انداخته

و اگر غرض از عرضْ آن است که غازیان و دلاوران لشکر اسلام از آن اندیشناک شوند، این معنی بسی دور و نزد عقل مهجور است؛ چه مشهور است

---

۱. مل: خواهد.
۲. مل: خواهد.
۳. مل: استیلای.
۴. مل: – ایشان را.
۵. پا، مج: – عزیمت.
۶. پا، مج: – صوب.
۷. مل: + آن.

که «القصّابُ لا یهوله کثرة الغنم، وکثیر الحطب یکفیه قلیل الضَّرَم».[۱]

شرم بدار از خود و از لشکرت | بخت چو بنشانْد به خاکسترت
عالم اگر مور بگیرد فرو | پیش سلیمان چه نماید، بگو
چیست تو را این عَلَم افراختن | هست چو کارت سپر انداختن
عمر به صد رنج به سر کرده‌ای | تا تویی آخر چه هنر کرده‌ای
داغ‌نهِ جبههٔ خاقان[۲] منم | پادشه ملک سلیمان منم
نوبت شاهی چو برآرد خروش | رستم دستان رودش دل ز هوش
از ره کین چون سپهم دم زنند | آتش آشوب به عالم زنند
حمله گر آرند به روز مصاف | پای ز جا می‌رودش کوه قاف
گر بگذارند که یک هو زنند | کوه اُحد را ز زمین برکنند

إن‌شاءالله تعالی عن‌قریب است که آن سگان روباه‌بازِ حیله‌ساز به ضرب خنجر جان‌گداز به قعر جهنّم خواهند[۳] شتافت و جزای اعمال خود را به اقبح وجوه خواهند[۴] یافت و آن مضمون کج و معنی معوّج که انگشت‌نمای قلم بریده‌رقمش شده بود[۵] که فرار به جانب مرو متابعت حضرت رسول ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ است، با آن‌که قبل از این فقره از کمالِ کفر و زندقه نسبتِ سفالِ[۶] ظلمت‌آثار خود را[۷] به کواکب کثیرالانوار و خزفِ مردارِ پیکرِ خود را به

---

۱. *مجمع‌الأمثال*، میدانی؛ *التمثیل والمحاضرة*، ثعالبی؛ *نهایة‌الأرب*، نویری (نرم‌افزار الموسوعة‌الشعریة) پارسیِ ضرب‌المثل چنین است: «قصّاب از زیادی گوسفند نهراسد و هیزم بسیار را اخگری کفایت کند».

۲. پا، مج: خانان.

۳. مل: خواهد.

۴. مل: خواهد.

۵. پا، مج: - بود.

۶. مل: شغال.

۷. مل: - خود را.

لؤلؤ شاهوار سیّد ابرار و سند اخیار ـ صلوات الله علیه و سلامه اجمعین ـ نموده بود.[۱] هنوز از آن جسارت خسارتش دامنگیر نشده، هجرت را تعبیر به گریختن و گریختن را تعبیر به هجرت می‌کند[۲] و به اقوال شاعر جامی که هدف تیر بدنامی است، مستند می‌شود.

بوَد از تو بیزار ای بولهب　　　رسول بحق شاه یثرب‌لقب
چو تو کافری مشرکی مدبری　　　نه اندر عجم هست و نی در عرب

و آنچه در باب تعمیر مساجد و معابد عبادت به خامهٔ ملالْ املا شده بود، معلوم است که این امر گاهی مفید و نافع است که در آن مساجد و معابد[۳] عبادت به قانون ملّت نبوی و قواعد مذهب مرتضوی ـ صلوات‌الله وسلامه علیه وآله ـ نمایند، نه[۴] بر آرای باطله و اهوای[۵] فاسده شیاطین و ملاعین.[۶] به همه حال تعمیر مساجد و ترتیب معابد از اموال جنایت[۷] و خیانت که مایهٔ آن کم‌پایه است، موجب الم و عذاب است، نه مثمر نفع و ثواب، و حضرت امیرالمؤمنین علیّ ـ علیه‌السّلام ـ به معاویهٔ غاویه طاغیهٔ باغیهٔ[۸] ملعون نوشته که:

سَمِعْتُكَ تَبْنِي مسجداً مِنْ جِبايَة[۹]　　　وَأَنتَ بحمد الله غَيْرُ مُوَفَّقِ

---

۱. مل: ـ بود.
۲. مل: می‌کنند.
۳. مل: از «عبادت به خامهٔ» تا «مساجد و معابد» را ندارد.
۴. پا، مج: چون.
۵. مل: اغوای.
۶. پا، مج: است چه حاصل.
۷. مل: صیانت.
۸. مل: ـ طاغیه باغیه.
۹. مل: خیانة.

كَمُعْطِيَـةِ[۱] الرُّمَّـانِ مِـنْ كَسْـبِ فَرْجِهـا لَـكِ الْوَيْـلُ لا تَـزْنِي وَلا تَتَصَـدَّقِ[۲]

***

این طور که من دیدمت ای کافر بدکیش
مسجد تو چه دانی و خدا را چه شناسی

و عبارات پریشان و کلمات هذیان که خامهٔ زبان‌بریده‌اش بر صفحهٔ صحیفهٔ سخیفه ارباب انساب ابراز نموده بود، مفهوم شد. پوشیده نماند که در باب ساداتِ عالی‌درجاتْ کتب مبسوطهٔ مشروحهٔ غیرمعدوده نوشته شده و در بلاد اهل اسلام منتشر و مشهور است و این نسب[۳] ظاهر و شایع و مشخّص است و چون دیگر انساب نیست، مثل انساب اتراک[۴] که هرگز کسی کتاب در آن باب ندیده و حقیقت نسب ایشان[۵] معلوم نگردیده،[۶] حقیقت نسب بعضی از چهرهٔ احوال ایشان معلوم و مفهوم است، بلکه[۷] اظهار بغض حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه‌السّلام ـ

---

۱. *دیوان الإمام علیّ* ـ علیه‌السّلام، ص ۳۹۶؛ *شرح دیوان امیرالمؤمنین*، ص ۶۰۱: كَمُطْعِمَة.

۲. در حاشیهٔ نسخهٔ «مج» نوشته شده: «شعر امیرالمؤمنین این است بعد از بیت اوّل:

كَمُطْعِمَة الرُّمَّان مِمَّا زَنَتْ بِـهِ جَرَتْ مَثَلاً لِلخـائِنِ المُتَصَـدِّق
فقال لَها أهْلُ البَصيرَة وَالتُّقى لَكِ الويلُ لا تَزْني ولا تَتَصدَّق

معنای اشعار چنین است: شنیدم که مسجدی از باج می‌سازی و تو به حمدالله ناموفّقی، چونان زنی که زهار دادی و انار ستاندی و به دیگران خوراندی. پس دانایان و پرهیزگاران وی را گفتند: وای بر تو، نه زنا کن و نه صدقه ده. داستانی که برای نادرست نکوکار آرند.

۳. پا، مج: + که.

۴. مل: مثل ایشان زیرا.

۵. مل: نسب‌شان.

۶. مل: + بلکه.

۷. مل: + از.

اشعار بر[1] حقیقت نسب ایشان[2] است.

هر که را نیست مهر آل علی — در سخن حاجت درازی نیست
نیست در دستش آستین پدر — دامن مادرش نمازی نیست[3]

محبّت آن حضرت بی‌صفای طینت و پاکی جبلّت ممکن نیست و اگر ـ العیاذ بالله ـ دامن کسی به غباری آلوده گردیده، چاشنی آن محبّت به مذاقش نرسیده.

محبّت شه مردان مجو ز بدگهری — که دست غیر گرفته است پای مادر او[4]

و جواب ادای مؤدّای خطایش که منهی از نهی از سجده بود، آن است که سجده‌گاهی که به نیّت عبادت است، بندگان را حرام است و مخصوص حضرت واجب‌الوجود ـ عزّ شأنه ـ است، امّا سجدهٔ تعظیمْ خلایق را جایز است؛ چه برادران یوسف پیغمبر ـ علیه‌السلام ـ سجدهٔ او کردند، چنان‌که در کلام ملک علاّم واقع است، قال الله تبارک وتعالی: وَ رَفَعَ اَبَوَیْهِ عَلَی الْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّدًا .[5] بلکه جمهور ملائکهٔ مقدّسه به سجدهٔ آدم ـ علیه‌السلام ـ مأمور شده‌اند و شیطان که از این معنی ابا نموده و از این امر سر اطاعت و انقیاد پیچیده، مستعد و مستحقّ طعن و لعن ابدی گردیده، کما قال الله تعالی: وَ اِذْ قُلْنَا لِلْمَلٰئِکَة اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا اِلَّا اِبْلیسَ اَبی وَ اسْتَکْبَرَ وَ کَانَ مِنَ الْکَافِرِینَ ،[6] پس این سجده را بر آن

---

۱. مل: – بر.

۲. مل: خود.

۳. این دو بیت در *مجالس المؤمنین*، ۲۴۶/۱ نیز مذکور است. سرایندهٔ آن بر ما روشن نشد. شاید از قاضی نورالله شوشتری یا امیر محمّد بیرم‌خان باشد.

۴. این بیت از امیرمحمّد بیرم‌خان ملقّب به خان‌خانان است و در *مجالس المؤمنین*، ۴۲۹/۲ نیز مذکور است.

۵. یوسف: ۱۰۰.

۶. البقرة: ۳۴.

سجده قیاس نباید کرد.

و مضمونی که از صریر قلم بطلان‌رقمش مسموع شده بود که حضرت مرتضی علیّ ـ علیه‌السّلام ـ در خلف ابوبکر و عمر و عثمان ـ علیهم‌اللعنة ـ نماز گزارده و با ایشان بیعت کرده، مخفی نماند که بر جمیع خلایق و کافّه برایا واضح و لایح و همه را محقّق و مبیّن است و در کتب اهل بیت از موافق و مخالف مسطور و مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین امام المتّقین[۱] و قاتل الکافرین و المنافقین، اسدالله الغالب، علیّ بن ابی‌طالب ـ علیه‌السلام ـ از مبدأ فطرت تا وقت رحلت دامان عصمت و چهرهٔ خلافت را به غبار عصیان و خطا، بلکه به ترک اولایی نیالوده و به حضرت رسالت‌پناه ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ از جمیع مؤمنان و مسلمانان و خویشان، بلکه از جمیع اقربا اقرب بوده و به اقصیٰ مقاصد و اعلیٰ مطالب[۲] از مراتب عَلیّهٔ جلیلهٔ نبویّه رسیده و در مناقب و مدایح آن حضرت آیات بسیار و احادیث بی‌شمار نازل و وارد است و قامت اقامتش به خلعتِ «إنّما»[۳] و «هل أتی»[۴] مخلّع و ملبّس و خلعت عالی‌نهمتش به طراز «أنا مدینة العلمِ وعلیٌّ بابُها»[۵] مطرّز است. و حضرت رسالت‌پناه ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ در روز عید غدیر خم، بعد از مراجعت از حجّ وَداع به اصحاب فرمودند: «أَلَسْتُ أولیٰ

---

۱. پا، مج: – امام المتّقین.

۲. پا، مج: مراتب.

۳. مقصود آیهٔ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلوٰةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكوٰةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ است (سورة المائدة ۵۵) که در حقّ علیّ بن ابی‌طالب نازل شده؛ زیرا او بود که در حال رکوع ادای زکات کرد و انگشتری خویش به سائلی بخشید.

۴. اشاره دارد به سوره دهر که در بیان محامد علیّ بن ابی‌طالب است.

۵. *الأمالی*، شیخ صدوق، ص ۴۲۵؛ *تحف‌العقول*، ص ۴۳۰؛ *الغارات*، ۳۴/۱؛ *شرح‌الأخبار*، ۷۲/۱ و ۸۹؛ *الإرشاد*، شیخ مفید، ۳۳/۱؛ *العمدة*، ابن‌بطریق، صص ۲۸۵؛ *المستدرک*، حاکم، ۱۲۶/۳؛ *المعجم‌الکبیر*، طبرانی، ۵۵/۱۱.

بکم مِن أَنْفُسِکُمْ؟ قالوا: بلیٰ. قال: من کنتُ مولاه فعليٌّ مولاه، اللّهمّ والِ من والاه، وعادِ من عاداه، وانصر من نصره، واخذل من خذله».[1] و به آن حضرت فرمودند که «أَنتَ منّي بمنزلة هارونَ مِنْ موسی».[2] و همچنان زبان مبارکش به این کلمهٔ فصیحهٔ صحیحه[3] ناطق گردیده که «أنت أخي و وصيّي وخليفتي من بعدي، وقاضي ديني».[4] و آن حضرت را معجزات ظاهره و کرامات باهره مثل ردّ شمس[5] و مخاطبهٔ ثعبان و محاربهٔ بئرالعَلَم با گروه جن[6] و دفع صخرهٔ عظیمه[7] و قلع باب خیبر بسیار و بی‌شمار است.

آن که بلاشبهه وصیّ نبی است — شیر خدا شاه ولایت علی است
اوست نهال چمن لافتیٰ — اوست منافق‌کُش خیبرگشا
اوست که از ضرب دم ذوالفقار — از همه کفّار برآرد دمار
اوست به[8] حق راهنمای همه — بر کرم اوست رجای همه
و آن که به بوبکر مؤیّد شده — مستحق لعنت بی‌حد شده
و آن که ندانند ز پی مصطفی — هادی برحقّ، علی مرتضی

---

۱. *مناقب الإمام أمیرالمؤمنین*، محمد بن سلیمان کوفی، ص ۴۱۵؛ *معانی‌الأخبار*، ص۷۳؛ *الخصال*، شیخ صدوق، ص۳۱۱؛ *المعجم‌الکبیر*، طبرانی، ۱۹۵/۵.

۲. *الکافی*، ۱۰۷/۸؛ *الغارات*، ۷۴۵/۲؛ *صحیح‌البخاری*، ۲۰۸/۴، ۱۲۹/۵؛ *صحیح مسلم*، ۱۲۰/۷؛ *سنن ابن‌ماجة*، ۴۳/۱؛ *سنن‌الترمذی*، ۳۰۲/۵ و ۳۰۴.

۳. مل: - صحیحه.

۴. *الشّافی فی الإمامة*، ۷۶/۳؛ *کشف‌المراد*، ص ۴۹۸؛ *کفایة‌الأثر*، ص ۱۳۷؛ *المواقف*، ایجی، ۶۰۳/۳ مضمون این حدیث را ابن‌اسحاق، ابن‌ابی‌حاتم، ابن‌مردویه، ابی‌نعیم، بیهقی، ثعلبی و طبری آورده‌اند.

۵. پا، مج: الشمس.

۶. مل: محاربهٔ جن.

۷. مل: + ارقمست.

۸. پا، مج: - به.

لعنت حق باد بر آن بی‌هنر   کافر حربی بِه از آن بدگهر

و ابوبکر و عمر و عثمان ـ علیهم‌اللعنة ـ با آن‌که قبل از اظهار اسلام ظاهراً و باطناً نفاق و کذب نمایند، غرق[۱] دریای ضلالت بوده، هرگز تلقّی به کلمهٔ طیّبه ننموده‌اند و از ایشان قبایح و ذمایم بسیار که اِسناد آنها[۲] به هیچ یک از خلایق لایق نیست، سانح و ظاهر شده:

اوّلاً ابوبکر مخالفت کتاب خدای کرده، منع فاطمهٔ زهرا ـ صلوات‌الله وسلامه علیها ـ از فدک که مِلکِ طِلق[۳] و حقِّ صدق آن حضرت بوده، نمود.[۴] چندان آزار خاطر آن حضرت کرده[۵] که آن حضرت وصیّت[۶] فرموده که ابوبکر بر نعش پاکش نماز نگزارد و در شب آن حضرت را دفن نمودند و بر زبان خطابَیانِ ابوبکر جاری شده که «اقیلوني فلستُ بخیرکم وعليٌّ فیکم».[۷] و عمر نیز با وجود موافقت او با آن مردود گفته: «بیعة أَبي‌بکر فلتة وقی اللهَ شرّها، فَمَنْ عاد إلی مثلها فاقتلوه».[۸]

و[۹] قبایح و ذمایم عمر ـ علیه‌اللعنة ـ نیز از حدّ و حصر افزون و بیرون است. چنانچه منع خمس به اهل‌بیت نموده و در وقت منازعهٔ حضرت زهرا ـ علیهاالسلام ـ

---

۱. مل: غریق.

۲. مل: آن.

۳. پا، مج: مطلق.

۴. پا، مج: بود نموده.

۵. مل: چندان آزار کرده.

۶. مل: – وصیّت.

۷. *شرح السیرالکبیر*، سرخسی، ۳۶/۱؛ *تفسیرالآلوسی*، ۱۸۰/۲۷؛ *تفسیرالقرطبی*، ۱۷۲/۷؛ *تمهیدالأوائل*، باقلانی، ص۴۹۴؛ شرح *نهج‌البلاغة*، ۱۸۶/۱؛ *الإمامة والسیاسة*، ابن‌قتیبه، ۳۱/۱.

۸. *شرح‌الأخبار*، ۲۲۹/۲، ۲۳۴؛ *الإیضاح*، فضل بن شاذان، ص ۵۱۶؛ *المسترشد*، ص ۲۴۴، *الاحتجاج*، ۳۸۱/۱.

۹. مل: از.

با ابوبکر، کتابی که در باب فدک مکتوب شده بود، پاره ساخت و مکرّراً به جهل و قصور خود اعتراف نموده، چنان‌که گفته: «لولا عليٌّ لهلك عمر».[۱]

و قباحات عثمان ـ علیه‌اللعنة ـ نیز بی‌حدّ و عدّ است و از آن جمله آن‌که[۲] مصحف را سوخته و ابن‌مسعود را که از صحابه است، به ضرب چوب هلاک ساخته و عمّار یاسر را چندان زده که فتق پیدا کرده و اباذرّ غفاری را بعد از ایذاء و اهانت بلیغ، حکم به اخراج کرده و چندان فسق و کذب از او ظاهر شده که املاء و انشاء[۳] آن ممکن نیست. پس کدام متنفّس تجویز کند که جماعتِ با این قباحت را، آن طور ذاتی محلّیٰ به آن صفات تابع باشد!

عَلَم او را رسد افراختن بر طارُم اعلیٰ
عَلَم هر کس که پیش از او کند، صبحی‌بوَد کاذب

پس معلوم شد که آنچه در این باب به قلم خطارقم درآورده بودند، محضِ تهمت و افتراء و عین بهتان و خطاست و هر که مسلمان است در لعن ابوبکر و عمر و عثمان و تابعان[۴] آن ملاعین شیاطین تأمّل و تعلّل ندارد؛ چه در وقتی‌که حضرت رسالت‌پناه ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ از دار فنا به فردوس اعلیٰ و جنّت‌المأویٰ ارتحال[۵] می‌فرمودند، جهت تأکیدْ دوات و قلم طلب فرمودند که همچنان که مکرّر بر زبان معجزبَیان امر خلافت و امامت را به صریح تفویض به حضرت امیر امم و امام‌العرب والعجم، اسدالله الغالب، علیّ بن ابی‌طالب ـ علیه

---

۱. اگر علی نبود هرآینه عمر هلاک می‌شد.
۲. پا، مج: – آن‌که.
۳. مل: اشعار.
۴. پا، مج: تابعین.
۵. مل: – ارتحال.

الصلاة والسلام ـ فرمودند،[۱] بر زبان قلم گوهرفشان نیز درآورند. آن ملاعین تنطّق[۲] و تکلّم به حرفی کردند که املاء بلکه اصغاء آن ترک ادب است. و آتش به درب[۳] خانهٔ حضرت فاطمه ـ علیهاالسّلام ـ انداختند، در وقتی که بسیاری از بنی‌هاشم در آنجا حاضر بودند. و نزد جمهور مشهور است که[۴] حضرت رسول در رضای آن حضرت مبالغه تمام[۵] [کرده] فرمودند[۶] که «فاطمة بضعة منّي، فَمَنْ آذاها فَقَدْ آذاني، ومن آذاني فقد آذَى اللهَ».[۷] وقال اللهَ تبارك وتعالى: اِنَّ الَّـذینَ یُـؤْذُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ فِی الدُّنْیَا وَ الْآخِرَة .[۸] اگر ایشان را در باب لعن آن ملاعین تأمّل است، در آن صوب ناصوابْ هر ناکس[۹] از خدا ناترسِ معاندِ مکابرْ که در میان آن طایفهٔ طاغیه به فساد اعتقاد و در اقرار به کفر و عناد اشهر و اقدم باشد، او را بفرستند که علمای اعلام و فضلای انام و ناظران شریعت سیّدالانام ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ که در ممالک اسلام‌اند، به وجوه مختلف خاطرنشان نمایند، شاید که بعد از آن طریق کفر و ضلال و عدوان و راه بغض و طغیان را عالمگیر خاطرنشان ایشان خواهند نمود[۱۰] و به صیقل تیغ بی‌دریغ زنگ شرک از صفحهٔ

---

۱. پا، مج: فرموده‌اند.

۲. مل: به نطق.

۳. و آتش در.

۴. مل: و.

۵. پا، مج: - در رضای آن حضرت مبالغه تمام.

۶. پا، مج: فرموده.

۷. *مسند أحمد*، ۵/۴؛ *المستدرک* حاکم نیشابوری، ۳/ ۱۵۹؛ *السنن‌الکبری* بیهقی ۲۰۱/۱۰؛ *خصائص أمیرالمؤمنین*، ص ۱۲۱ و....

۸. الأحزاب: ۵۷.

۹. مل: هر آن‌کس که.

۱۰. مل: بود.

ضمیرشان خواهد[۱] زدود و عن‌قریب به برق[۲] شمشیر آبدارِ صاعقه‌کردار به یاری پروردگار و توسّل ائمّه اطهار ـ علیهم السلام ـ و جنود مسعود قزلباش نصرت‌تلاش خرمن[۳] جسم و ارجاس آن گروه مکروه[۴] برگشته‌روزگار را خواهد سوخت که تا یوم‌الموعود بر صفحهٔ روزگار اثری از آن ملاعین مردود مطرود[۵] ظاهر نخواهد شد.

عداوتی که تو را با علی است ای مدبر
به چشم خلق تو را خوار و زار خواهد کرد

ز بغض حیدر کرّار در دلت مرضی است
که دفع آن غضب کردگار خواهد کرد

زنی به دامن آل یزید دست ولا
ببین که دست ولایت چه کار خواهد کرد[۶]

والسّلام.

---

۱. پا، مج: خواهیم.
۲. مل: ضرب.
۳. مل: صاعقه‌کردار از خرمن.
۴. مل: – مکروه.
۵. مل: مردود مطروود.
۶. دو بیت آخر در نسخهٔ «مل» نیامده است.

● سیّد محمّد نوربخش
● ابراهیم عرب‌پور

صحیفة الأولیاء

احوال و آثار سیّد محمّد نوربخش: سیّد محمّد بن محمّد بن عبدالله موسوی احسایی (= لحصاوی، لحساوی) قهستانی (۷۹۵-۸۶۹هـ . ق) از اکابر عرفای قرن نهم هجری قمری و مؤسّس طریقهٔ نوربخشیّه است.[۱] نسب شریفش به هفده واسطه به حضرت امام موسی کاظم ـ علیه‌السّلام ـ می‌رسد.[۲] مولد پدرش قَطیف و مولد جدّش لحصاست. به همین جهت سیّد محمّد در بعضی از غزلیاتش «لحصوی» تخلّص می‌نموده و در برخی «نوربخش».[۳] پدرش ترک وطن کرده، طریق تجرّد و انقطاع پیش گرفت و به عزم زیارت امام الانس والجنّ علیّ بن موسی‌الرضا ـ علیه‌السّلام ـ به خراسان آمد. وی پس از زیارت مشهد مقدّس در قاین تأهّل و توطّن اختیار کرد و سیّد محمّد در همان دیار به سال ۷۹۵هـ .ق دیده به جهان گشود. وی در سن هفت‌سالگی *قرآن* را حفظ کرد و در مدّت کمی در

---

۱. *ریحانة الادب*، ۲۵۱/۶.

۲. *مجالس المؤمنین*، ۱۴۳/۲.

۳. همان، ۱۴۳/۲؛ *ریحانة الادب*، ۲۵۱/۶.

جمیع علوم متبحّر شد.[۱] سیّد محمّد فقه و اصول و حدیث را در حلّه نـزد احمـد بن فهد حلّی (متوفای ۸۴۱ هـ.ق) آموخت.

سپس از مدرسه به خانقاه رفت و به نزد خواجه اسحاق ختلانی رسـید و نـزد وی مدارج سلوک را طی کرد.[۲] خواجه اسحاق که سیّد محمّد را جـوانی پرشـور دید و انوار کمال را در سیمای او مشاهده کرد، به تربیت او پرداخت.[۳] سیّد بر اثر قابلیّت و استعداد ذاتی در اندک زمانی مراحل سیر و سلوک را طی کرد و خواجه نیز به دستِ خویش ردای سیّد علی همدانی را بـر قامـت او پوشـانید و او را بـر مسند ارشاد نشانید و امور خانقاه را برعهدۀ او نهاد.

قاضی نورالله در بارۀ لقبش نوشته‌است: خواجه به موجب خوابی که دیـده بود، او را ملقّب به «نوربخش» کرد.[۴] کربلایی تبریزی در این مورد نظر دیگری دارد. وی نوشته است: «شخصی خلیل نام که ارادت تمامی به میر سیّد محمّد داشته، در واقعه دیده که نوری به خلوت میر محمّد نازل شد و از خلـوت او به خلوت دیگران بخش شد. این خواب را به حضرت خواجه نقل مـی‌کننـد، وی را ملقّب به سیّد محمّد نوربخش می‌کنند».[۵]

سیّد محمّد در همین رساله به نام و لقب خود تصریح کـرده نوشـته لقـب «نوربخش» را خواجه اسحاق به وی داده‌است.[۶] همچنین وی در رسالۀ کشـف

---

۱. *مجالس المؤمنین*، ۱۴۳/۲.

۲. *روضات الجنان و جنات الجنان*، ۲۴۸/۲-۲۴۹؛ *مجالس المؤمنین*، ۱۴۴/۲.

۳. *مقدّمه مفاتیح الاعجاز*، ص چهل و شش؛ *مجالس المؤمنین*، ۱۴۳/۲.

۴. *مجالس المؤمنین*، ۱۴۴/۲.

۵. *روضات الجنان و جنات الجنان*، ۲۴۹/۲.

۶. پدر نام بنده «محمّد» نهاد// لقب «نوربخش» از کرم خواجه داد ر.ک: همین رساله، ص۱۰۸.

الحقایق (= *سلسلة الذّهب*) خود، در مورد لقب «نوربخش» می‌نویسد: «ای عزیز، چون حضرت حق رشد و هدایت عالمیان صاحب وقت را بعد از فناء فی الله به بقاء بالله کرامت فرماید تا او به مدد عنایت ازلی ارشاد طالبان کند و به قدرت قابلیّت و استدادْ هرکس از مشکات ولایت کاملهٔ آن صاحب وقت اقتباس نوری کند، بعضی را «نوردان» و بعضی را «نوربین» و بعضی را «نوربخش» کرده‌اند».[1] لاهیجی نیز در این باره در مثنوی *اسرار الشهود* سروده:

هست چون خور در جهان او نوربخش
زآن سبب گشه است نامش «نوربخش»[2]

خواجه اسحاق با نوربخش بیعت کرد و گفت: «ما آرد بیختیم و آردبیز آویختیم» و مریدان را گفت: هرکه را داعیه سلوک است، به سیّد محمّد رجوع نماید که گرچه او مرید ماست، امّا در حقیقت مراد ماست. خواجه خود نیز دست ارادت به سیّد داد و گفت: با فرزند مصطفی بیعت می‌کنم و[3] این آیت بخواند:

إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللهَ... .[4]

خواجه اسحاق پس از بیعت با نوربخش، او را مهدی و امام نامید و او را به خروج علیه شاهرخ تشویق کرد. او در آغاز نپذیرفت، امّا سرانجام تسلیم خواجه اسحاق شد.[5] در بین مریدانِ خواجه اسحاق فقط سیّد عبدالله برزش‌آبادی با

---

۱. *سلسلة الذهب* (= *کشف الحقایق*)، ص ۱۱۰؛ نام این رساله در فهرست مرعشی *کشف الحقایق* و در کتاب *احوال و آثار سید محمد نوربخش*، ص۱۰۶–۱۱۲ *سلسلة الذهب* ذکر شده است.

۲. *اسرار الشهود*، ص۲۵۵.

۳. *مجالس المؤمنین*، ۱۴۴/۲.

۴. الفتح:۱۰.

۵. مقدّمه *مفاتیح الاعجاز*، ص چهل و شش.

نوربخش بیعت نکرد.[1] بدین ترتیب در زمان خواجه اسحاق در سلسلهٔ کبرویّه انشقاقی پدید آمد که گروهی طرفدار سیّد محمّد نوربخش شدند و گروهی هوادار سیّد عبدالله برزش‌آبادی مشهدی. گروه اوّل به «نوربخشیه» مشهور شدند و گروه دوم به «ذهبیّه» یا به قول قاضی نورالله شوشتری «صوفیّه»، هرچند نوربخشیّه خود را «نوریّه» و «ذهبیّه» نیز نامیدند.[2]

نوربخش به همراه شماری از پیروانش در سال ۸۲۶ ق، به تشویق خواجه اسحاق ختلانی در کوه تیری که یکی از کوههای اطراف ختلان است، آماده مبارزه با شاهرخ تیموری شد. یکی از مفسدانْ سلطان بایزید را که از جانب شاهرخ حاکم آن دیار بود، خبر کرد. وی خواجه و برادرش را شهید و سیّد محمّد نوربخش را دست‌بسته به هرات فرستاد. نوربخش را به شیراز تبعید کردند. در آنجا سلطان ابراهیم، پسر شاهرخ که حاکم آن دیار بود، وی را آزاد کرد. دوباره نوربخش در میان عشایر فیلی و بختیاری دعوی خلافت کرد و اکابر آنجا سکّه به نام وی زدند و خطبه به نام وی خواندند. مدّتی بعد به گیلان رفت و در بازگشت دستگیر شد و او را نزد شاهرخ به هرات فرستادند. نوربخش از هرات گریخت، اما باز گرفتار شد. به حکم شاهرخ به ناچار بر منبر رفت و دعوی خود را تکذیب کرد. حکم شد که وی بعد از آن جز به تعلیم و تدریس به کاری نپردازد. او به حکم شاهرخ توجه نکرد و باز مورد تعقیب واقع شد. او را در سال ۸۴۸ق به تبریز فرستادند، از آنجا به شروان و سپس به گیلان رفت. بدین ترتیب

---

۱. *روضات الجنان و جنات الجنان*، ۲۴۹/۲-۲۵۰؛ *مجالس المؤمنین*، ۱۴۴/۲.

۲. *دنبالهٔ جستجو در تصوف ایران*، ص۱۸۲-۱۸۳؛ *بستان السیاحه*، ص۳۲۲؛ *مجالس المؤمنین*، ۱۵۶/۲.

سیّد پیوسته آواره و متواری بود تا بعد از وفات شاهرخ در سال ۸۵۰ق در ری آرام گرفت. در آن دیار قریهٔ سولقان را احداث کرد و به ارشاد و عبادت پرداخت. سرانجام در سال ۸۶۹ ق درگذشت و در همان قریه مدفون شد و پسرش شاه قاسم فیض‌بخش خلیفهٔ او گردید.[۱]

قاضی نورالله شوشتری که خود و پدربزرگش میر نورالله اوّل از منسوبان سلسلهٔ نوربخشیه‌اند،[۲] توجّه ویژه‌ای به آثار و اقوال سیّد محمّد نوربخش داشته است و در بسیاری از موارد به اقوال و آثار وی استناد جسته است. قاضی در *مجالس المؤمنین* نیز در ضمن شرح حال برخی از بزرگان شیعهٔ اثناعشری مطالبی از *مکاتیب*،[۳]

---

۱. *مجالس المؤمنین*، ۱۴۵/۲؛ *دنبالهٔ جستجو در تصوّف ایران*، ص۱۸۲-۱۸۳؛ *طرایق الحقایق*، ۳۲۰/۲؛ مقدّمهٔ *مفاتیح الاعجاز*، ص چهل و هفت.

۲. قاضی نورالله شوشتری در ذیل شرح حال پدر بزرگش سیّد ضیاءالدین نورالله بن محمّدشاه آورده است: «و از جمله مآثر توفیقات او آن که به صحبت فیض‌بخش، غوث المتألّهین، سیّد محمد نوربخش ـ قدّس سرّه ـ رسیده بود و از او تلقین ذکر و انابت یافته، و در شیراز با جناب شیخ شمس‌الدین محمّد لاهیجی، شارح *گلشن راز*، صحبت بسیار داشته و از خدمت درویشان و فیض ایشان نصیب فراوان یافته است. ر.ک: *مجالس المؤمنین*، ۵۲۰/۱.

۳. قاضی نورالله از سه مکتوب سیّد محمّد نوربخش مطالبی را در *مجالس المؤمنین* نقل کرده است. الف» از مکتوبی که سیّد محمّد نوربخش به خواجه جعفر نامی نوشته است: «اگر کسی سیاح باشد، به ظاهر و باطن بیند و بداند که هیچ سلسله‌ای در همهٔ جهان باقی نیست، غیر سلسلهٔ حضرت میرسیّد علیّ همدانی و آن سلسله منحصر به حضرت خواجه اسحاق و سلسلهٔ خواجه منحصر بر این فقیر، چنان‌که سلسلهٔ حضرت مصطفی به حضرت مرتضی به اتفاق جمیع اولیا، و آن که بعضی خواستند که به تکلّف از برای دیگری سلسله‌ای برتراشند، بنیادی ندارد. علمای شریعت و مرشدان طریقت بر این معنی متّفق‌اند. و مقوّی این سخن آن که حضرت شیخ عبدالله عمویه سهروردی و فرزند او قاضی وجیه‌الدین و برادرزاده او ابونجیب شهاب‌الدین سهروردی و شیخ عمادالدین و حضرت شیخ اسماعیل قصری و مولانا جلال‌الدین رومی و پدر وی بهاءالدین از نسل ابوبکرند، امّا سلسلهٔ ایشان هم به علی مرتضی می‌رسد و به خط شیخ شهاب‌الدین سهروردی اجازتی که برای امام عبدالغفار که صاحب *حاوی* است نوشته، سلسلهٔ خود را به امیرالمؤمنین علی

←

معراجنامه[۱]، *فقه احوط*[۲]، *رسالهٔ عقیده*[۳] و به ویژه از *شجرة الأولیاء*[۴] سیّد محمّد

ـ علیه‌السّلام ـ رسانیده و آن خط در قزوین پیش فرزندان صاحب *حاوی* باقی است». ر.ک: *مجالس المؤمنین*، ۵/۲-۶.

ب» از بعضی از مکاتیب مشهور سیّد محمّد نوربخش مطالبی پیرامون ایمان و اعتقاد ابن عربی نقل می‌کند و بر این باور است که ابن عربی شیعهٔ مرتضی علی است. ر.ک: *مجالس المؤمنین*، ۶۲/۲.

ج» قاضی شهید ذیل شرح حال سیّد محمّد نوربخش از یکی از نامه‌های سیّد محمّد نوربخش به مولانا حسن کردی که از روی تعرّض به سیّد عبدالله مشهدی برزش‌آبادی نوشته مطلبی نقل کرده که «کسی که از اولاد علی باشد و منسوب به امام حسن و امام حسین و صریحاً طریقهٔ امیرالمؤمنین ـ علیه‌السّلام ـ متروک کرده طریق امیر الفاسقین معاویه و یزید ـ علیهما اللعنة ـ مسلوک دارد، امید امور کلّی دینی در چنین حالی از چنان‌کس لایق حال مردم حقّانی نیست. عاقبت محمود باد به حرمت کُمّل أولیائهِ مِنَ الأقطاب والأفراد، والله أعلم بالصواب». ر.ک: *مجالس المؤمنین*، ۱۴۸/۲؛ مکتوب سیّد محمّد نوربخش، مجموعهٔ شماره ۳۶۵۴ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران؛ این نامه در کتاب تحقیق *در احوال و آثار سیّد محمّد نوربخش* اویسی قهستانی (ص۹۶-۹۸) چاپ شده است.

۱. قاضی نورالله شوشتری در ذیل شرح حال علامه دوانی نیز مطالب زیر را از معراجیه سیّد محمّد نوربخش نقل کرده است: «حکمای طبیعی و متصوفهٔ لفظی را نرسد در احوال انبیا و اوصیا مانند معراج و غیره خوض نمودن و اگر رعونت نفس و خودنمایی باعث شود و خوض نمایند، رجماً بالغیب باشد، مگر حضرت سیادت‌پناه، معتقد اهل الله، افضل العلماء المتأخرین، اکمل الحکماء المتحرّین، امیر سیّد شریف شیرازی موطناً و مدفناً بر سبیل روایت از حکما و فقها آنچه فرموده است، شاید که مبنی بر ملتمس دوستی بوده است، بنفسه در آن باب خوض ننمود و تعیین و تحقیق آن نفرمود و اگر فرمودی، رجماً بالغیب بودی. حال آن‌که اخلاص و حقّانیت و انصاف و دیانت وی مقتضی آن نمود که در غیر علم یقین در امری شروع نماید، از این جهت به روایت اکتفا نمود». ر.ک: *مجالس المؤمنین*، ۲۲۴/۲.

۲. قاضی سعید از کتاب فقه احوط سیّد محمّد نوربخش مطالبی پیرامون فرایض، نکاح موقّت، ویژگیهای امام در جهاد اکبر و جهاد اصغر مانند: حر، بالغ، عاقل، مسلم، عادل، عالم، شجاع، سخی، تقی، قرشی هاشمی علوی فاطمی، ولی کامل و... را نقل می‌کند. ر.ک: *مجالس المؤمنین*، ۱۴۷/۲-۱۴۸.

۳. قاضی شهید ذیل شرح حال خود سیّد محمّد نوربخش از رسالهٔ عقیده وی مطلب ذیل را نقل کرده است. «و در رسالهٔ عقیده که به او منسوب است، منصوصیت و عصمت و علم و تقوی و شَجاعت و سخاوت را از جمله شرائط و ارکان امامت شمرده است». ر.ک: *مجالس المؤمنین*، ۱۴۷/۲.

۴. قاضی شهید در سرگذشت برخی از بزرگان شیعه همچون اویس قرنی، کمیل بن زیاد نخعی، ابراهیم ادهم، ←

نوربخش نقل کرده است.

قاضی نورالله شوشتری دربارهٔ قیام نوربخش به تشویق خواجه اسحاق ختلانی، بر این باور است که چون خواجه اسحاقْ سیّد و شیعه بوده و از استیلای سلاطین اهل سنّت، به‌ویژه شاهرخ ملول بوده است، پس از آشنایی با ویژگیهای مناسب نوربخش از روی درد دین و محبّت خاندان رسول، بر آن شد که به طریق بعضی از اکابر سلف که بر متغلّبان عبّاسی و غیرهم خروج می‌کردند، او نیز اقدام به کاری کند؛ لاجرم جهت ترغیب سیّد محمّد نوربخش، او را مهدی و امام نامید.[۱]

نوربخش پس از آن که به تحریک خواجه اسحاق ختلانی ادّعای مهدویّت کرد، مجبور شد که از اعتقادات صوفیّه دربارهٔ ختم ولایت استفاده کند و نزد صوفیّه، حالات خود را با سجایایی که برای کمّل اولیا می‌شمردند، تطبیق دهد و با متشرّعین با زبان شرع سخن بگوید. امّا ادّعای مهدویّت با فوت نوربخش رو به فراموشی گذاشت.[۲]

لاهیجی، خلیفهٔ سیّد محمّد نوربخش نیز در برخی موارد با نوربخش اختلاف نظر دارد و از مباحثی که دربارهٔ ولایت در شرح *گلشن راز* مطرح کرده است، برمی‌آید که ادعای مهدویت نوربخش را قبول ندارد.[۳]

محمّد سوار، شیخ زین‌الدین تایبادی، سلطان شیخ صدرالدین موسی فرزند شیخ صفی‌الدین اردبیلی، نجم‌الدین کبری، شیخ علی لا لا و ... از *سلسلة الأولياء (= مشجر)* سیّد محمّد نوربخش استفاده و مطالبی از آن نقل کرده است. ر.ک: *مجالس المؤمنین*، ۲۷۹/۱–۲۸۰؛ ۱۱/۲، ۲۴، ۳۳، ۴۰، ۴۴، ۷۵، ۱۳۳ و ... .

۱. *مجالس المؤمنین*، ۱۴۷/۲.

۲. مقدّمه *مفاتیح الاعجاز*، ص چهل و هشت؛ *رسالهٔ فرقهٔ نوربخشیه*، ص۲۲۲–۲۲۶.

۳. مقدّمه *مفاتیح الاعجاز*، ص چهل و هشت؛ *رسالهٔ فرقهٔ نوربخشیه*، ص۲۹۴.

نوربخش خود را مهدی موعود و خاتم‌الولایه و راهنمای مردم می‌دانسته و به خود لقب مظهر موعود و مظهر جامع داده است. او عصر خود را زمان ظهور ولایت می‌دانسته و به حشر اجساد در روز قیامت معتقد بوده است. سیّد محمّد در مذهب شیعه و در مسلک صوفی متشرّع متعبّد بوده است.[۱]

پس از وفات نوربخش و روی کار آمدن صفویّه و نفوذ تشیّع، تعلیمات نوربخشیه نیز با تعلیمات شیعیان مطابقت پیدا کرد، به طوری که دستورات مذهبی آنها با دستورات شیعیان فرق چندانی نداشت.[۲]

تعلیمات نوربخشیّه به وسیله میر شمس‌الدین عراقی که از مریدان شاه قاسم انوار بود، به کشمیر راه یافت و سپس در نقاط دیگر هند از جمله در دهلی انتشار یافت.[۳]

نوربخشیهای امروز عدّه‌ای شیعه و جمعی اهل حدیث و شماری سنّی هستند.[۴]

نقد و نظر جامی دربارهٔ سیّد محمّد نوربخش و شاه قاسم نوربخش:[۵]

عبدالرحمان جامی را سخنان درشت و ناروا و بغض‌آلود در حق شیعیان به ویژه سیّد محمّد نوربخش و فرزند او شاه قاسم نوربخش بسیار است. کافی است به یکی از آثار جامی یا به *مقامات جامی* از عبدالواسع نظامی باخرزی صفحات

---

۱. مقدمهٔ *مفاتیح الاعجاز*، ص چهل و هشت.

۲. *رسالهٔ فرقهٔ نوربخشیه*، ص ۷۲-۷۶.

۳. *رسالهٔ فرقهٔ نوربخشیه*، ص ۳۱۰-۳۱۱؛ *تاریخ فرشته*، ۶۴۵/۲-۶۴۷؛ مقدّمه *مفاتیح الاعجاز*، ص چهل و هشت.

۴. *رسالهٔ فرقهٔ نوربخشیه*، ص۲۴۳؛ مقدمهٔ *مفاتیح الاعجاز*، ص چهل و هشت.

۵. در *مقامات جامی*، ص۱۹۱ آمده است: [نقد و نظر جامی دربارهٔ شاه قاسم انوار و سیّد محمّد نوربخش]، به نظر می‌رسد شاه قاسم انوار صحیح نیست، بلکه شاه قاسم نوربخش صحیح است.

۱۵۵-۱۵۹ و نیز صفحات ۱۸۸-۱۹۶ رجوع کنید تا صحّت این ادّعا روشن شود. ما در این مختصر بر آن نیستیم تا هر آنچه جامی در حق شیعیان گفته یا کرده، بازگو کنیم، فقط به چند نمونه از شیعه‌ستیزی و دشمنی وی با نوربخش اشاره می‌کنیم.

الف ـ عبدالواسع باخرزی که از ارادتمندان جامی است، نوشته: جامی فرمود که انواع رموز و اشارت که در اوراق و اجزای حضرت شیخ سعدالدین حمّویی سمتِ وقوع یافته، ما از احاطهٔ به کنه آن قاصریم، و اندیشهٔ آن‌که امروز دیگری داند و بیان کماهیِ آن تواند اصلاً به خاطر خود راه نمی‌دهیم، و آن‌که سیّد محمّد نوربخش حرفی چند از آن جمله را مانند «س» و «ک» و «ع» و «د» و «م» بر این اسلوب درصددِ تعبیر آورده که: «س» اشارت به سیادت است [که] دارم، و «ک» به کرامت است که دارم، و «ع» اشارت به علم است که دارم، و «و» ولایت است که دارم و «م» ملک است که اکنون در پی آنم. و ما چنین تفسیر می‌نماییم که «م» ملامت است که داری، و «ع» عُجب است که داری و «س» سفاهت است که داری، و «ک» کبر است که داری![1]

از تفسیر ناروای جامی بغض و کینه وی نسبت به نوربخش روشن است، البته او در این شیوه به ائمّه خود تأسی جسته و ظلم و ستمی که ائمّه وی در حق حضرت امیر و فاطمه دخت رسول خدا روا داشته‌اند، وی در حق فرزندان و پیروان آنها روا داشته است.

ب ـ جامی با آن همه خامی در حق نوربخش گفته: «سیّد نوربخش نه از علوم ظاهری خبری داشت و نه از باطن؛ چه از ملاحظهٔ تصانیف او که به اهتمام تمام

---

۱. *مقامات جامی*، ص۱۹۵.

قلمی کرده، شمّه‌ای مراتب رویهٔ طالبْ‌علمی نیز استنشاق نمی‌توان کرد تا چه رسد به درجات رفیع دانشوری، لاف و گزافِ چند داشت که در صورت خودنمایی و سخن‌آرایی رایت اظهار آن برمی‌افراشت».[1]

آری، سیّد محمّد که به هفت سالگی *قرآن* به تمام حفظ کرده و سالها نزد پدر دانشمندش و دیگر علما و فضلای روزگارش چونان ابن فهد حلّی حدیث، فقه و اصول خوانده و نزد خواجه اسحاق ختلانی مریدِ سیّد علی همدانی سلوک کرده، از نگاه جامی بی‌خبر از علوم ظاهری و باطنی بوده است! امّا اگر وی بر طریق و مذهب جامی می‌بود، به همه نوع امتیازی تمام داشت. این بی‌حیا مرد به هر بهانه در مقام نفی شیعیان امیرالمؤمین ـ علیه‌السلام ـ است.

ج ـ در جایی دیگر گفته: این گروه نادان (شیعیان) می‌پندارند که مگر صاحب‌الزمان به جهت ترتیب و تربیت و اسباب امنیت ایشان ظاهر خواهد گشت و در خاطر نمی‌گذارند که ظهور امام جهتِ آن است که شرذمهٔ بی‌اصل و فرع ایشان را بر طبق سایر بی‌دینان یک‌باره از بنیاد براندازد.[2]

گویا جامی می‌پنداشته صاحب‌الزمان به جهت تشویق جامی و امثال او ظهور خواهد کرد که به موجب فتاوای شومشان خون صدها نفر از ذریّه حضرت رسول متعال و شیعیان او را بر زمین ریخته‌اند، چنان که امروز به فتوای همکیشان جامی خون صدها نفر از شیعیان در بلتستان، پاراچنار، کربلا، نجف، بغداد و ... به جرم محبت حضرت امیر ـ علیه‌السّلام ـ بر زمین می‌ریزد.

---

۱. همان‌جا، ص۱۹۳-۱۹۴.

۲. همان‌جا، ص۱۵۶.

سلسلهٔ طریقت مؤلّف

سیّد محمّد نوربخش متوفای ۸۶۹ ← خواجه اسحاق ختلانی (کشته در رمضان ۸۲۷ در بلخ در ۹۶ سالگی) ← سیّد علی همدانی (درگذشته ۷۸۶) ← شیخ شرف‌الدین محمود بن عبدالله مزدقانی (متوفای ۷۶۶) ← علاء الدولهٔ سمنانی (و: ۶۶۶- م: ۷۳۶) ← نورالدین عبدالرحمان کسرقی اسفراینی (و: ۶۳۹- م: ۷۳۶) ← شیخ جمال‌الدین احمد ذاکر گورپانی «جورفانی» (درگذشتهٔ ۶۶۹) ← رضیّ‌الدین علی لالا (درگذشتهٔ ۶۴۲) ← [مجدالدین شرف بغدادی (و: ۵۶۵- ۶۱۶)][1] ← نجم‌الدین کبریٰ (۵۴۰-۶۱۸) ← عمّار یاسر بدلیسی (درگذشته ۵۸۳) ← ابوالنجیب سهروردی (درگذشته ۵۱۷) ← شیخ احمد غزالی (درگذشته ۵۱۷) ← ابوبکر محمّد بن عبدالله نسّاج طوسی (درگذشتهٔ ۴۸۷) ← ابوالقاسم علیّ بن عبدالله کرّکانی طوسی (درگذشته ۴۵۰) ← ابوعثمان سعید بن سلام مغربی نیشابوری (درگذشتهٔ ۳۷۳) ← ابوعلی حسین بن احمد کاتب (درگذشتهٔ پس از ۳۴۰) ← ابوعلیّ احمد بن محمّد رودباری (درگذشتهٔ ۳۲۲) ← ابوالقاسم جنید بن محمّد بغدادی (درگذشتهٔ ۲۹۹) ← سری بن مغلس سقطی (درگذشتهٔ ۲۵۷) ← ابومحفوظ معروف بن فیروز کرخی (درگذشتهٔ ۲۰۰) ← سلطان علیّ بن موسی‌الرضا (و: ۱۴۸- م:۲۰۳).[2]

آثار: از سیّد محمّد نوربخش آثار نسبتاً فراوانی بر جای مانده است، از آن جمله است: *ارشادنامه* (= اجازه به قاسم نوربخش)، *اعتقادات* (= الاعتقادیه)، *اقسام دل*، *انسان‌نامه* (= رساله قیافه = فراست = رساله علم‌القیافة والفراسه)،

---

۱. در رسالهٔ حاضر، ص۱۰۸ و *مفاتیح الاعجاز* شمس‌الدین محمّد لاهیجی ص۵۸۵ نیامده است.

۲. ر.ک: رسالهٔ حاضر، ص۱۰۸- ۱۱۰؛ *مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز*، ص۵۸۵؛ *طرائق الحقایق*، ۳۲۰/۲- ۳۲۱؛ مقدّمه محمّدتقی دانش‌پژوه بر *سلسلة الاولیاء نوربخش قهستانی* در *جشن‌نامه هانری کربن*، ص۲-۳.

انشاء، *اوراد فتحیّه*، *بیان عوالم حس* (= عوالم حس)، *تصوّف*، *تفسیر آیهٔ لقاء الله*، *تلویحات*، *حیاة العارفین*، *خرقه‌نامهٔ نوربخش*، *دیوان قصاید و غزلیات و رباعیّات*، *رسالهٔ پیرکیا*، *رسالهٔ عرفانی*، *سلسلة الاولیاء* (= مشجّر = مشجّرة الأولیاء = سلسلة المشایخ و...)، *سلسلة موجودات*، *سلوک* (رساله در سلوک)، *شرح حدیث عماء*، *صحیفة الاولیاء*،[1] *فوائد*، *الفقه الاحوط*، *قدم و حدوث*، *قیام انفسی و آفاقی*، *کشف الحقایق* (= سلسلة الذهب = کشف الحقیقه) احتمالاً همان رسالهٔ *بیان عوالم حس* است،[2] *کشف و ریاضت* (که نامه‌ای است به یکی از وزراء و باید جزو نامه‌ها و مکاتیب او محسوب گردد)، *معاش السالکین*، *معراجیّه*، *معلومات الهی*، *مکارم الاخلاق*، *نامه‌ها* (= مکاتیب)، *نوریّه* (= انوار)، *واردات*، *وجود مطلق*، *نفس ناطقه*، صحیفهٔ جعفریّه.[3] برخی از آثار نوربخش در فهرستهای نسخه‌های خطی و منابع کتاب‌شناسی با نامهای مختلف ذکر شده است. باید نسخه‌ها رؤیت شود تا نتیجهٔ قطعی و درست به دست آید.

---

۱. در مقدّمهٔ *مفاتیح الاعجاز* (ص چهل و هشت) آمده است: «مثنوی *صحیفة الاولیاء* منسوب به نوربخش که در شش مجلّد توسط آقای رحیم میرحقّانی چاپ شده است، طبق تحقیقات استاد همایی از آنِ استاد علی اصغر شمشیرگر شیرازی است.

۲. در مقدّمهٔ *مفاتیح الاعجاز* (ص چهل و هشت) آمده است: «امّا مثنوی *کشف الحقیقه* که به نام نوربخش چاپ شده است، از او نیست و به نورعلیشاه اصفهانی و *جنّات الوصال* او مربوط است».

۳. برای بررسی بیشتر آثار سیّد محمّد نوربخش ر.ک: *رسالهٔ فرقهٔ نوربخشیه*، دکتر شاه حسینی، ص۷۰-۷۱ و ۲۴۷-۲۵۳؛ مقدّمهٔ *مفاتیح الاعجاز*، ص چهل و هشت؛ *تحقیق در احوال و آثار سیّد محمّد نوربخش اویسی قهستانی* از دکتر صدقیانلو، ص۷۱-۱۹۷؛ *دنبالهٔ جستجو در تصوف ایران*، ص۱۸۲-۱۸۳؛ *مقامات جامی* تعلیقات مصحح ص۳۲۶؛ *طرایق الحقایق*؛ *فهرستوارهٔ* احمد منزوی ۱۱۷/۹، ۱۳۳، ۳۸۷، ۴۱۶، ۴۸۷، ۷۱۱، ۷۵۰، ۷۵۵، ۹۰۴، ۱۰۲۰، ۱۰۵۷؛ *فهرست نسخه‌های خطی فارسی* احمد منزوی، ص: ۷۴۲، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۵۷، ۱۰۲۵، ۱۰۵۲، ۱۰۵۶، ۱۰۹۷، ۱۱۶۶، ۱۱۹۵، ۱۳۲۰، ۱۳۹۶، ۱۴۴۸، ۱۶۹۱، ۲۵۸۴، ۳۲۹۱، *فهرستوارهٔ دستنوشت‌های ایران (دنا)*، ۱۹۲/۱؛ ۱۵/۲، ۸۳، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۹۶، ۵۸۵، ۶۱۹؛ ۱۳/۳، ۱۰۹، ۳۰۹؛ ۸۱۳/۴، ۸۵۴، ۴۳۰/۵، ۷۸۱؛ ۱۷۵/۶، ۱۸۲، ۱۹۱، ۶۱۳؛ ۵۸/۷، ۶۴۷ و... .

صحیفة الاولیاء: مثنویی است در ۴۳۳ بیت در بحر متقارب که مؤلّف محل زیست و مقام معنوی عرفای زمان خودش را در آن بیان کرده است. نوربخش در این مثنوی از خواجه اسحاق ختلانی، سیّد علی همدانی، سیّد نعمت الله ولی کرمانی، محمّد الوندی همدانی، بهاءالدین کشمیری، خواجه اسحاق ملتانی، شیخ عالم ملتانی، شیخ حسین بدخشی، محمّد سمرقندی، شمس‌الدین محمّد ترمذی، علیّ بن بهاءالدین قاینی، سیّد احمد قاینی، سیّد سلطانعلی و بسیاری دیگر از عرفا نام برده است و به مکانهای زیست آنها چون قهستان، طوس، یزد، دامغان، سمنان، هرات، ساوه، اسفراین، شیراز، فرغانه، خلخال، تبریز، خرم‌آباد، خوزستان، حویزه و ... اشاره دارد.[۱] همچنین در این مثنوی مشایخ سلسلهٔ نوربخشیّه را به ترتیب از کشمیر تا روم به اختصار برشمرده است و از خواجه اسحاق ختلانی، میر سیّد علی همدانی، شیخ محمود مزدقانی، علاءالدولهٔ سمنانی، نورالدین عبدالرحمان اسفراینی، احمد ذاکر جورفانی، شیخ علی لالا، شیخ نجم‌الدین کبریٰ، شیخ عمّار یاسر بدلیسی، شیخ ابونجیب سهروردی، شیخ احمد غزالی، شیخ ابوبکر نسّاج، شیخ ابوالقاسم کرّجانی، شیخ ابوعثمان مغربی، شیخ ابوعلی کاتب، شیخ ابوعلی رودباری، شیخ جنید بغدادی، شیخ سرّی سقطی، شیخ معروف کرخی، علیّ بن موسی‌الرضا ـ علیه التحیّة والثناء ـ تا رسول خدا ـ علیهم‌السّلام ـ یاد کرده است.[۲]

محمّدتقی دانش‌پژوه در مقدّمه رسالهٔ *سلسلة الأولیاء* سیّد محمّد نوربخش نوشته است: از او (= سیّد محمّد نوربخش) دو مشجّره به یادگار مانده است:

---

۱. *فهرست مشترک نسخه‌های خطی پاکستان*، ۵۱۴/۷.

۲. پایان رسالهٔ حاضر.

۱. *صحیفة الأولیاء* که دربارهٔ اولیاء زمان خود نگاشته است. در *روضات الجنان و جنات الجنان* کربلایی (۵۲۱/۱) سرگذشت شاه‌حسین سرپلی از آن نقل شده است و گفته شده که او در آن اولیای زمان خود را باز نموده است. نسخه‌ای به نظم فارسی به همین نام از همو در مجموعهٔ شمارهٔ ۵۴۹۵ بنیاد خاورشناسی تاشکند خوانده‌ام.

۲. *سلسلة الأولیاء* که قاضی نورالله شوشتری در *مجالس المؤمنین* از آن به نام مشجّر یاد کرده و سرگذشت رضیّ‌الدین علی لالا و نجم‌الدین کبری و صدرالدین موسی را از آن آورده است.[۱]

معرفی و بررسی نسخه‌های خطّی *صحیفة الاولیاء*: از این رساله شش نسخه در فهرستهای کتب خطّی معرّفی شده است، سه نسخه در ایران و سه نسخه در خارج. در *فهرستوارهٔ دستنوشت‌های ایران* (دنا) سه نسخه از رسالهٔ حاضر معرفی شده است:

الف» نسخه کتابخانه ملّی ملک به شمارهٔ ۴۱۹۰/۱۶، نسخه در پایان افتادگی دارد، از حدود ۴۵۰ بیت ۱۹۷ بیت دارد.[۲] همان نسخه‌ای است که آقای دکتر جعفر صدقیانلو بر پایهٔ آن *صحیفة الأولیاء* را در کتاب *تحقیق در آثار و احوال سیّد محمّد نوربخش* (ص۴۹-۵۷) چاپ کرده است.[۳]

ب» نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی ملک به شمارهٔ ۱۵۹۶/۱، که به نام *صحیفة الأولیاء* فهرست شده و به خطّ شکستهٔ نستعلیق محمّد هاشم بن محمّد شفیع اصفهانی در

---

۱. *جشن‌نامه هانری کربن، رسالهٔ سلسلة الأولیاء*، ص۱.

۲. *فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانه ملّی ملک*، ۲۴۲/۷.

۳. *تحقیق در احوال و آثار سیّد محمّد نوربخش اویسی قهستانی*، ص۴۸-۵۷.

۱۱۱۹هـ.ق کتابت شده است.[۱] نسخه مذکور را ندیدم، امّا از آغاز و انجامی که در فهرست آمده، روشن می‌شود که نسخه‌ای از رسالهٔ *درویشیّه* میرسیّد علی همدانی است و به اشتباه نسخهٔ رسالهٔ *صحیفة الاولیاء* معرفی شده است.

ج» میکروفیلم دانشگاه تهران به شمارهٔ ۴۰۰۳ که از نسخهٔ کتابخانه مجلس شورای اسلامی فراهم شده است.[۲] نسخهٔ مذکور نسخه‌ای از *سلسلة الاولیاء* یا *مشجّرة الاولیاء* نوربخش است که به اشتباه نسخهٔ *صحیفة الاولیاء* معرّفی شده است. مرحوم محمّدتقی دانش‌پژوه، بر پایهٔ این نسخه رسالهٔ *سلسلة الاولیاء* را در *جشن‌نامه هانری کربن* (ص۱-۶۱) چاپ کرده است.[۳]

همان‌گونه که ملاحظه می‌کنید، از سه نسخهٔ معرّفی شده در فهرستوارهٔ دستنوشت‌های ایران (= دنا) فقط یک نسخه ناقص از *صحیفة الاولیاء* نوربخش است، دو نسخهٔ دیگر به اشتباه از این اثر دانسته شده است.

د» بنا به نوشته دانش‌پژوه در مقدّمه *شجرة الاولیاء* (= *سلسلة الاولیاء*) نسخه‌ای از صحیفة الاولیاء نوربخش در بنیاد خاورشناسی تاشکند به شماره ۵۴۹۵/۳ وجود دارد که از نسخهٔ ملک کامل‌تر است.[۴]

هـ» بلتستان، برق چهن، برات لائبریری، غلام‌حسین، نستعلیق پختهٔ سدهٔ ۱۱ یا

---

۱. *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملّی ملک*، ۳۰۱/۵.

۲. *فهرست میکروفیلمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران*، ۲/۳.

۳. از *سلسلة الأولیاء* (= مشجّره یا *مشجّرة الأولیاء*) نوربخش سه نسخه در ایران می‌شناسیم: الف» نسخهٔ دانشگاه تهران به شمارهٔ ۳۴۹۷/۲، ب» نسخهٔ کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شمارهٔ ۱۷۲۴۵، ج» نسخهٔ دانشگاه تهران، شمارهٔ ۷۹۰۲/۵؛ ر.ک: *فهرستوارهٔ دستنوشت‌های ایران (دنا)*، ۱۷۵/۶. نسخه‌ای ناقص از *سلسلةالأولیاء* نوربخش توسط محمّدتقی دانش‌پژوه در کتاب *جشن‌نامهٔ هانری کربن* (ص۱-۶۱) چاپ شده‌است.

۴. *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملی ملک*، ۲۴۲/۷؛ *جشن‌نامهٔ هانری کربن* (*سلسلة الأولیاء* نوربخش، ص۱) به قلم محمّدتقی دانش‌پژوه.

۱۲ هجری قمری (ص۲۴-۵۷) که همین نسخه‌ای است که در اختیار ماست و ما متن را بر اساس آن و نسخهٔ ملک تصحیح و تنقیح و تکمیل نمودیم و از آن با رمز «بل» بهره بردیم و از نسخهٔ ملک با رمز «مل». نسخهٔ مذکور کامل است و ۴۳۳ بیت دارد و بعد از آن رسالهٔ *واردات* نوربخش با عبارت ذیل آمده است:

«وله واردات حضرت امام و قطب انام سیّد محمّد نوربخش ـ علیه‌الرحمه:

مائیم خلاصهٔ دو عالم　　مائیم به جای نوح و آدم

مائیم خلیل وقت و موسی　　داوود و محمدیم و عیسی»[۱]

و» بلتستان، همان‌جا، نستعلیق با تاریخ ۲۹ صفر ۱۲۱۰، به همین خامه در مجموعه‌ای از همو (ص۳۵-۶۶) سپس غزلیاتی از سیّد محمّد نوربخش آمده است.[۲]

نکته آخر آن که شمار ۲۷ بیت از نسخهٔ «مل» که ۱۹۷ بیت داشت، با نسخهٔ «بل» متفاوت است که ما آن را به متن افزودیم و باقی ابیات، یعنی ۱۷۰ بیت دیگر با نسخهٔ «بل» یکسان است که اختلافات آن را در پانوشت گنجاندیم.

[متن صحیفة الأولیاء]

به نام خدا کرده‌ام عزم جزم　　که آرم بسی اولیا را به نظم

ولیکن همه اولیای زمان　　نه آنانک[۳] رفتند از این خاکدان

توانم سخن گفتن از اولیا　　که ایشان عبادند مانند ما

---

۱. *فهرست مشترک نسخه‌های خطّی پاکستان*، ۵۱۴/۷-۵۱۵.

۲. همان‌جا، ۵۱۴/۷-۵۱۵.

۳. مل: آنان‌که.

نیـــــارم مـــــن از ذات او دم زدن
نشــاید کســی را نَفَــس هــم زدن[۱]
مــن و ذات بــی‌چــون کجــا تــا کجــا
خــور و[۲] ذرّهٔ دون کجــا تــا کجــا
اگــر هــادی‌ایــم و اگــر مهــدی‌ایــم
بــه جنــب قِــدَم طفلکــی مهــدی‌ایــم
یکــی قطــره‌ایــم از محــیط وجــود
فرومانــــده از کارهـــا در ســـجود[۳]
مــن از قطرگــی گشــته‌ام بــس نَفُــور
خــدایا رســانم بــه دریــای نــور
بــه الطــاف و احســان بــی‌علّتــت
بــه اَعطــاف [و][۴] غفــران بــی‌منّتــت
در ایــن نشــئه[۵] گــر چــه بســی جــامع‌ام
نــدای[۶] تــو را روز و شــب ســامع‌ام
اگــر[۷] «اِرجعــی» آیــد[۸] از حضــرتت
دوان مــــی‌روم[۹] تـــا در رحمتـــت

---

۱. مل: نشاید کسی را به جز تم زدن.
۲. مل: خورد.
۳. مل: فرو مانده از کاهلی در قیود.
۴. افزوده از «مل».
۵. مل: نشأة.
۶. مل: نداء.
۷. مل: که گر.
۸. مل: آمد.
۹. نسخه‌ها: دوانی روم.

به تأیید فضلت که آن گر بود
به جَنبش عَملهاء[۱] محقّر بود[الف۲]

به اعمال مُزْجات خود کی توان
رسیدن بدان حضرت بی‌کران؟

الهی ببخشای[۲] از فضل خویش
بر این عاصی عاجز[۳] سینه‌ریش

در[۴] اقلیم غفران بی‌منتهات
عملهای خلقان بود تُرَّهات

به بازار مصری که هر[۵] نوجوان
خریدار دیدار باشد به جان

عمل گر کلان[۶] است و بی‌قیمت است
خریدار یوسف شدن همّت است

عمل پیشهٔ اهل همّت بود
عمل کار ارباب دولت بود

ندارم عمل وآن قدر هم که هست
به جنب ریاضات کُمَّل کم است

نیَم در عمل چون علادوله من
ریاضت مسلّم شد او را و فن

---

۱. مل: عمل بس.

۲. مل: ببخشا تو.

۳. مل: عاجز عاصی.

۴. مل: در.

۵. مل: مر.

۶. مل: کو کلابه؛

همه عمر وی بود هفتاد و هفت
به سالی دو سه چلّه بنشست و رفت[۱]
همای است مرغی[۲] که عزلت گزید
ز عزلت یقین او به عزّت رسید
دگر شیخ شیخم که او سیّد است
علی نام و الوندی‌المولد است
بگشت او جهان را سراسر سه بار
بدید اولیا[۳] چارصد با هزار
نبوده[۴] است پنجاه سال اختیار
به جایی[۵] ز مضجع، زهی مرد کار
چنین کاملان ز اولیا بوده‌اند
که گوی از[۶] ریاضات برْبوده‌اند
به اعمال اگر هست چون من بسی
به دانش چو من نیست حالا کسی
به احوال دیگر چو اصحاب ما
در این دور نَبْوَد کسی ز اولیا
شناسای حقْ گشته‌ام آن‌قَدَر
که باشد فراخورد طور[۷] بشر

۱. مل: دو صد با چل و سه به چلّه نشست.
۲. بل: همان است عمری.
۳. مل: بدید اولیا را.
۴. مل: نموده.
۵. مل: تجافی.
۶. مل: – از.
۷. مل: طوق.

بود حلّ هر[1] مشکلی پیش من
شده مخزن حقْ دلِ ریش من

همه مشکلِ انبیا و رُسُل
همه مشکلِ هادیان سُبُل

[نه مر کاته افسانهٔ کهنه‌ای
که یابند نزدیک مه لقنه‌ای][2]

به تفصیل جزوی نیارم رسید
مگر آن‌که گردم خدای وحید

در آن دم[3] که من حقّ مطلق شوم
نماند دویی جملگی حق شوم

بود علم من بحر بی‌ساحلی
که غوصش نداند به جز واصلی

بود علم من علم بی‌حدّ و عدّ[4]
به ذرّات عالم ازل تا ابد

بود علم من علم حیّ علیم
نباشد به جز من خدای عظیم

بود علم من علم بی‌منتها
به ناسوت و لاهوت و ارض و سما[5]

---

۱. مل: همه.

۲. افزوده از «مل».

۳. مل: حین.

۴. مل: بی حدّ و بی عدد.

۵. مل: این بیت را ندارد..

چنین وحدت ار باشدت، واحدی
و گر لفظ دزدیده‌ای، ملحدی[الف۴]
اگر پیر تاجی و از تولمی
و گر صاین‌الدین و گر قاسمی
ز دزدیّ الفاظ کُمَّل بَسَت[۱]
به آتش بسوزند همچون خَسَت[۲]
اگر ناشناسی حروفی بود
یقین ملحد است او و شر پرورد
ولی نعمةالله ملحد نبود
چو صالح شد او گشت قومش ثمود
از این قوم ملحد حذر لازم است
به الحادشان هر ولی جازم است
چو الحاد و توحید در قال و قیل
بوَد قوم موسی و قِبطیّ و نیل
مکاشف شود عارف و اهلِ دید
که نبوَد حقیقت به گفت و شنید
ز الحاد و توحید[۳] رویت نتاب[۴]
که افراط و تفریط نبوَد صواب

۱. مل: بسی.
۲. مل: خسی.
۳. مل: تقلید.
۴. مل: بتاب.

پس آنگه به توحید عارف شوی
کز[1] ارباب احوال واقف شوی

به دریای وحدت کسی چون رسید
خودی و دویی رفت و او شد وحید

در این دم «أنَا الحق» اگر گوید او
و گر «لي مع الله»، باشد نکو

ولیک این صفت حال کُمَّل بود
نه هر سالکی را مُحَصَّل بود

چه داند کسی کاو نگشته خدا
خدای محیط و زمین و سما[2] [ب۴]

نگشته ز کثرت به کلّی فنا
ننوشیده یک بار جام بقا

من آنم که نوشیدم از دست یار
ز جام می عشق سیصد هزار

به یک مجلسم این قدر داده است
همه مستی من از آن باده است

فنایی ز هر جام می یافتم
بقایی به فرمان وی یافتم

من از شرم یاران نگفتم به کس
که دارند چندی بدین دسترس

---

۱. مل: ز.

۲. مل: بلامنتها.

محمّـــد کـــز الونـــد بـــوده اســـت وی
خبـــر دارد[۱] از حـــال ســـاقی و مـــی
جواســـیس لاهـــوت گشـــته[۲] مگـــر
کـــه از عـــرشِ بـــالا دهـــد او[۳] خبـــر
حریفـــان بـــزم‌انـــد اخـــوان مـــا
دلیـــران رزم‌انـــد اقـــران مـــا
چـــو در ســـیر «فـــی الله» مســـتغرق‌انـــد
بـــه جســـم ار مقیّـــد، بـــه دل مطلـــق‌انـــد
خبـــردار باشـــند از هـــر چـــه هســـت
ز معنـــیٰ و صـــورت، ز بـــالا و پســـت
اگـــر چـــه نباشـــد چنـــین دائمـــی
کـــه قطـــره نـــدارد مجـــال یمـــی
مگـــر آن‌کـــه از خـــود مبـــرّا[۴] شـــود
درافتـــد بـــه دریـــا و دریـــا شـــود
پـــس آن‌گـــه بـــود حـــال او حـــال بحـــر
نه بحری که آن را کران است و قعـر [الـف۶]
بـه دریـای وحـدت اگـر چـه خوشـم[۵]
ز دریـای وحـدت بـه سـاحل کشـم[۶]

۱. مل: داد.
۲. مل: گشتند.
۳. مل: دهندم.
۴. مل: معرا.
۵. مل: خوشیم.
۶. مل: کشیم.

که تا گویم از حال هر واصلی
که اهل جهان را بود حاصلی

به علم‌الیقین و[1] به عین‌الیقین
به حقّ‌الیقین نی[2] به ظنّ ظنین

ز اطوار هر طایفه واقفم
به حالات هر سلسله عارفم

به کشف و به نقل و به عقلِ سلیم
به اِعلام و اِلهام[3] حیِّ علیم

شناسم مقامات یک‌یک ولی
به ارثیّت شاه مردان علی

[ز کشمیر گیرم من از ابتدا
به رومش رسانم، شود منتها][4]

بهادین به کشمیر مرد خداست
خداوند اطوار و کشف و صفاست

گر اطوار دل را ندانی تو نام
بگویم به ترتیب بشنو تمام

لسانیّ و نفسیّ و قلبی شُمَر
چو سرّی و روحی خفی ای پسر

---

۱. مل: + به.

۲. مل: نه.

۳. مل: الهام و اعلام.

۴. افزوده از «مل».

بـــه غیـــب‌الغیـــوب اســـت پایـــان آن
فنـــای حقیقـــی اســـت از وی نشـــان[۱]

بـــه هندوســـتان گـــر نمـــایی عبـــور
ببـــین در ســـیاهی چگونـــه اســـت نـــور

کـــه آن هســـت اســـحاق مُلتـــان ز هنـــد
چـــو وی مرشـــدی نیســـت در هنـــد و ســـند

تجلّـــی و حـــالات او وافـــر اســـت
در اطـــوار قلبـــی بســـی مـــاهر اســـت [ب۶]

بـــوَد شـــیخ عـــالم ز مُلتـــان کنـــون
بـــه ملـــک هـــرات اســـت وی را ســـکون

در اخـــلاق نیـــک اســـت و قطـــع[۲] طمـــع
ز اربـــاب علـــم اســـت و زهـــد و ورع

چـــو از ســـهروردی اســـت وی را ســـند
همـــه روز و شـــب او[۳] عبـــادت کنـــد

ز شـــومیّ الحـــاد و تـــرس خـــدا
فتـــاد از خلایـــق بـــه‌کلّـــی جـــدا

بـــه تقلیـــد اگـــر چـــه بســـی مبتلاســـت
ولـــی در طریقـــت ولـــیّ خداســـت

دریغـــا ملاقـــات چنـــدان نبـــود
نشـــد هـــیچ از احـــوال گفـــت و شـــنود

۱. نسخه چنین است؛ شاید جای این بیتها پیش ازین باشد.

۲. مل: + از.

۳. مل: زان.

اگـــر چنـــد روزی مصـــاحب شـــدی
بـــه معنـــی وقـــوفش عجایـــب شـــدی
مگـــو ای پســـر هـــر کـــه گـــردد ولـــی
بگـــردد مقامـــات او[1] چـــون علـــی
چـــه حاجـــت مـــر او را بـــه تعلـــیم کـــس
خِضِـــر را بجـــوی و بـــه موســـی بـــرس
نهایـــــت نـــــدارد ولایـــــت یقـــــین
نبـــی را بـــــدان و ولـــــی را ببـــــین
اگـــــر فـــــوق ذی‌علـــــم نَبْـــوَد علـــیم
بـــود دانـــش هـــر خســـی[2] چـــون حکـــیم
شـــده[3] کابلســـتان مصـــفّا بســـی
یقیـــنم کـــه هســـت آن صـــفا از کســـی
در آنجـــا یکـــی[4] مرشـــدی کامـــل اســـت
به کشف و به‌تحقیق صاحب‌دل است [الـف۸]
ز اربـاب صـحو اسـت[5] کـم خـورده مـی
حســـین بدخشـــی بـــود نـــام وی
بـــوَد در علـــوم از فحـــول زمـــان
کنـــون نیســـتش[6] هـــیچ پـــروای آن

---

۱. مل: دگر شد مقامات وی.

۲. مل: غبی.

۳. مل: بود.

۴. مل: که آن کس یکی.

۵. مل: ارباب علم است و.

۶. مل: ندارد کنون.

ملـــک پهلـــوان اســـت در رهـــروی
نباشـــد چـــو وی ســـالک غزنـــوی
در اطـوار دل راسـخ اسـت همچـو کـوه
بـــه کشـــف درســـت اســـت او باشـــکوه
ز اشـــراف چـــرخ اســـت آن اهـــل حـــال
کنـــون در عـــراق اســـت صـــاحب عِیـــال
کنـــــون آمـــــدم ســـــوی ترکیســـــتان
کـــه تـــا گـــویم از مـــردِ آنجـــا نشـــان
یکـی مـرد مسـت اسـت صـاحب[1] لقـب
ز[2] خـــتلان بـــود او[3] بـــه اصـــل و نســـب
بـــه تجریـــد و تفریـــد مردانـــه اســـت
کنـــون در خُـــتَن یـــا[4] بـــه فرغانـــه اســـت
هـــر آن کـــس کـــه دایـــم عبـــادت کنـــد
همـــه عمـــر خـــود صـــرف طاعـــت کنـــد
ز امـــــوال دنیـــــا اگـــــر تـــــارک اســـــت
پـس آن‌گـه ریاضـت کشـد سـالک اسـت
ز تجریـــد ظـــاهر اگـــر عاطـــل اســـت
ســـلوک و ریاضـــات وی باطـــل اســـت
چـــو تجریـــد ظـــاهر بـــود ابتـــدا
بـــه تفریـــد بـــاطن کشـــد انتهـــا

---

۱. مل: رومی.

۲. بل: نه.

۳. مل: وی.

۴. بل: از ختن تا.

چـــو تجریــــد نبـــوَد نباشـــد دگـــر
ز تفریـــد هرگـــز مـــر او را خبـــر [ب۸]
بـــود مـــاورا النّهـــر مُلکـــی لطیـــف
همــه اهــل صــدق از وضــیع و شــریف
بــه آداب و اخــلاق و صــدق و صــفا
بـــه ســـادهمزاجـــی شـــدند اولیـــا
محمّــد کــه او خــود فراقــی شــده اســت
ســـمرقند و[۱] نـــاحیتش مولـــد اســـت
بـــود مشـــربش همچـــو بحـــر عمیـــق
بــه کشــف و تجلّــی اســت اَلحــق وثیــق
[به علم و بـه حـدس و بـه ادراک و فهـم
چـو وی دیگـری کـم در آیـد بـه وهـم][۲]
کنون در سـفر سـوی مصـر اسـت و شـام
کــه گــردد مشــرّف بــه بیــتالحــرام
یکـــی اهـــل دل شـــد[۳] ز تِرمـــذ[۴] بـــه در
بـــه بغـــلان قنـــدز[۵] نشـــیند مگـــر
لقـــب شـــمس دیـــن و محمّـــد بـــه نـــام
در اخــــلاق مرضــــیّه باشــــد تمــــام

---

۱. بل: – و.
۲. افزوده از «مل».
۳. مل: آمد.
۴. مل: ترمد.
۵. مل: به بغلان و قندز.

بــه وخــش[۱] و حصــار و نــواحی آن
نباشـد چـو حـاجی ولـی ایـن زمـان[۲]

در اطـــوار قلبـــی اگـــر قاصـــرند
ولـــی در توجّـــه بســـی ماهرنـــد[۳]

فصـــیح و مظفّـــر ز جلویّـــه‌انـــد[۴]
کـــه از کشـــف و احـــوال خـــالی نینـــد

بـــراهیم ازیشـــان یکـــی دیگـــر اســـت
کـه در کشـف بـا دیگـران همبـر[۵] اسـت

[دگـر سـعد دینـی کـه از مشـهد اسـت
کـــه در قـــوم خلویـــه او از هداســـت

اگـــر بـــر قهســـتان عبـــورت بـــود
بیـــانی کـــنم تـــا شـــعورت بـــود][۶]

علـی در قهسـتان اگـر مرشـد اسـت
ز شـومی شـیخی فسـرده شـده اسـت

ز اخـــلاق بـــد گـــر بـــود انـــدکی
کنـد فاسـد احـوال را[۷] بـی شـکی [الـف۱۰]

---

۱. مل: دخش؛ وخش نام شهری است از ولایت بدخشان و ختلان.
۲. ترتیب ابیات نسخه «مل» از اینجا به بعد با نسخهٔ «بل» متفاوت است.
۳. «مل» از اینجا اضافه دارد.
۴. مل: خلویّه‌اند.
۵. مل: همسر.
۶. افزوده از «مل».
۷. مل: وی.

دریغ ار توانند فرقی نمود
ز اَضغاث و[۱] اَحلام و[۲] کشف و شهود

محمّد که ابن علیشاه بود
ز میدان جلویّه[۳] گویی ربود

ز روح دو شیخش اشارت رسید
که آید به صحبت شود بر مزید

چو در بحر این سلسله غرقه شد
به اقطاب و افراد همخرقه شد

گذشت او ز اقران خود در سلوک
به وحدت رسید او رهید از شکوک[۴]

به قاین یکی واصلی[۵] اهل حال
ز مردان غیب است و صاحب‌کمال[۶]

علی هست[۷] نامش بهادین پدر
در آن‌جا چو وی نیست مستی دگر

[جنید است مجذوب و ترخان حق
چو نبوَد مکلّف مگیرید دق][۸]

---

۱. مل: – و.

۲. مل: – و.

۳. مل: خلویّه.

۴. بل: ارسلوک.

۵. مل: واصل.

۶. مل: جمال.

۷. مل: است.

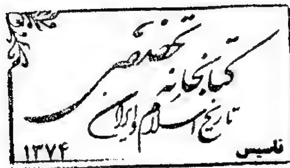
۸. افزوده از «مل».

دگـــر ســـیّد پـــاک عـــالی‌نســـب
کـه در قـاین اسـت او[۱] و اصـلش عـرب
[چـو محـض عنایـت مـدد حـال شـد
بـه سـال ضـمط[۲] قطـب ابـدال شـد][۳]
بـــه احمـــد بـــود نـــام آن شـــیرمرد
که گشـت او بـه عـزّت در آن حـال فـرد[۴]
ز مـــردان حـــقّ اســـت وی بـــی‌شـــکی
نباشـــد ز ســـادات چـــون وی یکـــی[۵]
چـــو ســـلطان علـــی ســـیّد[۶] معتبـــر
ز ســـادات قـــاین نیایـــد بـــه در[۷]
دگـــر زیـــن عبّـــاد فرزنـــد وی
دلـــش ذاکـــر و نـــوربین اســـت و حـــیّ
[به سال ضمط (= ۸۴۹) شد مقـامش بلنـد
بـــه نزدیـــک اربـــاب معنـــی پســـند][۸]
گذشـــت آن همـــای همـــایون‌شـــعار
بـــه ســـال الهـــی دو نهصـــد هـــزار

۱. مل: که در قاین است او.
۲. «ضمط» به حساب جُمَّل «هشت صد و چهل و نه» می‌شود.
۳. افزوده از «مل».
۴. مل: که گشت او به غیرت ز مردان مرد.
۵. مل: ز سادات مثلش یکی.
۶. مل: مرشد.
۷. مل: ز سادات قاین بیابی مگر.
۸. افزوده از «مل».

ز افلاک و اجرام و عرش مجید
که نبوَد ز اجسام بر وی مزید
فنا و بقا یافت از حد برون
خودی را بهِشت و درآمد درون
خورد صد هزاران شبی بحر نور
که آن نور باشد شراب طهور
شود حق به کلّی به ذات و صفات
به وحدت به قدرت، به علم و حیات
علی بن احمد شده آن چنان
که ندهد کسی مثل وی خود نشان
تجلّی به یک شب ز نهصد هزار
فزون است وی را زهی کردگار
به هر یک تجلّی فنا یافته
به قدر فنا هم بقا یافته
شده مست و فانی و باقی به وی
خدای علیم توانای حیّ
دگر سیر و طیرش هزاران‌هزار
سنین و دهور است اندر شمار
ز بالای چرخ نهم هر سحر
که باشد چو وی گرم‌رو از بشر][1]

۱. افزوده از «مل».



در اطوار دل باشد او بی‌نظیر
به[1] اقلیم کشف و حقایق امیر [ب ۱۰]

تجلّی ذات و فنا یافته
ز غیر خدا روی برتافته

[جمیع مقامات کرده است طی
شده سرمدی سیر فی الله وی

به هر وصف حق متّصف شد تمام
خدای جهان شد به کل والسلام

بماند اندر آن حال ده صد هزار
ز ادوار و اطوار شد بی‌شمار

ندیدم از این‌سان دماغی صحیح
که دارد از این واقعات صریح

در امّت چو هستند از این نوع کس
تمنّای موسی از این بود و بس][2]

بود سیّد و عالِم و اهل حال
همین است اکنون در امّت کمال

[مر او را برادر یکی اشرف است
که نور دلش از قمر الطف است

به کشف تجلّی و باقی کمال
رفیق است با جمله ارباب حال

۱. مل: بر.
۲. افزوده زا «مل».

چـــو تـــو نـــی ز اهـــل ارادت کســـی
نیـــابی دگـــر گـــر بجـــویی بســـی][1]

چـــو او نیســـت اهـــل ارادت کســـی
نباشـــد کســـی[2] گـــر بجویـــد بســـی

ارادت نشـــــانِ ولایـــــــت بـــــود
ولایـــــــت کمـــــال ارادت بـــــوَد

بـــه کشـــف و تجلّـــی و اطـــوار دل
رسـیده اسـت،[3] گشـته بـه حـق متّصـل[4]

محمّـــــد بـــــوَد نـــــام آن بختیـــــار
کـه گشـت او بـه خـدمت ز مـردان کـار

شـرف دیـنِ تـونی بسـی کامـل اسـت
بـه نـور تجلّـیِ حـق واصـل اسـت

کنـون در سـفر سـوی کعبـه شـده اسـت
ز مســـتیِّ جذبـــه شـــده او ز دســـت

دگـــر آن‌کـــه دارد ز کشـــف او نصـــیب
علـی‌شـه ز تـون اهـل دل عـن‌قریـب

ز اهـــل قهســـتان دگـــر ســـابق اســـت
کـه مجـذوب و دیوانـه و عاشـق اسـت

قریشـــی کـــه احمـــد بـــود نـــام وی
بســـی از مقامـــات کـــرده اســـت طـــی

---

۱. افزوده از «مل».

۲. مل: نیابی دگر.

۳. مل: + و.

۴. «مل» از اینجا تا آخر رساله را ندارد.

کنون در ترقّی است هر ماه و سال
شود آخرالامر صاحب‌کمال

شریف است و عالِم، دگر ز اهل فقر
به وی اهل مشهد نمایند فخر

کسی را که علم است سرّ حق اوست
بدو گر کنی فخر اَلحق نکوست

ز مشهد مکاشف چو لقمان که دید
خدایا رسانش به «هَلْ مِنْ مَزید»

دلش ذکر گوید بلند و صریح
بوَد مشربش همچو کشفش صحیح

محمّد به طوس از اکابر بوَد
تجلّی و نوریش وافر بود

به حالات عالی و کشف و شهود
ز میدان اوتاد گویی ربود

ز ناسوت و ملک و ملایک گذشت
به جبروت و لاهوت پیوسته گشت

به حلم و به اخلاص[1] و کشف[2] و صفا
به ترک ریا و جهول[3] و خِفا

دگر[4] اختیار است مجذوب و مست
ز مستی شده اختیارش ز دست

---

۱. مل: اخلاق.

۲. مل: صدق.

۳. مل: خمول.

۴. مل: وگر.

ز یـزد اسـت و در ملـک ختلان مقیم
رسـد گـه‌گهی پیش مـا[1] چـون نسیم
عطـا نیـز مجـذوب و لایَعْقِـل اسـت
ز شـیخم شـنیدم کـه اهـل دل است
علـی بلخـی از سـالکان قـدیم
بـوَد اهـل دل در وفـا مسـتقیم
[بـه علـم و بـه مشـرب ز اعیـان بـود
ز بلـخ اسـت و سـاکن بـه ختلان بـود
بدخشـان ز آثـار اهـل حضـور
شـده چـون بهشـت بـرین پـر ز نـور][2]
چـو سـیّد محمّـد کـس از دامغـان[3]
ندیـده[4] بـه توحیـد و کشـف و عیـان
بـه علـم و بـه حکمـت سـرآمد بـوَد
یقـین او ز آل محمّـد بـود [ب۱۲]
دگـر خـویشِ میـر اسـت از سـروری[5]
کـه نبـوَد بـه عـالم چـو او سـروری
سـیادت بـه کشـفش چـو شـد مُقْتَـرَن
بـه نـام اسـت سـلطان اویـس قَـرَن

---

۱. مل: هر کجا.

۲. افزوده از «مل».

۳. مل: طالقان.

۴. مل: ندیدم.

۵. مل: دگر فخر دین است اهل دلی. این مصرع در چاپی نیامده، ولی مصراع جایگزین که مربوط به دو خط بعد است، آمده.

دگـــر فخـــر دیـــن اســـت اهـــل دلـــی
کـــه نبـــوَد بـــه تقـــوی چـــو او[۱] کـــاملی

در اخـــلاق مرضـــیّه باشـــد پســـند
ز علـــم و عمـــل شـــد مقـــامش بلنـــد

غـــلام و جمـــال‌انـــد مـــردان کـــار
دو ســـالک دو مردنـــد[۲] صـــاحب‌عیـــار

بـــه فقـــر و ولایـــت چـــو ایشـــان یکـــی
نباشـــد در آن مملکـــت بـــی‌شـــکی

چـــو در علـــم ظـــاهر بکوشـــیده‌انـــد[۳]
بـــر ابصـــار اعیـــان بپوشـــیده‌انـــد[۴]

دگـــر اهـــل معنـــی بـــود نیـــک‌پـــی
نباشـــد بـــه اخـــلاص هـــر کـــس چـــو وی

علـــی‌اســـود ماســـت مجـــذوب و گـــرم
که در دست او[۵] کشـف صـوری اسـت نـرم

دگـر[۶] خواجـه چـالاک مجـذوب ماسـت
از ایـن رو اگـر دور، از آن رو بـه ماسـت

---

۱. مل: وی.

۲. مل: مرشد دو.

۳. مل: نکوشیده‌اند.

۴. مل: بر ابصار و اغیار پوشیده‌اند.

۵. مل: وی.

۶. مل: و گر.

اگـــر چـــه بـــه ظـــاهر نمایـــد حقیـــر
بـــوَد کشـــف صـــوری او[۱] بـــی‌نظیـــر
چـــو محمـــود ناصـــر بـــه کاشـــف[۲] دگـــر
نباشـــد بـــه اخـــلاق[۳] آیـــد مگـــر
خراســـان بـــود معـــدن اهـــل حـــال
ز ابـــدال و ابـــرار و صـــاحب‌کمـــال[۴]
یکـــی ســـیّدی هســـت انـــدر هـــرات
که مجذوب و مست[۵] است و عـالی‌صفات [الـف۱۳]
بـــود ســـیّد پـــاک و علمـــش چـــو بحـــر
ســـلوک و ریاضـــت گزیـــنده ز دهـــر
چـــو علـــم و ســـلوکش بـــه جذبـــه کشـــید
ز تکلیـــف ظـــاهر بـــه کلّـــی رهیـــد
ورا زَیـــنِ‌عُبّـــاد بـــوده اســـت نـــام
ســـیه‌پـــوش گوینـــدش[۶] اکنـــون عـــوام
ز صـــد ســـال عمـــرش زیـــاده[۷] شـــده اســـت
ز پنجـــه زیـــاد اســـت کـــاو گشـــته مســـت

---

۱. مل: وی.
۲. مل: مکاشف.
۳. نباشد بار هنگ.
۴. افزوده از «مل».
۵. مل: + است.
۶. مل: گویند.
۷. مل: زیادت.

همان رند ابدال مجذوب مست[1]
مقیم هرات ار چه گویانی است[2]

به مستی و کشف[3] مقام بلند
ندانم[4] در آن جا چو وی ارجمند

عجب ترک مست[5] است باباحسن
که شهر هرات است او[6] را وطن

به ظاهر خراب و قلندر بود
به باطن به از شیر و شکّر بود

ز مردان غیب است آن سهمناک
اگر محتسب می‌نداند چه باک

گر ابدال در شرع پرده‌درند
فلا یُقْتَدیٰ و لاینکرند

برو امر معروف و منکر مگو
که امر است بر مرد عاقل نکو

کسی را که شد عقل او محتجب
نیابد[7] بر او دسترس محتسب

---

۱. مل: همام است ابدال و مجذوب و مست.

۲. مل: کرمانی است؛ کوبان، گوبان: دهی است به مرو و معرب آن «جوبان» است، ر.ک: *لغت‌نامه دهخدا*، ذیل «کوبان» و «گویان». «گویان» یا «گوین»: از اعمال نشابور است که معرب آن «جوین» است و مردم خراسان آن را «گویا» گویند؛ ر.ک: همان، ذیل گویان.

۳. مل: + و.

۴. مل: ندیدم.

۵. مل: مستی.

۶. مل: وی.

۷. مل: ندارد.

ملنگـــان کـــه باشـــند در صـــحبتش

نه نقل‌اند[۱] و بـاده کـه دردنـد و غـش[۲] [ب۱۳]

دگـــر نجـــم‌دیـــن اســـت صـــاحبدلی

کــه در علــم و حکمــت بــود کــاملی

بــه توحیــد و تحقیــق[۳] عــارف شــده

بـــر احـــوال اربـــاب[۴] واقـــف شـــده

[بــه ســنجان و زاوه دگــر اهــل فقــر

کــه باشــد بــه تحقیــق آن فقــر فخــر][۵]

ز شــیخان ســاوه اســت و نــامش عمــر

کنـــون در هـــرات اســـت آن پُرهنـــر

کنـــون در ســـفر مـــی‌رود در بـــه در

کـــه یـــک طالـــب حـــق بیابـــد مگـــر

جـــوانی چـــو بلبـــل ز مـــردان غیـــب

ندیـــدم دگـــر کـــس مکـــن هـــیچ عیـــب

وگـــر ز اســـفراین بـــوَد پـــر ز نـــور

ز طاعـــات حـــاجی‌علـــی نیســـت دور

کـــه وی پیرکـــار اســـت و مـــرد خـــدا

بـــــوَد گَـــــردِ نعلـــــین او توتیـــــا

---

۱. مل: نقدند.

۲. مل: عشق.

۳. مل: به تحقیق و توحید.

۴. مل: ز ارباب احوال.

۵. افزوده از «مل».

ریاضـــــات او بــــا وجـــود کِبَـــر
عجـــب نیســـت مقـــدور وُسْـــع بشـــر
هـــم از اســـفراین بـــوَد بایزیـــد
کـــه دانـــم بـــود کشـــف او بـــر مزیـــد
بـــه اطـــوار و انـــوار پیوســـته اســـت
ز اســـرار و توحیـــد دانســـته اســـت
شـــده در تجلّـــی ز اَهـــل فنـــا
رســـیده بـــه ســـرحدّ ملـــک بقـــا
چـــو خواجـــه ولـــی ســـالکی اهـــل درد
هـــر آن کـــس کـــه باشـــد بـــود شـــیرمرد
اگـــر ســـوی شـــیرازت افتـــد گـــذر
ببین روی مردانِ حق یک نظر [الف۱۶]
چـــو بـــردارم ایـــن پـــرده را از طبـــق
بـــوَد شـــیخ عبـــدالله از اهـــل حـــق
ظهیـــر اســـت اینـــک بـــه جهـــرم مقـــیم
کـــه هـــم ســـیّد و زاهـــد اســـت و کـــریم
بـه تحقیـق و توحیـد چـون عـارف اسـت
بـه اخـلاق نیکـو از ایـن طایفـه اسـت
دگـــر عبـــدرحمان کـــه از جهـــرم اســـت
ز صحبت برفتـه اسـت و حـالا گـم اسـت
دلـش ذاکـــر و مشـــربش صـــافی اســـت
بـــه راه خـــدا خلـــق را داعـــی اســـت
ز کشـــف و ز انـــوار هـــم واقـــف اســـت
بـــه توحیـــد و اســـرار هـــم عـــارف اســـت

بـــــود شــــعر او در حقـــــایق روان
ز حیــرت بــه گِــرد جهــان اســت دوان[۱]
هــم از خُــنجِ شــیراز باشــد یکــی
کــه وی اهــل معنــیٰ بــود بــی‌شــکی
ز اولاد عبدالســــلام اســــت مگــــر
کــه از کشــف احــوال دارد خبــر
دگــر خواجــه احمــد بــود مــرد کــار
ز مــردی نگــردد کــس از وی فگــار
بـه حلـم و بـه خلـق حسـن کامـل اسـت
ورا کشــف و اطــوار دل حاصــل اســت
ز فرغانــه اســت او بــه اصــل پــدر
بــه شــیراز پــرورد وی را قــدر
بــه شــیراز اگــر مــرد جــویی دگــر
محمّــد بــود مــرد صــاحب‌سِــیَر [ب۱۶]
کـه وی اهـل کشـف است و صـاحب‌دل است
ترقّــی معنــیٰ از او حاصــل اســت
کنــون در ســفر بهــر فقــر فنــا
گذشــته اســت از خانــه و اقربــا
دگــر عزّدینــی کــه از ده علــی اســت
بــه زهــد و ورع هچــو سیّدعلی اســت

۱. چنین است نسخه، این مصراع ایراد وزن دارد، یا باید «ت» را در واژه «است» تلفظ نکنیم و یا باید مصراع را بدین صورت اصلاح کنیم «ز حیرت به گرد جهان او دوان».

چـــو دارد ز کشـــف او نصـــیبی دگـــر
خـــدایش رســـاند بـــه صـــحبت مگـــر
از افیـــاض[۱] انفـــاس اهـــل کمـــال
بیابـــد ز آثـــار اربـــاب حـــال
عـــراق اســـت ماننـــدهٔ بوســـتان
کـــه باشـــد در آن‌جـــا بســـی دوســـتان
ز ابـــدال حـــقّ اســـت علـــی کلّـــه‌بـــان
که باشـد چـو وی یـک‌جهـت در جهـان؟
گذشـــته ز دنیـــا و لـــذّات وی
همـــه ســـال باشـــد ریاضـــات وی
ز یـزد اسـت و انـدر سـفر دایـم اسـت
بـه فقـر و ریاضـت بسـی قـایم اسـت
بـه نـاین اگـر پرسـی از شـمس دیـن
ز اربـاب کشـف اسـت و حـال و یقـین
یکـی صـالحه اهـل کشـف اسـت و حـال
بـه نـاین چـو وی نیسـت صـاحب‌کمـال
چـــو بابامحمّـــد یکـــی مـــرد مســـت
بـه ملـک عـراق و خراسـان کـم اسـت
چـــو حیـــدر یکـــی ســـیّدی ز اهـــل ری
به کشف و تجلّی که دیـده اسـت و کـی [الـف۱۸]
بـــود مرشـــد و کامـــل و اهـــل راز
از ایـــن رو بـــود رازی آن ســـرفراز

---

۱. جمعِ فیض.

جلال است دیگر به حق واصلی
که در ری چو وی نیست اهل دلی
جمال است در ری دگر اهل حال
که کشفش درست است بی‌قیل و قال
اگر چه به دستم گهی توبه کرد
ولی پیش حیدر شد آن شیرمرد
محمّد شد از اهل معنی به جسم
که دورند از این طایفه اهل اسم
دگر بایزیدی که خلخالی است
ز اخلاق بد باطنش خالی است
بر اعیان سلّاک سرور بود
مقامش ز افلاک برتر بود
به قزوین اگرچه مقیم است بسی
وقوفی ندارد ز حالش کسی
به سلطانیه میرک خارکش
بود اهل معنی و دیوانه‌وش
ز مردان غیب است باباعلی
ندارد به یک‌جا قرار آن ولی
کنون در عراق است و از نخجوان
بود مولد و معبدش[1] بی‌گمان
چو باباحسین ار بود اهل درد
یقین دان که باشد ز مردان مرد

---

۱. نسخه چنین است، احتمالاً «مَحْتِدش» صحیح است؛ مَحْتِد: اصل، بیخ، بنیاد.

دگـــر رکـــن اَبـــدال مســـت اَلَســـت
تجلّــی صــوری مقــام وی اســـت [ب۱۸]
کنـــون در نـــواحی ســـلطانیه اســـت
ولــیکن بــه مولــد پریشــانی(؟) اســـت
بـــوَد حمـــزه مـــرد خـــدا بـــی‌گمـــان
بـــه ســـلطانیه قـــدر وی را بـــدان
دگـــر ذکـــر ســـالوک ز ابـــدال حـــق
بـــر ابـــدال قطعـــاً نگـــردد ورق
چـــو حـــاجی‌علـــی ســـالکی راســـت‌بـــین
ز اقـــران وی کـــس ندیـــدم یقـــین
بـــه کشـــف و تجلّـــی از آن واصـــل اســـت
کـــه صـــدق و ارادت ورا حاصـــل اســـت
ولادت بـــه تبریـــز بـــودش قضـــا
بـــه ســـلطانیه داد وی را نمـــا
دگـــر شـــیخ احمـــد بـــوَد اهـــل درد
کـــه دنیـــای دون بـــر دلـــش گشـــت ســـرد
بـــه ســـلطانیه چـــون رجـــب اهـــل ذوق
نباشـــد بـــه گرمـــی و مســـتی و شـــوق
ز اطـــراف زربـــاد از مزدقـــان
شـــهاب اســـت و یوســـف شـــه ســـالکان
اگـــر چـــه تهـــی‌انـــد از معرفـــت
دل از نـــور تقـــوی شـــده مـــه‌صـــفت
بهـــادین بـــه قـــروه بـــود مـــرد کـــار
ز پیـــرش همـــان مانـــده اســـت یادگـــار

دگــر شــیخ تــاجی کــه هســت از ســوند
ز مــــردان غیــــب اســــت آن دردمنــــد
محمّــــد بـــه الونــــد هســـت از رجـــال
غریق تجلّـی و سَـکران و حـال [الـف۲۰]
عجیــب و غریـــب اســـت حـــالات وی
شــــنو شـــــمّه‌ای از مقامـــــات وی
گذشـــت اســـت از عـــرش سیصـــد هـــزار
ســـنین و آن ســـنین الهـــی شـــمار
پـــس آن‌گـــه خـــدا گشـــته سیصـــد هـــزار
کـــه خمســـین الفـــش بـــود هـــر نهـــار
بقـــایی کـــه وی راســـت بعـــد از فنـــا
بگـــــویم کـــــه را بـــــود از اولیـــــا
مقـــامش مقـــام خلیـــل اســـت و بـــس
نـــدارد بـــر او دیگـــری دســـترس
بـــه دوران پیشـــش اگـــر مثـــل هســـت
بـــه دور علادولـــه عبـــدالله اســـت
کـــه بـــر ایـــن نَمَـــط بـــود آن مـــرد راه
دگـــر زایـــن نمـــد نیســـت کـــس را کـــلاه
ولایـــت ترقّـــی کنـــد مـــاه و ســـال
شـــود قطـــب از قطـــب آن کـــس بـــه حـــال
محمّـــد کـــه ظـــاهر از او ابتـــر اســـت
بـــوَد مـــرد معنـــی و از «هـــو» پـــر اســـت
و لـــیکن بـــه الونـــد دارد مقـــام
بـــه ظـــاهر خـــراب و بـــه بـــاطن تمـــام

بـــود در بروجـــرم؟[1] خـــاموش‌نـــام
در اخـــلاق نیـــک اســـت و مـــرد تمـــام
ز مـــال و ز جـــاه جهـــان تـــارک اســـت
بـــه راه طریقـــت کنـــون ســـالک اســـت
ز کشـــف و صـــفا بـــا نصـــیب اســـت وی
به توحید و مشرب چو جام است و می [ب۲۰]
به عـزّت چـو نـار و بـه همّـت چـو نهـر
بـــود در علـــوم او ز اعیـــان دهـــر
محمّـــد کـــه او خـــرّم‌آبـــادی اســـت
دلـــش ذاکـــر و همّـــتش عـــالی اســـت
چـو آیـد بـه صـحبت شـود مـرد کـار
بمانـــــد از او فقـــــر در روزگـــــار
بـــه خوزیســـتان گـــر بجـــویی ولـــی
نشـــان گویمـــت تـــا شـــوی مُقبلـــی
چـــو عیســـی یکـــی ســـالکی عـــارفی
ز کشـــف و ز اطـــوار دل واقفـــی
بـــه ملـــک حـــویزه نباشـــد دگـــر
مگـــر اوفتـــد رهـــروی را گـــذر
چـــو احمـــد دگـــر ســـالکی در مزیـــر[2]
در ایـــن دم نیـــابی ز برنـــا و پیـــر

---

۱. شاید «بروجرد» باشد.

۲. مرد خوش‌طبع و زیرک را گویند.

بـــرو صـــالح از ســـالکانی[1] گـــزین
کـــه تـــرس خـــدا دارد و درد دیـــن
بـــه مســـلوک(؟)[2] اســـکندر از اولیاســـت
که از قوم تُـرک اسـت و انـدر قباسـت
لبـــاس حقیقـــی ز تقـــوا بـــود
نـــه از جبّـــه و دلـــق خضـــرا بـــود
شـــهاب ار ز اطـــوار دل غافـــل اســـت
یقیـــنش ارادت بـــه صـــدق دل اســـت
ز مستان مجـذوب ایـن سلسـله اسـت
به یادم شـب و روز ایـن غلغلـه اسـت
برآمـــد ز خـــوزان مگـــر مـــاه و خـــور
که شد روشن از وی همه بحر و بـر [الـف۲۲]
ز دربنـــد خـــوزان حســـن را شـــناس
کـــه وی را محبّـــت بـــوَد بـــی‌قیـــاس
به قول رسـول او از ایـن طایفـه اسـت
بـه علـم تصـوّف بسـی عـارف اسـت
به عرفان و فضـل و کمـال اسـت طـاق
نباشـــد چـــو وی دیگـــری در عـــراق
به خوزان امیر است کـاو سـالک اسـت
ز دنیـــا و لـــذّات آن تـــارک اســـت

---

۱. نسخه: سالکان.

۲. مشخصات این مکان برای ما روشن نشد.

سرِ مرشدان شیخ خوزانی است
که بر مسند فقر حقّانی است
در اقلیم معنیٰ مقامش بلند
مقامات وی نزد کُمَّل پسند
به آثار و افعال ذات و صفات
رسید او و شد محو در نورِ ذات
«فَبِي يَسْمَعَ» است و «وبي يُبْصِر» است
گهی مَظهر است و گهی مُظهر است
شهابش لقب دان و نامش عُمَر
بود سیم و زر پیش او چون مَدَر
ز دامان وی کاملی دررسید
که چشم جهان همچو وی کس ندید
هر آن کاملی کاو مُکَمِّل بود
وز او کشف اسرار حاصل بود،
غنیمت شمر دولت خدمتش
که کبریت احمر بوَد صحبتش
تجلّی است کز دامنش حاصل است
که بحر تجلّیش بی‌ساحل است [ب۲۲]
مقامات و معنی وی وافی است
دل حق‌نمایش بسی صافی است
به ظاهر دوگاهی[۱] و از دیلم است
به باطن چو ماهی که از این یم است

---

۱. دوگاهه: قصبه‌ای جزء دهستان حومهٔ بخش رودبار شهرستان رشت، ر.ک: *لغت‌نامهٔ دهخدا*.

به علم و به اخلاص و صدق این زمان
چو شبلی ولی نیست در دیلمان
ز روح معانی اهل صفا
که هستند در راه حق باوفا
ز محمود سمنانی ار عارفی
به علم‌الیقین دان که هست او ولی
فراوان بوَد کشف و انوار او
که داند به جز پیر اسرار او
بوَد ابن‌هادی به مازندران
خداوند توحید و کشف و عیان
هلالی بود نسبت فقر او
و لیک از حقایق بوَد فخر او
چو از آل طه است وی را نسب
اگر تاج دین است نبوَد عجب
چو درویش‌آغا عارفی پرسخن
به مازندران کم توان یافتن
ز کیفیت روح بعد از جسد
ندارد شعوری ز نیک و ز بد
در این مسأله قاصر است رای او
ولی حل شود گر بود سعی او
چو صوفی‌علی سالکی نامدار
نباشد مثالش در این روزگار [الف۲۳]
به کوره اگر هست ابن‌شهاب
ز مردان غیب است و تحت قباب

چـو صـوفی‌حسـین اسـت از اهـل درد
سـه چلّـه نشسـت و شـده شـیرمرد
...لیتـسـه[1] خـود مـوطن پیـل‌شـاه
کـه مـرد خـدای اسـت بـی‌اشـتباه
بـه همّـت بـه عـزّت بـه جـود و وفـا
بـه کشـف و ارادت بـه صـدق و صـفا
بـوَد قاسـم از اولیـا بـی‌گمـان
بـه اخـلاق و عرفـان و کشـف و عیـان
از این پـس دو سـه مـرد بـا کشـف و حـال
از او مـی‌شـود دیـده بـی‌قیـل و قـال
الهـی رسـانش بـه عمـر دراز
کـه هسـت او بـه معنـیٰ یکـی شـاهباز
پـدر نـوربخش اسـت و قاسـم پسـر
دگـر جـدّ وی بـود همچـون پـدر
بـود مـادرِ قاسـم از اهـل دیـن
دلـش ذاکـر و کشـف صـوری مبـین
چـو وی ز اهـل خـوف و غـم و محنـت اسـت
خـدا را از ایـن رو بـر او رحمـت اسـت
دگـر طفلکـی هسـت فخرالنّسـا
کـه دارد کرامـات و کشـف و صـفا
سـه‌سـاله تجلّـی صـوری بدیـد
بـود کشـف صـوری وی بـر مزیـد

---

۱. مخدوش و ناخواناست.

کنـون چـار سـال اسـت از ایـن آگهـی
خـدایا تـوانی[1] کـه عمـرش دهـی [ب۲۳]
چـو سـعدالحق از کشـف دیـدیم نیـز
یقـین شـد کـه او هسـت مـرد عزیـز
دگـر همچنـین اسـت خیرالنسـا
همـه اهـل کشـف‌انـد و صـدق و صـفا
چـو دیـدم مـن اطفـال خـود را ولـی
شـدم واقـف از خانـدان نبـی
بـه علـم‌الیقـین گرچـه بـودم خبـر
بـه عـین‌الیقـین هسـت چیـزی دگـر
شـده ملـک گـیلان بسـان بهـار
ز اقـدام میمـون مـردان کـار
کیـا ز اولیـا بـر سـر آمـد بـدان
کـه هسـت او بـه مـردی علـیّ الزمـان
علادیـن بـود نـام آن نـامور
کـه از ذکـر دل باشـدش ماحضـر
چـو او مظهـر حـیّ و هـم قـادر اسـت
ز انفـاس وی نُـه فلـک دایـر اسـت
بـود کاملـه بنـت آن مـرد حـق
کـه بـرده بـه کشـف او ز مـردان سَبَق
تجلّـی و حـالات او در بیـان
نگنجـد مگـر نـزد اهـل عیـان

---

۱. این واژه به دو صورت خوانده می‌شود: الف» توانی، ب» تو آنی. هر دو صورت قابل توجیه و تفسیر است.

بـه کشـف و صـفا زوج او کفـو اوسـت
ولـیّ بـا ولیّـه بـه غایـت نکوسـت
محمّـد مکاشـف شـد از اهـل رشـت
مقـامش ز نفسـی و قلبـی گذشـت
ز اسـتاده(؟)[1] چـون حمـزه نبـوَد دگـر
به علم و بـه کشف و بـه حسن سیر [الف۲۶]
بـه اقطـار عـالم کسـی کـاو ولـی اسـت
دگـر سـالک اسـت و علادولـه‌ای اسـت
مگـر آن‌کـه مجـذوب مطلـق بـود
کـه بـی‌مرشـد او واصـل حـق بـود
چنـین کـس یقـین دان کـه مجنـون بـود
به صورت چـو انسـان چـو خـر دون بـود
یکـی شـد ز ایشـان مقـامش بلنـد
دگـر شـد چـو گـاو و خـر و گوسـفند
زمـرّد بـه رنـگ او بـود چـون گیـاه
یکـی خـورد خـر و آن دگـر بهـر شـاه
بـرای مثَـل گفتمـت ای خـدیو
کـه تـا مـرد حـق را شناسـی ز دیـو
بـه شـام ابـن‌قـوّاس هـم آگـه اسـت
ز معنـیٰ نصـیبی بـه وی همـره اسـت
چو در سند شـیخ اسـت و شـیخش صـفی
در آنجـا نمانـده اسـت چـون وی ولـی

---

۱. درستی و موقعیت جغرافیایی این مکان مشخص نشد.

چـو روم است روشـن ز شـمع امیـر
بـرو از چـراغش چراغـی بگیـر
یکـی سـالکی هسـت در مرزبـان
کـه عبـدالرّحیم است نـامش بـدان
بـه علـم و عمـل سـر بـرآورده اسـت
بـه کشـف او ز اخـوان سَبَق بـرده اسـت
چـو وی دیگـری نیسـت در ملـک روم
بـه کشـف و صـفا و بـه درس و علـوم
اگـر سـهروردی بـود فقـر کـس
به شـرع نبی باشـدش فخـر بـس [ب۲۴]
خبـردار کـردم تـو را ز اولیـا
اگـر طالـب راه حقّـی بیـا
ز اربـاب ارشـاد فیضـی ببـر
مجـو هـیچ ز ابـدال ابتـر نظـر
ز انفـاس مـردان ولـی را شـناس
کـه نبـوَد ولایـت بـه ظـنّ و قیـاس
عـوام ار شناسـند کـس را ولـی
بـود حسـن ظـنّش نباشـد قـوی
شناسـد ولـی را ولـی بـی‌گمـان
نـه از راه صـورت بـه کشـف و عیـان
ولیـک آن ولـی کـاو مشـرّف بـود
کـه خـایف ز مـا سـخت واقـف بـود
نـدارد ز مـافـوق مـادون خبـر
کـه نحـوی ندانـد فنـون دگـر

مگـــر حـــق تعـــالی هـــدایت دهـــد

بـــه تعریـــف و الهـــام منّـــت نهـــد

بـــه تبریـــز اگـــر ز اولیـــای خـــدا

نـــدانی کســـی را بگـــویم تـــو را

بـدان شـه حسینی کـه سرّ نبی اسـت

بـه عـین‌الیقـین دیـده‌ام کـاو ولـی اسـت

ولیـــک اهـــل آن ملـــک بیگانـــه‌انـــد

بـــه معنـــی ابـــدال بینـــا نـــه‌انـــد

بـه شَـروان یکـی هسـت شـعبان بـه نـام

کـه او مـرد حـقّ اسـت و مـرد تمـام

رسـیده اسـت و مجـذوب و اهـل نظـر

به شروان ندارد کس از وی خبـر [الـف۲۵]

فراقـــی ورا گـــر ادب کـــرده اســـت

ز نفسـش شکسـتی طلـب کـرده اسـت

چنـین کـاملی مـر تـو را گـر زنـد

یقـین سـکّه اسـت آن‌کـه بـر زر زنـد

مـرنج از وی و گـوی دسـتش درسـت

کـه از باطنـت گـرد هسـتی بشسـت

محمّـــد مکاشـــف شـــد از کـــردوان

نباشـد بـه شـروان چـو وی پهلـوان

ز صـــوفیّهٔ زاهـــدی یـــک نفـــر

کـــه دارد ز احـــوال معنـــی خبـــر

بـــه افعـــال و اقـــوال و حســـن ســـیر

بـــود خـــالص و پـــاک ماننـــد زر

به شروان یکی پیرزاده است و بس
دگر هیچ از آن سلسله نیست کس
مگر چند شیّاد صاحب‌ریا
که از حق ندارند شرم و حیا
به شهر شماخی و باکو به هم
به گشتاستی(؟)[1] و به اطراف یم
به زرق و به تلبیس شیخی کنند
ترش‌رو نشینند و تلخی کنند
یکی شیخ‌زاده است در اردویل
کز ایران فرستد به شروان وکیل
ز مردان حق غافل است او تمام
ندارد به کار طریقت قیام
بسی خلق را سدّ ره گشته است
همه دل به دنیای دون بسته است [ب۲۵]
چو از نسل و ذرّیت اولیاست
کز ایران فرستادنش بس عطاست
یکی پیرکی هست[2] شیطان عام
که وی از مراغه است اسحاق نام
ندیدم به عالم چو وی بی‌حیا
به زرق و به تلبیس و مکر و ریا

---

۱. شاید همان گشتاسفی باشد؛ برای اطلاع بیشتر از این مکان ر.ک: *نزهة القلوب*، ص۹۲.

۲. این واژه «مست» نیز خوانده می‌شود.

دروغ است و بهتان همه قول از او
چو دیو رجیم است، لاحول از او
ز جن کی خبر دارد آن بدگهر
همه شید و شیخی وی ز آن شُمَر
شیاطین صوفی‌وش ظاهری
گرفتند راه خدا سرسری
به لعنت روند و به لعنت برند
کسی را که در دام خود آورند
بود شید کرده بسی هر طرف
که شیخی کند بهر آب و علف
مولّه ز معنی ندارد خبر
قَلندر به جهل است از خر بتر
بود حیدری اهل رقص و طرب
نمایند قطویّه اندر عرب(؟)[1]
نمای از ملنگان حذر زینهار
که ابلیس وقت‌اند و کهنه‌سوار
مگر آنکه مجذوب و لایَعْقِل است
به کسوت مبینش که اهل دل است
چو مجنون و مجذوب لایعقل‌اند
چه دانی کدامی ز اهل دل‌اند [الف۳۰]
بوَد جذبه صافی و مُظْلَم جُنون
کرامت بسان صفای درون

---

۱. این مصراع مبهم و آشفته است.

صفای درونش از آن وافر است
که نور خدا عقل را ساتر است
چو شد ساتر نور نوری دگر
چو کوکب که پوشیده شد از قمر
بود مست و اَبدال مجذوب حق
رهیده ز خود گشته مجنون حق
دگر طالب صرع سودا بوَد
که بر نور عقل و دماغش دوَد
کسی را که خواهد به احسان خود
شناسا کند حق به مردان خود
ولی را ولی گر شناسد کسی
به دور و تسلسل درافتد بسی
به توفیق و حبّ است این معنوی
شناسند اهل سعادت ولی
اَلا ای که نشناختی یک نفر
از آن طایفه ساز مس را به زر
غنیمت شمر صحبت اولیا
ز اکسیر اعظم بجو کیمیا
از این سالکانی که کردم بیان
نه هر سالکی مرشد آید بدان
نه هر مرشدی نیز کامل بوَد
نه هر کاملی هم مکمّل بود
نه جامع بود هر مکمّل به کار
که جامع نیاید به هر روزگار [ب۳۰]

به مقدار خود هر یکی مرشدند
به مقدار وی نیز وی را بس‌اند[1]

چو جیحون و سیحون ارس تا کرند
چو نیل و فرات‌اند و چون شط برند

یکی دان محیط زمان اندکی
چو قلزم چو عمّان بود بی‌شکی

بود جامع آن مظهر کل که وی
بساط فضایل همه کرده طی

چنین کس نیابی به هر روزگار
به هر چند قرنی شود آشکار

چنین جامعی شاه مردان علی است
نه این منزلت لایق هر ولی است

جنید است جامع به مقدار خود
دگر نجم کبریٰ به اعصار خود

علادوله دیگر از اینها بوَد
که در جامعیّت چو دریا بود

پس از شاه مردان چو سیّدعلی
بدین جامعیّت نیاید ولی

بود جامع آخرین در جهان
محمّد که او هست صاحب‌زمان

اگر اجنبی پرسد این حدّ کیست
بر احوال آن کس بباید گریست

۱. شاید «پسند» باشد.

به جز من که را حدّ و یارای آن
که راند حدیثی چنین بر زبان
ضرورت شد اکنون بگویم که کیست
نصیبش ز اسماء و القاب چیست [الف۳۱]
پدر نام بنده محمّد نهاد
لقب «نوربخش» از کرم خواجه داد
بوَد قصّه هر دو دور و دراز
به نثرش توان گفت هنگام راز
چو گفتم که خواجه بگویم کدام
که تا شبهه‌ات رفع گردد تمام
بود خواجه اسحاق شیخم بدان
که در دَور خود بود قطب جهان
دگر شیخ وی بود سیّدعلی
که جامع چو وی کس نبوده ولی
دگر شیخ محمود از مزدقان
بود شیخی اصلش حقیقت بدان
علادوله باشد دگر شیخ وی
که در ملک معنیٰ است دارا و کَی
دگر نور دین عبدرحمان طلب
که شد ز اسفراین به ملک عرب
دگر احمد جورفانی بود
که در بحر اطوار فانی بود
دگر ابن‌لالا علی آر چون
کز ارباب ارشاد گشت او عُلون

دگر نجم کبریٰ که از خیوَق است
که در عصر خود مرشد مطلق است
دگر شیخ عمّار یاسر بوَد
که بذلش از او بس نه قاصر بود
دگر بونجیب است از سهرورد
که اتباع اویند اقطاب و فرد
دگر هست غزّالی احمد به نام
کز او مانده‌اند اولیا تا قیام
دگر شیخ ابوبکر نسّاج بود
که گوی ولایت ز میدان ربود
دگر شیخ ابوالقاسم کرّکان
که قطبی است در وقت خود بی‌گمان
دگر شیخ ابوعثمانْ مغربی[1]
که بود او به کشف و عیان نبی
دگر بُد علی کاتب از اولیا
که بود او به دوران خود مقتدا
دگر بوعلی رودباری شمر
که نبوَد چو وی مرشدِ معتبر
دگر خود جنید است سلطان فقر
که بغداد از او بر جهان کرد فخر
دگر خال صوری و شیخش سری است
که در شهر معنیٰ ورا سروری است

---

۱. این مصراع مشکل وزن دارد، برای رفع آن باید «شِیخ بُوعُثْمَنِ مغربی» خواند.

دگـــر شـــیخ معـــروف کرخـــی بـــود
کـــه او لایـــق صـــدر شـــیخی بـــود
دگـــر شـــیخ وی خـــود علـــیّ رضاســـت
که در شـرق و غـرب او امـام هـدیٰ اسـت
دگـــر هســـت موســـی کـــاظم بـــه‌نـــام
کـــه وی را پـــدر بـــود و شـــیخ و امـــام
دگـــر جعفـــر صـــادق اســـت بـــی‌نظیـــر
کـــه وی را امـــام و پـــدر بـــود و پیـــر
دگـــر پیـــر بـــود و پـــدر در نســـب
محمّـــد کـــه بـــاقر بـــود در لقـــب
دگـــر هـــم علـــی زیْـــن‌عبّـــاد بـــود
کـــه پیـــر و پـــدر بـــود و اســـتاد بـــود
دگـــر خـــود حســـین اســـت در کـــربلا
کـــه وی را پـــدر باشـــد و مقتـــدا
دگـر شـاه مـردان علـی مرتضـی اسـت
کـــه پیـــر و پـــدر مرشـــد و رهنماســـت
دگـــر مصـــطفی پیـــر و پیغمبـــر اســـت
کـــه خلـــق جهـــان را همـــه رهبـــر اســـت
ز اهـــل ســـما و زمـــین هـــر زمـــان
هـــزاران درود و ســـلامش رســـان

تمّ الکتاب[1] *صحیفة‌الاولیاء* من منشآت حضرت امام همام، خلاصهٔ اولاد سیّد الأنام، قطب الأقطاب، مرکز دایرة الهدایة والولایة، امام سیّدمحمّد نوربخش ـ علیه سلام الله وسلام رسول الله.

---

۱. نسخه: تمّة الکتاب؛ با توجّه به دستور زبان عربی تصحیح شد.

• ——————
• محمود پسندیده

سه وقف‌نامه سنگی از مدارس علمیه مشهد

پیش‌درآمد

با روی کارآمدن صفویان، انقلابی فرهنگی در سراسر ایران در راستای گسترش تشیع پدیدار گشت. صفویان با تمام امکانات خود از تشیع پشتیبانی کردند و باعث رشد و گسترش این مذهب در سرتاسر ایران شدند. بدیهی بود که برای آشنا کردن مردم به مذهب تشیع نیاز به عالمانی بود که به تبلیغ و ترویج مذهب شیعه بپردازند، لذا در اوّلین اقدام، پادشاهان صفوی از عالمان معروف جبل عامل برای مهاجرت به ایران دعوت کردند. در پی این دعوت، شهید ثانی (د – ۹۶۵ق.)، حسین بن عبدالصمد (د – ۹۸۴ق.) و علی بن عبدالعال کرکی عاملی (د – ۹۴۰ق.) و .... به ایران مهاجرت کردند. با ورود این عالمان، شهرهای مذهبی به‌ویژه مشهد از رونق خاصی برخوردار شدند. در همین ایام مدارس علمیه باشکوه و زیبایی در شهر مشهد همچون فاضل‌خان، میرزا جعفر، خیراتخان، نواب، باقریه و ... احداث شدند و طلاب جوان با شور و اشتیاق به تحصیل علوم اسلامی در این مراکز علمی پرداختند. از سوی دیگر بانیان مدارس علمیه برای آبادانی و رونق آنها اقدام به وقف املاک و رقباتی کردند. لذا در این زمان زیباترین وقف‌نامه‌ها در مورد

مدارس علمیه نوشته شد. اما از آنجا که وقف‌نامه‌های کاغذی به مرور زمان دستخوش نابودی یا انحراف در نسخه‌های بعدی می‌گشت، برخی از واقفان و متولیان کتیبه‌های سنگی که موقوفات مدرسه بر آن نقر شده بود، ساخته و در داخل مدرسه نصب کردند. اهمیتی که این وقف‌نامه‌های سنگی نسبت به دست‌نوشته‌های وقفی دارند این است که این سنگ‌نبشته‌ها به علت خاصیت وجودی‌شان از هر ماده دیگر در طبیعت مقاوم‌تر می‌باشد، چنان‌که اکثر آن‌ها تا زمان حاضر باقی مانده‌اند.

وقف‌نامه‌های سنگی اهمیت دیگری نیز دارند و آن بیان حوادث و رویدادهای تاریخی است که بر روی آن‌ها حک شده است که گاه باعث نفی مطالبی هستند که در کتاب‌ها نوشته شده است. همچنین فایدهٔ دیگری که این سنگ‌نبشته‌ها دارند، آشنایی با تاریخ بناها، نام واقفان، سال احداث بنا، اسامی روستاها، محلات، کوچه‌ها و قنات‌هایی که نام و محل آن‌ها فراموش شده‌اند، می‌باشد. از این رو از اهمیت خاصی برخوردار شده‌اند. در حقیقت سنگ‌نبشته‌ها مانند کتابی سنگی، اسناد غیر قابل تردید تاریخ زنده مردم این سرزمین هستند که بدون واسطه و به طور مستقیم از واقفان یا متولیان آن به ما رسیده است.

(۱)

مدرسه علمیه فاضل‌خان

مدرسهٔ فاضل‌خان یا فاضلیه در حاشیه یکی از خیابان‌های اصلی شهر مشهد به نام بالاخیابان قرار داشت، این مدرسه تاریخی در دورهٔ شاه‌عبّاس دوم (حک، ۱۰۵۲-۱۰۷۷ ق.) توسط برادران فاضل تونی، ملاعبدالله و ملا احمد که از علمای

دینی و نامی خراسان بودند، احداث شده است.[۱]

از کتیبه منصوب بر سر در مدرسه چنین برمی‌آید که فاضل خان پیش از پایان‌یافتن ساختمان مدرسه درگذشته است. از این رو علاءالملک (ملا عبدالله) به یاد برادرش مدرسه را به فاضل‌خان یا فاضلیه نام نهاده است.[۲]

مدرسهٔ فاضل‌خان از حیث معماری در شمار مدارس بزرگ و زیبای مشهد به شمار می‌رفت که اساتید و طلاب زیادی در آن به تدریس اشتغال داشته‌اند. این مدرسه از موقوفات و املاک قابل توجهی برخوردار بوده و میزان شهریه طلاب مدرسه نسبت به دیگر مدارس مشهد از محل در آمد موقوفات بیشتر گزارش شده است.[۳]

فریزر که از نزدیک مدرسه مزبور را دیده است، از زیادی موقوفات آن تعجب کرده و می‌نویسد: «مدرسه فاضل‌خان، املاک و دکاکین زیاد برآن وقف کرده‌اند. این مدرسه کتاب‌خانه‌ای دارد که هفتاد هزار تومان قیمت می‌نماید».[۴] در زیادی املاک و رقبات این مدرسه همان بس که حتی پس از تخریب مدرسه مذکور از محل موقوفات آن در زمان تولیت محمدولی‌خان اسدی مؤسسه‌ای به نام دانشکدهٔ علوم معقول و منقول در مدرسه میرزا جعفر تاسیس کرد که تا سال ۱۳۱۵ ش فعالیت داشته است. عمدهٔ موقوفات این مدرسه را فردی به نام میرزامحمد کاملای کرمانی از دانشمندان بنام روزگار و وزیر دیوان اعلا و همسرش فرنگیس‌بیگم (دختر سیدحسین خلیفه‌سلطان (۱۰۰۱–۱۰۶۶ق.) داماد شاه‌عبّاس اوّل صفوی) در سال ۱۰۸۴ وقف کرده‌اند. طبق این وقف‌نامه که در

---

۱. سیدی، مهدی، *تاریخ شهر مشهد*، ص ۱۹۸– ۱۹۹.

۲. پسندیده، محمود، *حوزه علمیه خراسان*، ج ۱، ص ۱۷۲.

۳. همان، ص ۱۷۳.

۴. *مطلع الشمس*، ج ۱و ۲، ص ۳۱۴.

اداره اوقاف مشهد موجود است فرنگیس‌بیگم از طریق وکیلان خود املاک ذکر شده در وقف‌نامه را طی مصالحه‌ای به میرزا محمد صلح کرده و او هم آن‌ها را در موارد گوناگونی وقف کرده، که در نهایت با گذشت زمان و درگذشت افراد یادشده در وقف‌نامه، که از درآمد وقف بهره می‌برده‌اند، این درآمدها، صرف طلاب مدرسه فاضل‌خان می‌شده است.[۱]

این املاک عبارت بوده است از مزارعی چون نومهن، گوارشکی، اخنجان و... به همراه قرای رادکان و باغات و منازلی در مشهد و اطراف آن که ۹۹ درصد از عایدات آن، بعد از کسر مخارج مشخص و لازم، در تصرف وکلای واقف اصلی در آید تا به نحوی که خود صلاح می‌دانند، خرج کنند. یک‌درصد باقی‌مانده به عنوان حق‌التولیهٔ واقف باقی بماند و بعد از مرگ واقف اصلی یا مُصالح، متولی پس از کسر عُشرِ حاصلِ موقوفه، باقی درآمدها را نسبت به خادمانی که نام آنان در وقف‌نامه آمده است و نیز طلاب و تعمیر مدرسهٔ فاضل‌خان خرج کند.

پس از درگذشت هر یک از این خادمان، وجه مقرر شده برای او به مصرف مخارج مدرسه برسد با شرایطی که در وقف‌نامه ذکر شده است.

تولیت موقوفه بعد از مرگ واقف، به تولیت آستانهٔ مقدسهٔ رضوی منتقل می‌شود تا عواید حاصل صرف مدرسه مذکور گردد و در صورت ویرانی آن، صرف طلاب مشهد مقدس گردد.[۲]

مشخصات وقف‌نامه سنگی مدرسه فاضل‌خان

کتیبه سنگ‌نبشته موقوفات مدرسهٔ فاضل‌خان در دورهٔ حکومت قاجار به سال

---

۱. انزابی‌نژاد و همکاران، بیست *وقف‌نامه*، ص ۱۶۴ .

۲. همان، ص ۱۶۵-۱۶۴.

۱۲۵۵ق به علت جلوگیری از تعرض به موقوفات مدرسه، چنان‌که از متن آن برمی‌آید ساخته شده است. جنس کتیبه از نوع سنگ معمولی به شکل تیزه‌دار یا مثلثی است که دارای ۹ سطر است و رنگ آن خاکستری تیره می‌باشد. نوع خط کتیبه نستعلیق ضعیف و فاقد هر گونه آرایهٔ هنری است، که مشخص می‌کند توسط خطاطین غیر مشهور نوشته و سپس حکاکی شده است. سنگ‌نبشته مزبور تنها بازماندهٔ مدرسهٔ باشکوه و تاریخی فاضل‌خان است که در سال ۱۳۱۰ش به هنگام احداث فلکه حضرت رضا ـ علیه‌السلام ـ از بین رفت. این سنگ نبشته هم اکنون در بنای هارونیه واقع در طابران شهر طوس نگه‌داری می‌شود.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله خالق الأرض[1] والسّماء والصلاة علی محمّد وآله النجباء، امّا بعد چون مرحوم علاءالملک‌خان / ملقب به فاضل‌خان املاک و مزارعات بسیار وقف مدرسه خود نموده بود و مزارعات و املاک بالكليه با وقف نامچه مفقود و به تصرف غاصبين بود و نواب عاليه فرنگيس‌بيگم صبيهٔ / مرحوم خليفه‌سلطان نيز در تاريخ هزار و هشتاد و شش چند مزرعه وقف مدرسه مزبور نموده بود و سواد وقف‌نامچه موجود بود؛ لهذا بر اين سنگ ثبت نموديم كه انشاءالله الرحمن مزارعات مسطوره از وقفيت خارج نشود و به مصارف وقف برسد.

منها در بلوک منيژان، نومهن بالتمام، مزرعه اشكوان بالتمام، مزرعه جوقان بالنصف، چنبر قلبار (غربال)[2] بالنصف، مزرعه گيلكی[3] بالتمام، و در رادكان سه

---

۱. اصل: الخالق؛ با توجّه به سیاق عبارت تصحیح شد.

۲. در متن وقف‌نامه مزرعه چنبر غربال آمده است . *بیست وقف‌نامه*، ص ۱۶۷.

۳. در متن وقف‌نامه مزرعه کنگی آمده است. *بیست وقف‌نامه*، ص ۱۶۷.

زوج از سی و شش زوج.

و در بلوک طوس ربع مزرعهٔ جرمق که سه زوج از دوازده زوج باشد.

و در بلوک تبادکان مزرعهٔ گوارشک[1] بالتمام و در مزرعه اخنجان چهار زوج از چهارده زوج، و از مزرعه سیس‌آباد یک زوج و فردی از کل که بیست و چهار زوج است و مزرعهٔ جلالی بالتمام و مزرعهٔ روح‌آباد هشت سهم از سی سهم و مزرعهٔ محمدآباد نوقان بالتمام، و از مزرعهٔ دستجرد شهر یک آلاز[2] و نیم از بیست و چهار آلاز، و آن‌چه متصرفی مدرسه است الیوم، سوای املاک فرنگیس‌بیگم، مزرعه کوشک درخت و سه زوج و فردی از هشت زوج شوراب با آب کال بالتمام، از زیر بلمش[3] منور با ثلث خان[4] حاجی کلبی که به قزوینی مشهور است، و نصف حمام مدرسه که نصف دیگر آن از عمله و اعیان آن ملک معمارباشی می‌باشد.

در مدت معهوده این چند کلمه در تاریخ هزار و دویست و پنجاه و پنج به سعی متولّی و اهتمام طلاب بر این سنگ ثبت شد در تاریخ خمس و خمسین و مأتین بعد الألف فی الهجرة النبویّة.

(۲)
مدرسه علمیه نواب

مدرسه علمیه نواب، یکی از مدارس مهم و معروف شهر مشهد است که به

---

۱. در وقف‌نامه مدرسه فاضل‌خان مزرعه کوشک آمده است.

۲. آلاز واحد آبیاری است، برابر با ۱۲ ساعت حقّ آب.

۳. .

۴. کاروان‌سرا.

هنگام احداث در حاشیه یکی از خیابان‌های اصلی شهر مشهد به نام بالاخیابان (آیت الله شیرازی) قرار داشت. اکنون این مدرسه پس از بازسازی در ضلع شمالی فلکه حرم مطهر امام رضا ـ علیه‌السّلام ـ قرار دارد. این مدرسه در دورهٔ صفویه توسط یکی از بزرگان سلسله سادات رضوی به نام میرزا صالح رضوی به سال ۱۰۸۶ ق ساخته شد.[۱]

صاحب *منتخب التواریخ* این مدرسه را در شمار مدارس آباد مشهد که دارای املاک و موقوفات فراوان است برمی‌شمارد که عالمان فراوانی به تدریس و تحصیل اشتغال داشته‌اند.[۲]

اصل وقف‌نامه نواب اکنون در دست نیست، ولی موقوفات متصرفی مدرسه نواب در سال ۱۳۰۳ق، بنابر گفته اعتمادالتولیه عبارت بوده است از:

دکاکین متصل به مدرسه، ۱۲ باب، ۵۰ تومان

مزرعه پایین ده میان ولایت، ۲۹ سهم از ۶۲ سهم، ۳۰ خروار

مزرعه شانقله میان ولایت، نصف از کل، ۱۵ خروار

مزرعه راهیان میان ولایت، یک سدس، ۵ خروار

مزرعه تخم مرزِ میان ولایت، تماماً، ۸۰ خروار

مزرعه بحرآباد میان ولایت، یک سهم از۱۸ سهم، ۵ خروار

مزرعه اسماعیل‌آباد میان ولایت، یک سدس، ۴ خروار، ۵۰ من.

مزرعه دستجرد تبادکان، ۵ سهم از ۱۵ سهم . نقد ۸ تومان، جنس ۳ خروار.

مزرعه قورقی تبادکان، ۵ سهم از ۱۸ سهم . نقد ۳۰ تومان، جنس ۳۰ خروار.

---

۱. خجسته مبشری، محمدحسین، *تاریخ مشهد*، ص ۳۲۵ .

۲. خراسانی، ملاهاشم، *فردوس التواریخ*، ص ۱۰۶.

مزرعه باغ فرهادجرد تبادکان و فتح‌آباد، ۱۹سهم از ۲۰ سهم، ۶۰ خروار

مزرعه سهل‌الدین میان ولایت، وقفی مرحوم محمدخان نایب قاجار.

تماماً ۲۷۰

موقوفات مذکور با سنگ نبشته موقوفات که در مسجد مدرسه منصوب بوده است، اختلاف فاحشی دارد.

مشخصات وقف‌نامه سنگی مدرسه نواب

این سنگ‌نبشته که دارای ابعاد ۷۰ × ۳۰ می‌باشد، متعلق به دورهٔ صفویه است و در سال ۱۰۹۰ق نوشته شده است و خط آن نستعلیق ممتاز و دارای بیست سطر است که توسط محمدخان از خوش‌نویسان دوره قاجار و حکاکی محمدشفیع نامی بر روی سنگ مرمر مستطیل‌شکل نقر شده است. کتیبهٔ مزبور چنان چه پیشتر ذکر شد، در مسجد مدرسه نواب منصوب بوده است ولی بعد از بازسازی مدرسه بر قسمتی از دیوار کتاب‌خانه مدرسه نواب نصب شده است که متن آن چنین است:

هو الواقف

موقوفات مدرسه علیهٔ رفیعه صالحیّه ـ لازالت دائرة بالنّبی وآله علیهم شرایف[1] الصّلوة والتحیّة / از املاک و رقبات و مستغلات به شرحی که در وقف‌نامچه علی‌حده نگارش یافته، بر این موجب است:

مزرعه فیض الگو / بلوک منیژان از جملهٔ چهار زوج دو زوج، و یک فرد.

---

۱. واژهٔ شرایف در زمان مرمت کتیبه مدرسه نواب به شیرالف دچار تغییر و تحریف شده است. مستند ما تصویری قدیمی از کتیبه این موقوفه که توسط مرحوم عبدالحمید مولوی در نامه آستان قدس رضوی سال ششم، شمارهٔ ۳، ۲ صفحه ۲۰۸ نشر یافته است، می‌باشد.

مزرعه اسماعیل‌آباد بلوک شهر مع باغات از جمله چهل و هشت سهم / شش سهم و نیم . مزرعه بحرآباد بلوک مذکور مع باغات نصفه و مالده و ثلثان. طاحونه، از جمله نهصد سهم، پنجاه سهم. مزرعهٔ / دستجرد بلوک مزبور مع اراضی و باغات و محوطات که داخل و خارج شهر است، از جمله دوازده شبانه‌روز، چهار شبانه‌روز/ مزرعهٔ راهیان بلوک طوس مع باغات و طاحونه از جمله نُه زوج، یک زوج. مزرعهٔ پایه / بلوک شاندیز مع باغات از جمله هشت زوج سه زوج، و ثلثان یک زوج. مزرعهٔ شنقله / بلوک مذکور مع باغات و بیدستان و یک حجر طاحونه از جمله هشت زوج، چار زوج./ مزرعه قورقی بلوک تبادکان مع باغات از جمله شانزده زوج، چهار زوج و یک فرد و نیم./ مزرعه چلاقی بلوک مذکور مع باغچهٔ عمارت از جملهٔ هجده زوج، پنج زوج. مزرعه / فتح‌آباد بلوک مزبور مع باغات که بر نُه زوج دایر است بالتمام. مزرعه ... [شکسته است] / مع باغات از جمله بیست سهم، نوزده سهم. قنات عمو ... [شکسته است] / بالنصف. مزرعه سرده بلوک جورمکن مع باغات که بر نُه زوج دایر است بالتمام. مزرعه / تخمامرز (تخم‌مرز) بلوک جاغرق مع باغات، که بر شش زوج دایر است بالتمام. دو آلاز آب قریهٔ میمد / و یک حَجَر طاحونه مزنگ. دکاکین واقع در جنب مدرسه مذکور که هر یک به صنفی از اصناف / محترفه دایر است. شانزده باب. دکان عطّاری و نخود بریزی واقع در سر میدان دو باب / دکان خبّازی و کفشدوزی و دلالی واقع در بازارچهٔ شادکن سه باب. دکان واقع در جنب حمام / سرشور دو باب. حمام معین واقع در کوچه مشهور به حمام شور مع تیمچه بایرهٔ متصله که سابقاً / منزل بوده. و یک قطعه زمین که تخمیناً یک سرای‌وار است بالتمام. یک باب حوالی واقع در جنب حمّام مذکور / تغییردهنده به لعنت خدا گرفتار گردد. تحریراً فی شهر محرم الحرام سنهٔ تسعین

و الف. کتبه محمدخان، عمل محمدشفیع/.

(۳)
مدرسه علمیه سلیمانیه

مدرسه سلیمانیه از مدارس تاریخی دوره قاجار که توسط سلیمان‌خان قاجار معروف به اعتضادالسلطنه در سال (۱۲۱۱-۱۲۰۹ق.) احداث شده است. این مدرسه تاریخی روبه‌روی مسجد تاریخی ۷۲ تن قرار داشت. که در بازسازی و توسعه اماکن متبرکه تخریب و هم‌اکنون مدرسه جدید در انتهای کوچه چهارباغ در حال احداث است.

موقوفات مدرسه بنابر وقف‌نامه آن عبارتند از: دو دانگ از قریه حصارامیر در کاشمر، هشت دانگ از هشتاد دانگ قنات باغ‌تپه سلطانیه کاشمر و ... که توسط اعتمادالسلطنه وقف مدرسه شده است و مصارف موقوفات نیز برای تعمیر و تهیه لوازم مدرسه و شهریه طلاب قرار داده شده است، ضمناً یک‌دهم به مدرس و یک‌دهم نیز به متولّی مدرسه اختصاص داده شده است.[۱]

اعتمادالتولیه موقوفات این مدرسه را در سال ۱۳۰۳ ق سالانه ۹۰ تومان گزارش کرده است.[۲]

مشخصات وقف‌نامه سنگی مدرسه سلیمان‌خان

لوح سنگی مدرسه که موقوفات مدرسه در سال ۱۲۸۲توسط آخوند ملاحمزه بر آن نقر شده، سنگ مرمر خاکستری روشن است. موقوفات مدرسه با خطّ

---

۱. وقف‌نامه مدرسه سلیمانیه.

۲. اعتمادالتولیه، محمدشفیع، *صورت موقوفات ارض اقدسی*، ص ۱۴.

نستعلیق معمولی بر روی سنگ حک شده و فاقد هرگونه آرایه هنری است و تعداد سطرهای باقیمانده سنگ ۱۸ عدد است که چند سطر آن از بین رفته است.

بسم الله الرحمن الرحیم

«نصر من الله وفتح قریب، قال رسول الله صلی الله علیه وآله أنا مدینة العلم وعلی بابها».

چون عالی مدرسه سلیمانیه از مبدعات عالیه خلدآشیان امیرالامراء العظام اعتضادالسلطنه سلیمان‌خان قاجار تغمده الله الملک الجبار اتمام پذیرفت، در زمان حیات بانی معظم و بعد از فوت ایشان هم که نظم موقوفات ایشان در عهده کفایت خلف صالح ایشان علیین‌مآب رضوان‌ایاب، امیرالامراء العظام محمد قاسم‌خان قاجار غفرله، بود، مدرسه مزبور در کمال آبادانی و طلاب، فضلاء در آن به تدریس و تحصیل مشغول بودند و بعد از فوت مرحوم، از نواده‌ها و اولاد مرحوم کسی در فکر نظم و آبادی مدرسه برنیامده و به طول زمان قریب به خرابی و مشرف به انهدام گردید تا در سنه هزار و دویست و پنجاه، سرکار رفعت‌اقتدار، امیرالامراء العظام، مقرب الخاقان نصرالله‌خان قاجار، خلف صالح امیر مرحوم فیض کلی به زیارت بقعهٔ شریفهٔ رضویه مشرف شدند، عبورشان به مدرسه مزبور افتاد، در کمال خرابی دیدند، به اقتضای همت اصلیه در مقام تعمیر برآمده، در زمان دولت ابد مدت اعلی‌حضرت قدر قدرت، ملک‌الملوک، سلطان السلاطین ناصر الملة والدین، السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان الخاقان، ناصرالدین‌شاه قاجار خلدالله ملکه و دولته، دو دانگ از قریه حصارامیر من قرایا وزیرامیر، بانی معظم، وقف بر مدرسه مزبور نموده بود، به حیطه تصرف درآورده، زیرا که در این طبقه تولیت با ایشان بود، تا منافع چندساله آن را ذخیره نموده، صرف مخارج تعمیر نموده‌اند، به لطف الهی به نهایت معمور و مسکون و

مجمع طلاب علوم شرعیه گردید و از موقوفات مدرسه است دو دانگ از قریه مزبور و هشت دانگ از هشتاد دانگ قنات خیابان باغ‌تپه سلطانیه ترشیز و دو باب دکان کوچک و بزرگ متصل مدرسه، که منافع هر ساله آن إن‌شاءالله من‌بعد صرف تعمیر و طلاب مدرسه خواهد شد، به تفصیلی که در وقف‌نامه باشد بر کافه طلاب لازم است که بانی و تعمیرکننده و ساعی را و هوالجناب آخوند ملاحمزه، به دعای خیر یاد و شاد فرمایند». تاریخ اتمام تعمیر فی شهر ربیع‌الثانی ۱۲۸۲ حَرَّرهُ محمدعلی.

کتاب‌نامه

۱. سیدی، مهدی، *تاریخ شهر مشهد*، جامی، تهران، ۱۳۸۷.

۲. پسندیده، محمود، *حوزه علمیه خراسان*، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۸۵.

۳. اعتمادالسلطنه، محمدحسن‌خان، *مطلع الشمس*، به اهتمام تیمور برهان لیمودهی، انتشارات فرهنگ‌سرا، تهران، ۱۳۶۲ ش.

۴. انزابی‌نژاد و همکاران، بیست *وقف‌نامه*، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۸۸.

۵. اعتمادالتولیه، محمدشفیع، *صورت موقوفات ارض اقدس*، بی‌تا، بی‌جا.

۶. خراسانی، ملاهاشم، *فردوس التواریخ*، بی‌تا، بی‌جا.

۷. خجسته مبشری، محمدحسین، *تاریخ مشهد*، چاپخانه خراسان، مشهد، ۱۳۵۲.

۸. جهانپور، فاطمه، *مکتب‌خانه‌ها و مدارس قدیم*، آستان قدس رضوی، سازمان کتاب‌خانه‌ها، موزه و مرکز اسناد آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۷۸.

۹. وقف‌نامه مدرسه فاضل‌خان.

۱۰. وقف‌نامه مدرسه نواب.



وقف‌نامه سنگی مدرسه علمیه فاضل‌خان



کتیبه موقوفات مدرسه علمیه نواب



کتیبه سنگی موقوفات مدرسه سلمانیّه

● ابراهیم عرب‌پور

سواد وقف‌نامهٔ سادات قصبهٔ خبوشان و سلطان‌ابراهیم بن علیّ بن موسی‌الرّضا علیه‌السلام[1]

بسم الله الرّحمن الرّحیم

غرض از تحریر این نوشتهٔ شرعیّه، آن است که بندهٔ کمترین را بندگان ظلّ‌الله ـ روحی فداه ـ به جهتِ نظامِ مهامّ روانهٔ خراسان نمود، تا آن‌که بندهٔ کمترین را گذار به قلعهٔ قصبهٔ خبوشان افتاد، در خدمت سادات والاعظام قصبه، چند یوم به سر بردیم، ایشان نهایتِ خدمتگزاری نسبت به این کمینه به عمل آوردند.

پس بندهٔ کمترین به مضمونِ بلاغت‌مشحونِ آیتِ وافی‌هدایتِ هَلْ جَزَاءُ الإِحْسَانِ إِلا الإِحْسَانُ ،[2] در صدد آن برآمده که تلافی خدماتِ ایشان را به خدمت مضبوط موافق ضابطه و قاعده که پشت ایشان و اولاد ایشان دعاگوی بندگان ظلّ‌الله و سپاه او و این کمترین بوده باشند، پس مزرعهٔ مؤیّد را که در تصرّف یوسف آقای ترکمان بود، به دویست و پنجاه تومان زرِ نقد ابتیاع نمودیم و وقفِ ساداتِ قصبهٔ خبوشان نموده و به تصرّف ایشان دادیم.

---

۱. این وقف‌نامه بسیار مخدوش و ناخوانا بود، همین مقدار بازنویسی آن با زحمت بسیار میسّر شد.

۲. الرّحمان: ۶۰.

[**حدود ملک موقوفه**] و حدود ملک موقوفه از کوه و درّه و هر چه در آن هست: و حدّ شرقی آن منتهی می‌شود به کلاتهٔ جنیدآباد که در تصرّف مخدومی أمّ میرزا ابوالقاسم خلفِ مرحمت و غفران‌پناه میرزا خلیل‌الله الحسینی... است؛ و حدّ غربی آن مشهور به سیلاب‌درّه که آن سمت در تصرّف اهل قریهٔ دربنده است و این سمت از مزرع موقوفهٔ مؤیّد است؛ جنوباً تا به انتهای درّهٔ موقوفه؛ و شمالاً قدری خارج از قصبه می‌باشد. و قسمی که در وقف‌نامچه نبشته شده خلافی در آن نیست و آن قسمت به کمی و زیادتی اولاد رجوع ندارد.

و کشیک آستانهٔ متبرّکه را در روز و شب بلکه کلیّهٔ شبها در آن آستانه به دعا و *قرآن* و نماز و زیارت عاشورا در هر شب جمعه می‌گذرانیده باشند.

و غرض از تغییر در وقف‌نامهٔ معتبره به جهتِ مصون و محروس بودن ملکِ موقوفه از خرج باج دیوانی مصارف است.

و خمس... مزرعه را در صرف و خرج آستانهٔ متبرّکه مصروف دارند و باقی از محصولات را سادات ذوالعزّ والاحترام عزیزالقدری آقا سیّدحسن و اخوی مقامی میرزا فتحی و اعزّی امّ میرزا ابوالقاسم صرف و خرج خود نمایند. و همین طریق را مسلوک دارند و بعد از ایشان اولاد ایشان نیز به همین دستور معمول دارند و تخلّف نورزند چنانچه در وقف‌نامه مضبوط است، اینجا را نیز شامل است.

و املاک طلقی ایشان مثل کلاته جنیدآباد و مزرعهٔ هیچه که در تصرّف مخدومی أُمّ میرزا ابوالقاسم است در مزرعهٔ رودآب یک... سرکار که در تصرّف ایشان است و تولیت آستانهٔ متبرّکه تعلّق به میرزا فتحی خلَف مرحوم میرزا عرب دارد و اجرای این همان به سیُرغال ایشان به تخفیف مقرّر است، و چون که در وقف‌نامچه معیّن ننمودیم تملّک‌نامچه مضبوط ننمودیم که دیگر به هیچ وجه احتیاج در هیچ باب نداشته باشند و اگر اتّفاق افتد در نزد اهالی متشرّع انور به

تملّک‌نامچه رجوع نمایند، در ... عرف وقف‌نامچه عمل نمایند و این چند کلمه به جهت تملّک‌نامچه قلمی گردید، عندالخاصّه می‌بوده باشد.

و کان ذلك تحریراً فی تاریخ نهصد و بیست ۹۲۰ (؟).[۱]

حواشی وقف‌نامه:

قد قابلتُ مع أصله مطابقه، (محمّد المحولاتی).

قد قابلتُ مع أصله مطابقه (عین الراجی محمّدصادق).

ذوا أصله سیان حرّرها (محمّدعلیّ).

ذوا أصله سیان حرّرها محمّد (محلّ مهر).

بسم الله الرّحمن الرّحیم، السواد مطابق أصله؛ حرّرها محمّدتقی ابن محمّد (محلّ مهر).

بسم الله الرّحمن الرّحیم، ذوا أصله سیان حرّره الأحقر فی شعبان (۱۲۳۱ق) مهر ناخوانا.

مهر سه نفر از شهود ناخواناست.[۲]

۱. تاریخ مذکور نباید صحیح باشد؛ احتمالاً این وقف‌نامه مربوط به دورهٔ قاجار است.

۲. نسخه وقف‌نامهٔ مذکور را آقای علی ازغندی در اختیارم گذاشتند، با سپاس فراوان از ایشان.

• ملاّ حیرتی تونی
• ابراهیم عرب‌پور

معراجیهٔ ملاّ حیرتی تونی

مقدّمه

ای ختم رسل دو کوْن پیرایهٔ توست
افلاک یکی منبر نُه‌پایهٔ توست
گر شخص تو را سایه نباشد چه عجب
تو نوری و آفتاب هم سایهٔ توست

اهمیت معراج

آدمی از درک و دریافت درست بسیاری از رموز آفرینش ناتوان است؛ زیرا با استعداد بشری نمی‌توان به رمز و رازهای الهی پی برد. امّا می‌توان با کمکِ تزکیهٔ نفس و صفای قلب و تصفیهٔ روان بر بخشی از اسرار آفرینش دست یافت. معراج پیامبر ـ صلّی الله علیه وآله ـ و القای رازهای نهانی و معارف نامتناهی بر قلب مبارک آن حضرت، و دیدن نادیده‌ها و شنیدن ناشنیده‌ها و شناخت بیشتر جمال و کمال حق و عجایب آسمانها و بهشت و دوزخ و سدرةالمنتهی، از مسایلی است که انسان نمی‌تواند از همهٔ آن عوالم غیبی آگاه شود و بر همه حکمتهای خلقت اطلاع یابد، زیرا عقول و افهام بشری از دریافت آن معزول‌اند و ناتوان و به همین

سبب از ما اطلاع از آن عوالم را نخواسته‌اند. جبرئیل ـ علیه‌السلام ـ پس از فرود پیامبر ـ صلّی الله علیه وآله ـ از مقام قرب الهی از ایشان پرسشهایی کرد. حضرت فرمود: «من آنچه گفتنی بود به او گفتم و آنچه نهفتنی بود نهفتم».[۱] بنابراین طبیعی است که بسیاری از انسانها از درک و دریافت درستِ داستان معراج عاجز باشند، و ناچار در وادی انکار و ارتداد افتاده، در صحرایِ ضلالت پای نهند. آری آگاهی از اسرار معراج نیازمند طهارت نفس است که کم کسی واجد آن است.

بی‌تردید یکی از مهم‌ترین مباحثی که پیرامون شخصیت و منزلت نورانی پیامبر خاتم حضرت محمّد مصطفی از دیرباز مورد توجّه اندیشمندان مسلمان بوده و بسیاری از متتبّعان غیرمسلمان نیز بدان پرداخته‌اند، مسألهٔ معراج پیامبر ـ صلّی الله علیه وآله ـ است. گروهی از محققان بر این باورند که عروج پیامبر ـ صلّی الله علیه وآله ـ از ویژگیهای خاتمیت است.

در نفس معراج بین فِرق اسلامی خلافی نیست؛ زیرا حقیقت آن به ظاهر آیات کریمه و تصریح احادیث متواتره ثابت است و قابل انکار نیست. امّا در این‌که عروج به بروج نامتناهی به جسم مطهّر پیامبر رحمت بوده یا به روح مبارک آن حضرت، به رؤیای صادقه بوده یا به حضور نفس، از حجر بوده یا از شِعب ابی‌طالب، از خانهٔ امّ‌هانی بوده یا از مسجد، از مکّه به آسمان رفته یا از بیت‌المقدس، در ماه ربیع‌الاوّل بوده یا در ماه مبارک رمضان، یک مرتبه بوده یا بیشتر، با بُراق رفته یا با رَفرَف و... حدیث دیگری است که برخی این را باور دارند و بعضی به آن اعتقاد دارند و هر یک دلایلی خاص بر اثبات مدّعای خود اقامت کرده‌اند. امّا آنچه حق است و مذهب درست، آن است که مصطفی را

---

۱. *کشف الاسرار*، ۵۰۴/۵.

ـ علیه‌السلام ـ به بیداری و هشیاری، به نفس و تن، بردند به شب از مسجد حرام به مسجد اقصی و از آنجا به آسمان دنیا و از آنجا به سدرهٔ منتهی و از آنجا به مقام فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنىٰ ،[1] عجایب آسمانها و بهشت و دوزخ بر او عرض کردند، راز شنیده، شراب چشیده، دیدار حق دیده، از هر دو کونْ‌رهیده. رفت آنچه رفت و دید آنچه دید، شنید آنچه شنید و کس را از آن اسرار خبر نه، عقول و اوهام از دریافت آن معزول، رازی در پردهٔ غیب رفته بی‌واسطهٔ اغیار به سمع او رسید».[2]

متأسفانه معراج پیامبر که در آن نکاتی انسان‌ساز و آموزنده و دقایقی لطیف از فلسفهٔ عملی زندگی بشر و کیفیت بندگی انسان وجود دارد، نیز همانند بسیاری از حوادث صحیح تاریخی آمیخته با خرافات شده است و صورت درست این داستان راست که نشانهٔ قدرت و عظمت حضرت حق است، جلّ و علا، و بیانگر نهایت تقرّب و افضلیّت و خاتمیّت محمّد مصطفی، دیگرگون شده و به صورتی بسیار ناپسند نشان داده شده است. این خرافات زاییدهٔ افکارِ پلید انسانهایی است که بر اثر حبّ و بغضهای ناروا و تعصبهای بی‌جا به جعل احادیث پرداخته روایات فراوانی در این باب وضع کردند. بعدها همین روایاتِ مجعول دست‌مایهٔ شرق‌شناسان غرض‌ورز شده، سبب تفسیرهای ناروایی از سوی آنها گردید، به گونه‌ای که برای خدا دست و پا و قلم و عرش و فرش تصور کردند و خدا را در گوشهٔ آسمان که بر کرسی نشسته و قلم به دست گرفته مشغول حساب خلق است، پنداشتند.

---

۱. النّجم: ۹.

۲. *کشف الاسرار* میبدی، ۵۰۴/۵.

جلوه‌های معراج در ادبیات فارسی

معراج پیامبر ـ صلّی الله علیه وآله ـ پس از آن‌که در تفاسیر *قرآن* ذیل آیات مربوطه مطرح شد و در کتب حدیث، حکمت، کلام، فلسفه و... مورد تأمّل و مداقّه واقع شد، دیری نپایید که در ادبیات فارسی جلوه‌ای خاص یافت و بر شعر و نثر پارسی تأثیری به‌سزا گذاشت.

ناگفته نماند که نظم ونثر پارسی به واسطهٔ غنای معارف اسلامی و اندیشهٔ ناب دینی، محتوایی الهی و انسانی یافته، به‌گونه‌ای که اگر مفاهیم قرآنی و حقایق ربّانی و درر گهربار گفتار پیامبر و ائمّه هدیٰ ـ علیهم‌السّلام ـ را از پیکرهٔ زنده و پویای ادب پارسی برگیریم، پیکره‌ای بی‌روح و گنجینه‌ای بی‌جواهر خواهد ماند. به همین جهت بسیاری از معارف الهی با هنرمندیهای شاعرانه و ادیبانه به این زبان نوشته و سروده شده است. از همین‌رو است که باید زبان پارسی را دومین زبان جهان اسلام به‌شمار آورد؛ زیرا بسیاری از دقایق عرفانی و اندیشه‌های ناب اسلامی و بشری برگرفته از حقایق الهی به صورتی هنرمندانه با این زبان ساخته و پرداخته شده است.

شاعران وادیبان پارسی‌گوی به مناسبت معراج پیامبر ـ صلّی الله علیه وآله ـ سمند تیزتک اندیشه را پیرامون این داستان عجیب به جولان درآورده، از مفاهیم قرآنی و روایی که دربارهٔ معراج آمده، نهایت استفاده را کرده، داستان را با آب و تابی زیبا و دلکش روایت کرده، منظومه‌هایی در هیأت «معراج‌نامه‌ها» ساخته و پرداخته‌اند. در دیباچهٔ بسیاری از منظومه‌های داستانی و عرفانی زبان فارسی نمونه‌هایی بسیار دلپذیر از داستان معراج را در قالب معراج‌نامه‌ها با هنرمندیهای ادیبانه و شاعرانه می‌توان مشاهده کرد.

روایت معراج پیامبر ـ صلّی الله علیه وآله ـ در تمام ادوار ادبی در میان

نویسندگان و شاعران پارسی‌سرا رواج داشته و بیشتر آنها پس از حمد و ستایش حضرت حق، جلّ و علا، و نعت رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ به روایت حادثهٔ مهم معراج در دیباجهٔ منظومه‌ها و دیوانهایشان می‌پرداخته‌اند. از جملهٔ این معراج‌نامه‌ها معراج‌نامهٔ شیوا و دلکشی است که ملاّ حیرتی تونی شاعر اهل بیت در دیباچهٔ منظومهٔ حماسی دینی‌اش، *کتیب معجزات* سروده است.

معراج‌نامهٔ مذکور را که بر پایهٔ نسخهٔ دانشگاه تهران استنساخ و تصحیح کردم، به پیشگاه ارباب ادب و معرفت تقدیم می‌کنم؛ باشد که قبول افتد و در نظر آید.

زندگانی ملاّحیرتی

تقی‌الدین محمّد متخلّص به «حیرتی» از غزل‌پردازان و شاهنامه‌سرایان بنام قرن دهم هجری است. از دوران کودکی و نوجوانی او اطّلاع چندانی در دست نیست. در نسبت او میان تذکره‌نویسان اختلاف بسیار است. او را به مرو، تون، بخارا، ماوراءالنهر و کاشان نسبت داده‌اند.

قاضی احمد قمی نوشته اصل مولانا از بلدهٔ مرو خراسان است، امّا تقی اوحدی موطن اصلی او را بخارا می‌داند. در *تذکره خیرالبیان* گفته شده ملاّحیرتی در اصل تونی است، امّا در ماوراءالنهر نشوونما یافته است. امّا از سخن سام‌میرزای صفوی که او را می‌شناخته و با وی آشنا بوده، استفاده می‌شود که حیرتی به یقین تونی بوده است. سام‌میرزا نوشته مشهور است که مروی است، امّا خود وی می‌گوید که از تونم.

آنچه مسلم است وی از همان آغاز نوجوانی از دیار خود بیرون آمده و راه سفر در پیش گرفته است و در شهرهای مرو، بخارا، سمرقند و گیلان و استرآباد و کاشان و قزوین و... به سیر و سیاحت پرداخته است.

در قزوین به خدمت شاه‌طهماسب صفوی رسیده است. سرانجام میانهٔ شاه و حیرتی به هم خورده، وی به گیلان گریخته مدّتی در آنجا و استرآباد متواری بوده است. پس از چندی به عذر تقصیر قصیده‌ای در منقبت مولای متقیان سروده، نزد شاه فرستاده وی را بر سر مهر آورده است و شاه وی را بخشیده و نوازش فرموده است.

ملا حیرتی پس از این واقعه به کاشان رفت و تا پایان عمر در آن دیار زیست و سرانجام در چهارشنبه آخر ماه صفر سال ۹۶۱ه.ق از بام کاروانسرایی به زیر افتاد و جان به جان‌آفرین داد.[1]

از آثار اوست: *دیوان شعر*، *کتیب معجزات*.

معرفی نسخه‌ها: سالها پیش بر آن بودم تا با همراهی دوست فاضل و ارجمندم جناب آقای محمّدرضا محمّدیان کتاب ارزشمند *کتیب معجزات* ملاحیرتی تونی را تصحیح و منتشر کنم، امّا به دلایلی کار تصحیح و تنقیح اثر مذکور به درازا کشیده و به تعویق افتاد. در سالی که از سوی رهبر انقلاب ـ حفظه الله تعالی ـ «سال پیامبر اعظم» نام گرفت، تصمیم گرفتم شماری از معراج‌نامه‌ها را تصحیح و منتشر کنم، بنابراین معراج‌نامهٔ حاضر را که بخشی از کتیب معجزات است، تصحیح کردم و مقدّمه‌ای کوتاه بر آن نگاشتم و آماده نشر کردم. امّا موفق به نشر آن نشدم و آن را به فراموشی سپردم. اکنون که فرصتی پیش آمد و فراغ‌بالی حاصل شد، آن را دوباره نگریستم و در مجموعه حاضر به نشر سپردم.

---

۱. برای اطلاع بیشتر از زندگانی ملا حیرتی ر.ک: دکتر محمّدجعفر یاحقی، *حیرتی تونی شاعر اهل بیت*، *مجله مشکوة*، شماره ۲۱، زمستان ۱۳۶۷؛ *تذکرهٔ تحفهٔ سامی*، ۱۸۲؛ *عرفات العاشقین*، ص ۱۱۷۶؛ *خلاصة التواریخ* قاضی احمد قمی، ۳۷۳/۱؛ *تاریخ تذکره‌های فارسی*، ۳۸۸/۲؛ *ریحانة الادب*، ۹۶/۲-۹۷.

شمار نُه نسخه از اثر حاضر در ایران می‌شناسیم، امّا پایه کار ما بر چهار نسخه استوار بود: **اوّل** نسخهٔ کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران به شماره ۲۵ ب که با خط نسخ خوش در محرم سال ۹۸۱ه.ق کتابت شده است، نسخه‌ای است بسیار خوش‌خط و خوانا. **دوم**: نسخهٔ دانشگاه تهران به شمارهٔ ۵۱۳۳، نسخِ ۹۶۳ه.ق. **سوم**: نسخهٔ مجلس شورای اسلامی به شمارهٔ ۱۳۵۴۱ که با نستعلیق ۹۶۳ه.ق کتابت شده است. **چهارم**: نسخهٔ کتابخانه مجلس سنا به شمارهٔ ۱۴۰۶. به امید آن که روزی کتاب مذکور به زیور طبع آراسته گردد.

[معراجیهٔ ملا حیرتی تونی]

در معراج رسولی که سبحان الّذی أسریٰ خاصّ[1] اوست

و قاب قوسین أو أدنی دلیل اختصاص او

خدایا دار بر راه رسولم | مشرف کن به معراج قبولم
شبی روشن‌تر از صبح سعادت | منوّر چون دل ارباب طاعت
شبی در قدر افزون از شب قدر | در او هر اختری تابنده چون بدر
شبی خورشید مشتاق جمالش | نهاده چَشم بر راه وصالش
در این شب جبرئیل از امر معبود | به نزد مصطفی فرمود و فرمود
که ای شمع جهان‌آرای برخیز | نهال روضه‌ای، از جای برخیز
زمانی ترک این خاکی‌مکان کن | چو نور پاک میل آسمان کن
بزن بر اوج گردون خیمه چون ماه | چو یوسف رخت بالا کش از این چاه
قدم نه ای شفیعِ اشک‌ریزان | به گردون چون دعای صبح‌خیزان
کرم فرما و سر از خواب بردار | که تو بَختی و باید بختْ بیدار
بُراقی همچو برق آورده‌ام تیز | سبک‌روح و سبک‌سیر و سبک‌خیز
به مرکوبی خویشش کن سرافراز | که آید روحش از شادی به پرواز
قدم بر آسمان اوّلین نِه | قمر را داغ خدمت بر جبین نه
تو را بر خوان او باید نشستن | دگرباره ته نانی شکستن
از آنجا کن عطارد را گرامی | که بنویسد به جان خطّ غلامی
سرش بر خطّ فرمان تو باشد | غلامی از غلامان تو باشد
به زهره چون رسد فیضِ دم تو | به رقص آید ز شوقِ مقدم تو
همه ساز نشاط او شود ساز | سراید نغمهٔ نعتت به آواز
چو اندازی گذر بر سوی خورشید | برافروزد ز شوقت روی خورشید

---

۱. مج: خاصه.

شـود گلشـن حـریم عزلـت او — شـود روشـن چـراغ دولـت او
چـو بـر مـرّیخ از کیشـت[1] رسـد سـهم — بینـدازد ز کـف شمشـیر[2] از وهـم
نهـد رو بـر رهـت چـون مسـتمندان — کفـن در گـردن و تیغـی بـه دنـدان
خریـداری کنـی چـون مشـتری را — در انگشـتت کنـد انگشـتری را
ز تشـریفت شـرف سـازد زیـادت — بیفزایـد سـعادت بـر سـعادت
چـو بـر بـام زحـل آرام گیـری — زحـل را چـون غلامـان نـام گیـری
دهـد دولـت بـه فیـروزی نویـدش — غلامـیّ تـو سـازد روسـفیدش
چـون انـدازی گـذر سـوی ثوابـت — قـدم سـازند در مهـر تـو ثابـت
بـه رویـت دیـدهٔ حیـرت گشـایند — بـه گـردت میـل گردیـدن نماینـد
بـه راهـت جملـه خـدمت‌کـار گردنـد — ثوابـت در رهـت سـیّار گردنـد
چـو بگـذاری قـدم بـر چـرخ اطلـس — بـه سـکّه آورد نقـد مطلّـس
کنـد از نقـش انگشـتان پایـت — نثـار درهـم و سـیم از برایـت
نگیـری خُـرده بـر افتـادگی‌هـاش — ببخشـی بـر کمـال سـادگی‌هـاش
از آن منـزل چـو گـردی سِـدره پـرداز[3] — همـای سـدره‌ات گویـد بـه آواز
کـه ای چَشـم و چـراغ نسـل آدم — بـه خیـر ایـن سـو قـدم نِـه، خیرمقـدم
از آن منـزل دهـی دسـتوریِ مـن — کـه نزدیـک اسـت آن‌جـا دوری مـن
چـو از ذاتـت شـود رفـرف[4] مشـرف — بـه عرشـت رفـت مـی‌بایـد ز رفـرف
رسـی از فـرش چـون بـر ذروهٔ عـرش — بـه زیـر پایـت افتـد عـرش چـون فـرش
از آن‌جـا برگـذر چـون مـی‌تـوانی — مکـین شـو در مکـان بـی‌مکـانی
ز چـار و پـنج و شـش بگـذر، یکـی جـوی — در آن محفـل یکـی بشـنو یکـی گـوی

---

۱. کیش: تیردان، پری که بر تیر نصب می‌کردند. ← *فرهنگ فارسی معین*، ذیل کیش.

۲. داد: خورشید.

۳. همهٔ نسخه‌ها به جز «اد»: پرواز.

۴. نام یکی از دو مرکب حضرت رسول ـ صلّی الله علیه وآله ـ که در شب معراج سوار شده بود، نام اسب دیگر «براق» بود. ← *لغت‌نامه دهخدا*، ذیل رفرف.

چـو در دریـای واجـب غـرق گشـتی | چـو بـاد از دشـت امکـان درگذشـتی
تـو را چـون جـذب واجـب طالـب آمـد | ز امکانـت گذشـتن واجـب آمـد
چـو در قـرب الهـی راه یـابی | مقـام قـرب بـا الله یـابی
شـوی آگـه ز پیـدا و نهـان هـم | ز راز ایـن جهـان و آن جهـان هـم
زبـان بـی‌زبـانی راز گویـد | نشـان بـی‌نشـانی بازگویـد
چـو پرگـردد ز حـرف رحمتـت گـوش | مکـن احـوال اُمّـت را فرامـوش
چـو از جبریـل ایـن گفتـار بشـنود | پیمبـر عـزم رفـتن جـزم فرمـود
چـو منـزل گشـت بـر زیـن بُـراقش | عنـان بربـود از کـف اشـتیاقش
ز دل چـون آتـش شـوقش علَـم زد | بـه سـوی عـالم بـالا قـدم زد
در آن ره آنچنـان رخـش طلـب رانـد | کـز او در منـزل اوّل قمـر مانـد
ز اوج ثابـت و سـیّار بگذشـت | ز نسـرین فلـک طیّـار بگذشـت
فرشـته در هـوای او پـر انـداخت | فلـک در زیـر پـای او سـر انـداخت
بـه منـزل‌گـاه وحـدت رفـت حاصـل | از ایـن کثـرت‌سـرا منـزل بـه منـزل
بـه جـایی زد ز راه قـدر خرگـاه | کـه شـد مسندنشـین لـی مـع‌الله
چنـان بربسـت رخـت از عـالم گِـل | کـه بیـرون شـد غبـار غیـرش از دل
مقـیم کـوی اخـلاص و رضـا شـد | نـدیم خلـوت خـاص خـدا شـد
دلـش از دفتـر فـیض الهـی | شـد آگـاه از سـفیدی و سـیاهی[1]
عیـان شـد پـیش او راز نهفتـه | حـدیث گفتـه بشـنید و نگفتـه
نـدا آمـد کـه از لطـف الهـی | بجـو در دیـن و دنیـا هـر چـه خـواهی[2]
پیمبـر از کمـال رحمـت خـویش | نجسـت الاّ گنـاه امّـت خـویش
خـدا یـا «حیرتـی» را آن کرامـت | کـرم فرمـا کـه در روز قیامـت
کـه خلـق از فعـل خـود بـدحال باشـند | شـفیعش مصـطفی و آل باشـند

---

۱. اد: به‌جو در دین و دنیا هر چه خواهی.

۲. اد: شد آگاه از سفیدی و سیاهی.

• شیخ الاسلام سیّد محمّدشفیع عاملی قزوینی
• ابراهیم عرب‌پور

ده ساقی‌نامه از شیخ‌الاسلام سیّد محمّدشفیع عاملی قزوینی

مقدّمه

ساقی‌نامه بیتهایی است خطابی و غالباً در بحر متقارب که در آن شاعر با درخواست باده از ساقی و تکلیف سرودن و نواختن به مغنّی، مکنونات خاطر خویش را دربارهٔ مدح و ستایش بزرگی به‌ویژه حضرت امیر ـ علیه‌السلام ـ و یا بی‌وفایی و بی‌اعتباری دنیای فانی و کجروی چرخ بازیگر و ناهنجاریهای روزگار و نگونی‌بخت و بی‌وفایی یار و جفای اغیار و دو رویی ابنای روزگار و صفای اهل دل و مذمت زاهدان ریایی و مانند اینها ظاهر و آشکار می‌سازد. در ضمن بیان این مطالب کلمه‌های حکمت‌آمیز و نکته‌های عبرت‌انگیز نیز بر آن می‌افزاید.[1]

شیخ‌الاسلام محمّدشفیع عاملی قزوینی که شرح حال وی در مقدّمهٔ رسالهٔ *معراجیهٔ* او در دفتر یازدهم ص۴۱۵ گذشت، ده ساقی‌نامه در مدح و منقت مولای متّقیان حضرت امیر ـ علیه‌السلام ـ سروده است که در *تذکرهٔ پیمانه* چاپ نشده و تا آنجا که من اطّلاع دارم، در جای دیگری نیز منتشر نشده است. بدین جهت اقدام به تصحیح و نشر آن کردم و آن را به پیشگاه فضلای کرام تقدیم می‌کنم.

---

۱. برای آگاهی از چونی و چندی ساقی‌نامه‌ها در شعر فارسی به مقدّمه استاد احمد گلچین معانی بر *تذکرهٔ میخانه* و نیز *تذکرهٔ پیمانه* رجوع کنید.

[متن ده ساقی‌نامه از سیّد محمّدشفیع عاملی قزوینی]

(۱)

بیا ساقی ای بدر تابان من / برافروز از نور خود جان من
میی ده از آن جام خورشیدْوَش / از آن می که هستی تو خود جرعه‌کش
کند زنده تا دین و ایمان من / شود تازه از وی دل و جان من
از آن باده دِه تا نمایم علاج / به سرحدّ صحّت درآید مزاج
درآیم چه مستان به باغ سخن / سرایم چه بلبل حدیث کهن
نباشد شکرخا اگر طوطیم / همین بس که مدّاح‌کوی ویم
اگر یوسفم را خریدار نیست / ولی همچو اویی به بازار نیست
بسی رنج بردند پیشینیان / به تاریخ تیمور و چنگیزیان
به مفتاح کلکِ فضیلت‌سرشت / گشادند ابواب هشتم[1] بهشت
ز *تاج‌المآثر* به فرق سخن / نهادند افسر در این انجمن
بسی *درّهٔ نادره* سفته‌اند / که *شه‌نامهٔ نادری* گفته‌اند
چو *تاریخ وصّاف* دیدم بسی / به اوصاف حیدر ندیدم کسی
که در فنّ انشای معجزبیان / کند خامه‌اش حال شه را عیان
ز ابر قلم گوهرافشان شدم / به تعریف حیدر ثناخوان شدم
دهد مزدِ این نامه شیر خدا / شه دین و دنیا امام هدیٰ

(۲)

بده ساقی آن بادهٔ همچو روح / که از وی مرا هست دایم فتوح
به من ده سحر قطره‌ای ز آن شراب / برآید ز جیب دلم آفتاب
به من ده از آن شربتِ جانْ‌فزا / به من ده از آن بادهٔ غم‌زدا
از آن می که آری به وقت صبوح / از آن می که باشد به جسمم چو روح

---

۱. اصل: هشت؛ با توجّه به ایراد وزن تصحیح شد.

از آن آب گلگـــون آتــش‌نشـــان
یکی قطـره بـر خـاک مـن برفشـان

سر از تربـتِ خـود بـرآرم چـو مـن
شـوم چـون شـهیدان گلگـون‌کفـن

بده مـی کـه بـر خـود ببـالم[۱] بسی
بـده بـاده چـون نـی بنـالم بسـی

بگـــویم ز تـــاریخ پیشـــینیان
ز احـــوال دوران و دورانیـــان

که گیتی سرایی است بـی‌بـام و در
ربـاطی بـود بهـر هـر رهگـذر

کســی را در او نیســت آسایشــی
نیامـد[۲] بـه کـام کسـی خواهشـی

چه شد پیشدادی که بـا عـدل و داد
جهـان را ز نـو طـرح محکـم نهـاد

چو[۳] لاله ز بس چرخ را هسـت کـی
نـدانم کیـانی کجـا بـود و کـی

ز بـس اشـک ریـزد فلـک در عـزا
ز اشـکانیان چـون کـنم مـاجرا؟

چه‌سان کس ز ساسان دهد او نشـان
نـه ساسـان مانـده،[۴] نـه ساسـانیان

نه خاقـان چـین و نـه خـان ختـای
نه فرعون ملعون، نه قیصـر، نـه رای

نماندنـد در ایـن سـرای سـپنج
ز گیتـی ندیدنـد جـز درد و رنـج

سـرت گـردم ای سـرو بـاغ امیـد
گـل نشـأت از گلبـنم بردمیـد[۵]

ننـالم دگـر مـن از ایـن هـرزه‌گـرد
که دیـدم بـه پیشـینیان او چـه کـرد

چه ظلمت که کرد او بـه نـور خـدا
محمّـــد شـــه تختگـــاهِ دَنـــیٰ

بـــه خیبرگشـــا شـــاه والاتبـــار
چه‌هـا کـرده ایـن گـردش روزگـار

نگر تـا چـه کـرد آن جفـاپیشـه زال
بـه آن عتـرت پـاک و نیکوخصـال

ز ابـــن‌امیّـــه ز عبّاســـیان
بـه جـز نـام ظلمـی نمانـده نشـان

شـــده صـــفر دوران ز صـــفّاریان
کجـــا رفـــت ســـامان ســـامانیان

کمیـــت تفکّـــر برانـــی اگـــر
نبینـــی ز غزنینیـــان یـــک نفـــر

---

۱. عش: بنالم.

۲. عش: نباید.

۳. همهٔ نسخه‌ها: چه؛ متن بر اساس «عش».

۴. دا: ماند.

۵. عش: دردمید.

سلاطین دیلم کجا رفته‌اند؟ چو سلجوقیان در عدم خفته‌اند
ز سَلغُر[۱] نشانی به دوران مجو چنان آب پس‌رفته[۲] برجوی او
ز صبّاحیان صبح ندهد نشان ز چنگیزیان گشته خالی جهان
بسی دیده این دیدهٔ اختران چه چوپانیان و چه تیموریان
ز صفّ شهان کرده گیتی تهی شهان ولایت‌نشان صفی
ز افغان فغان خاست ز آن دودمان چنین است آیین و رسم جهان
چه شد موج‌زن قدرت قادری نه نادر به‌جا ماند، نه نادری
به «فکرت» ده ای ساقی عشوه‌گر از آن می که نَبْوَدْ قرینش دگر
که نوشم از آن خسروانی‌شراب به جنگ اُحد پا نهم در رکاب
سنان قلم را بگیرم به شست عنان سخن را بگیرم به دست
شوم همچو رستم در این داستان به میدان معنی جهان‌پهلوان

(۳)

بیا ساقی ای مایهٔ انبساط کنون وقت آن شد که[۳] چینی بساط
ز رخشنده‌بنیاد لعلی ایاغ کنی بزم روشن چو شمع و چراغ
پیاله ز چینی قدح از بلور ز زر[۴] جام و پیمانه آری ز نور
ز خُمّ تولّای سلطان دین میی ریز بر کاسه چون انگبین
صراحی از آن لعل‌گون آب کن پیاله پر از بادهٔ ناب کن
از آن می که باشد تمامش نشاط غم و غصّه را درنوردد بساط[۵]
از آن می که آری به وقت صبوح از آن می که راحت فزاید چو روح

۱. نام طایفه‌ای از ترکان.
۲. عش: بس رفته.
۳. دا، مج: به.
۴. عش: ز رز.
۵. عش: این بیت را ندارد.

چو خواهم به وصفش زبان تر کنم　　دهان را پـر از آب کـوثر کـنم
بشـویم ز هـر چیـز جـز او دهـان　　بگـویم کـه عشـق علـی باشـد آن
غلط گفتم اینها به او کی سزاست!　　کجا این‌چنین بـزم بـر وی رواسـت؟
چه او مَـی بـود جـام بایـد ز نـور　　صـراحی عنایـات ربّ غفـور
چو خمخانه باشد به آن مـی محـال　　بـود میکـده بارگـاه جـلال
ز خنـدق جهانـدم کمیـتِ قلـم　　نهـادم چـو بـر جنـگ خنـدق قـدم
مدد جستم از صـاحب حملـه مـن　　رهـا کـردم از کـف عنـان سـخن

(۴)

بیـا سـاقیا[1] جـام مـی را بیـار　　که جان پر کنم[2] از می شـوق یـار
از آن می که خوانی شراب طهـور　　از آن می که بخشد تمامش سرور
از آن چشـمهٔ زنـدگانی بیـار　　از آن مایـهٔ جـاودانی بیـار
کجـایی تـو ای سـاقی باوفـا　　چـه شـد سـاغر و بـادهٔ غـم‌زدا
کـه پیـر مغـان را نیایـد بـه یـاد　　چنین بـزم جـای تـو خـالی مباد
کنون مسـت گشـتم ز جـام علـی　　ز خیبـر نمـایم حکایـت جلـی
نمـودم بـه عـون خداونـد پـاک　　قلم شاخ تاک و ورق بـرگ تـاک
مـدادم مـی نـاب گشـته مـدام　　دواتم قدح هسـت و مینـا و جـام
گشـودم سـر نافـهٔ گفتگـو　　نمودم جهان را پـر از عطـر و بـو
بیـا مطربـا نغمـه‌ای سـاز کـن　　کتـابی ز تصـنیف خـود بـاز کـن
چو بلبل در این باغ گل خوش‌نوا　　به وصـف علـی بـاش دستانسـرا

---

۱. عش و مج: بیا ساقی و.

۲. دا، سن: برکنم.

(۵)

بیا ساقی ای مست جام وفا | چو کعبه به دَور تو گردیم ما
از آن آب[1] زمزم که داری به کف | درخشان چو درّی است اندر صدف
ببخشا به ما از ره لطف خویش | که ما تشنه‌ایم و تویی رحم کیش
به نور یقین شو به خود[2] رهنمون | ز غیر تو شوییم لوح درون
از این خودپرستی دمی وارهیم | شکستی به بت‌های ظاهر[3] دهیم
صنم را ز کعبه به زیر آوریم | صمد را چو جان در درون پروریم
بنوشیم از آن بادهٔ بی‌مثال | که باشد به هر مذهبی او حلال

(۶)

بیا ساقی از آب کوثر بیار | از آن آب بهتر ز گوهر بیار
بیارای رضوان‌سرای جنان | بکن صحن جنّت پر از حوریان
به طوبیٰ بگو بال برکش فراخ | به مرغان بگو تا گزینند شاخ
صلا ده صبا را به خلد برین | که سازد شکفته گل یاسمین
جداول پر از دُرّ و گوهر بساز | معطّر جنان را چو[4] عنبر بساز
به غلمان جنّت شراباً طهور[5] | بده تا که گردند مستِ سرور
بوَد[6] وقت آیین خلد برین | چراغان آن باغ راحت‌قرین
که شیر خدا سرور عالمین | به امداد حق کرده فتح حنین
مغنّی بخوان نغمهٔ جان‌فزا | از آن لحن داوودیِّ غم‌زدا

---

۱. عش: – آب.

۲. عش، مج: خاطر.

۳. عش: به ما.

۴. دا: به.

۵. دا: سراپا طهور.

۶. دا، سن: بوقت.

(۷)

شــراب شــفق شــد بــه جــام افــق   عیــان بــاد از روی ســاقی تتــق
کجــایی تــو ای ســاقی باوفــا   چــه شــد ســاغر و بــادۀ غــم‌زدا
کــه پیــر مغــان را نیایــد بــه یــاد   چنــین بــزم جــای تــو خــالی مبــاد
بیــا ســاقیا جــام مــی را بیــار   که جان پــر کــنم از مــی شــوق یــار
از آن مــی کــه خــوانی شــراب طهــور   از آن می کــه باشــد تمــامش ســرور
بنوشــیم از آن مــی بــه نــام علــی   کــه دل گــردد از نــام او منجلــی
چــه نــام اســت نــام خــدا نــام او   بســی مــرغ دل هســت در دام او
مغنّــی مگــر شــد نوایــت حــرام   که چسبید ایــن دم زبانــت بــه کــام
اگــر هســت امّیــد از کــوثرت   بخــوان مــدح حیــدر، بنــازم ســرت
که *قرآن* بود چون گل و دیــن چــه پوســت   یکی مغز باشد دگــر همچــو پوســت
بــه مــدح علــی آنچــه گویــد زبــان   شــده مجمــل آن بــه *قــرآن* بیــان
شــنیدم کــه آن سیّدالسّــاجدین   چنان خواند *قرآن* به صــوت حــزین
کــه بــی‌خــود شــد افتــاد سقّا ز پــا   از آن لحــن داوودی غــم‌زدا
مــنم عنــدلیب ثنــاگوی او   پــرد مــرغ جــانم ســوی کــوی او
بــود نغمــه‌ام ذکــر او روز و شــب   ز جــام خیــالش نمــایم طــرب
کنــون داســتان سلاســل نگــر   ببــین دســت و بــازوی حیــدر دگــر

(۸)

بیــا ســاقی ای نشــئه‌ی بــزم جــان   رخت روشنی‌بخش اهل جهــان
ز عــرش بــرین تــا بــه تحت‌الثّــرا   ز فرش زمــین تــا بــه اوج ســما
همه مســت و شــیدای رخســار تــو   همــه والــه و مانــده در کــار تــو
همــه شــوقمند لــب نــوش تــو   همــه بنــدۀ حلقــه‌درگــوش تــو

همه ساغر دیده‌ها کرده باز | ز گردن صراحی نموده دراز[۱]
پیاله ز قلب و خُم از جسم خویش | به ادراک فیضت نهادند پیش
که تا ز آن می خسروانی دهی | و زآن چشمهٔ زندگانی دهی
و زآن آب شنجرف‌گون قطره‌ای | و زآن بادهٔ همچو خون قطره‌ای
و زآن لعل وش آب یاقوت‌فام | بده رشحه‌ای تا بیابند کام
اگر رشحه بر دیگران می‌دهی | به این تشنه رطل گران می‌دهی
منم عاشق صادق روی تو | منم مست افتاده در کوی تو
سزد گر بخوانی مناجاتیم | بگویی اگر از خراباتیم
خرابات باشد سر کوی تو | مناجات محراب ابروی تو
به بزم و به رزمت غلامی کنم | به هر خدمتت شادکامی کنم
به جنگ جمل چون که بشتافتم | یکی جرعه از باده‌ات یافتم
عیان کرد رقص جمل خامه‌ام | ز مستی نشان می‌دهد نامه‌ام
مغنّی خدا را که نایی بزن | دل خفتگان را صلایی[۲] بزن

(۹)

بیا ساقی ای قوّت جان و دل | بود نام نامیت جانان دل
بَرد هر کسی فیض از نام تو | خورد مست و هوشیار از جام تو
چه نام است[۳] نام خدا نام تو | که مرغ[۴] دلم هست در دام تو
بود نغمه‌ام ذکر تو روز و شب | کنم از شراب ثنایت طرب
تو ای گلبن باغ عرفان بیا | تو ای نشئه[۵] جان مستان بیا

---

۱. دا: فراز.

۲. مج: صدایی.

۳. عش: چه هست.

۴. دا: + و.

۵. دا: نشأ؛ مج: نشأه.

مرا کلبهٔ دل ز تو گلشن است / درونم ز شمع رخت روشن است
ز صهبای کوثر ایاغی ببخش / شبستان دل را چراغی ببخش[1]
ز دم‌سردی دشمنم دل‌فگار / خزان دلم را تویی نوبهار
به من ده خمی از می سلسبیل / که گشته مزاج دماغم علیل
چه باشد خم می که من سرکشم / بده بحری از وی که تن درکشم
چه ماهی کنم زندگانی در آب / زنم غوطه‌ها بر محیط شراب
ز بذل تو باذل خُمی خواسته / و زآن نسخه *حمله* بپیراسته
که بر روح او صدهزار آفرین / که ترتیب داده کتابی چنین
ندیدم به صفّین قدم کس نهد / که دادِ سخن را در آنجا دهد
به توفیق ایزد شده مشک‌بار / مرا کلک چون آهوان تتار
ز ابر قلم گوهرافشان شدم / به تعریف حیدر ثناخوان شدم

(۱۰)

بیا ساقی ای صبح اقبال من / که فرخنده گردد ز تو حال من
شب هجر تو کرده چَشمم سفید / ز مشرق برآ ای جهان امید
از این نهر پرشیر جامی ببخش / به فرهاد ناکام کامی ببخش
منم همچو فرهادْ حیران تو / کنم جان شیرین به قربان تو
تویی چون زدایندهٔ شام غم / نمایان کن از نور خود یک علم
که گردد مطیعش زمین و زمان / نپیچد سر از امر او آسمان
دوَد حامل عرش اندر رکاب / به دوشش کند غاشیه آفتاب
چو چوگان بگیرد به کف در زمان / به میدان شود همچو گو آسمان
بپاشد چو[2] سقّا ز آب حیات / خِضِرْ بر در آن شه کاینات

---

۱. عش: این مصراع را ندارد.

۲. دا، سن: چه.

بیـــارد بـــه درگـــاه او جبرئیـــل ‌ هـــم از آب کـــوثر هـــم از سلســـبیل
چو خواهد تماشا کند بـر فلـک ‌ حجابـــات را درنـــوردد ملـــک
شـود خـرّم از وی جهـان کهـن ‌ طـراوت ببخشـد بـه هفـت‌انجمـن
دهـد الفتـی جملـه اضـداد را ‌ کَنَـدْ ریشـهٔ ظلـم و[1] بیـداد را
کُنَدْ زنده اعدای دیـن را تمـام ‌ کَشَـد هـر یکـی را جـدا انتقـام
بـه ارکـان ملّـت اساسـی نهـد ‌ بـه مصـباح دیـن روشـنایی دهـد
خرامنـد بـر درگهـش اصـفیا ‌ نشـینند در مجلسـش[2] انبیـا
پـی خـدمتِ آن شـهِ اولیـا ‌ نهـد بـر کـف خـویش موسـی عصـا
چو[3] عیسی بسـی چـاکران درش ‌ جنـودِ ملـک جملگـی لشـکرش
دهد سرفرازی به احباب خـویش ‌ کند لطف بی‌حدّ به اصحاب خـویش[4]
مـن آن روز در موکـب شـاه دیـن ‌ سـر فخـر سـایم بـه چـرخ بـرین
به تیـغ قلـم چـون نمـودم جهـاد ‌ بـه تأییـد آن شـاه والانـژاد
کشم آن زمـان تیـغ تیـز از میـان ‌ زنـم خـویش را بـر صـفِ دشـمنان
مغنّـی خـدا را کـه دسـتم بگیـر ‌ از آن نغمـه‌هـای خـوش[5] دلپـذیر
ز اعـدای سـاقی تـبرّیٰ بخـوان ‌ کـه دیگـر نباشـد تقیّـه در آن

---

۱. سن، عش: - و.

۲. دا، عش: مجلس.

۳. دا، سن: چه.

۴. «دا» این مصراع را ندارد.

۵. عش: + و.

● سیدرضا صداقت حسینی

مناظرۀ امام صادق ـ علیه‌السلام ـ با طبیب هندی

پیشوای ششم شیعیان، امام جعفر صادق ـ علیه‌السّلام ـ بنا به قول مشهور در هفدهم ربیع‌الاوّل سال ۸۳ هجری در شهر مدینه، قدم به عرصه دنیا نهاد.[۱] پدر آن امام بزرگوار، امام محمّدباقر ـ علیه‌السّلام ـ و مادرش، امّ‌فروه ـ دختر قاسم بن محمّد بن ابی‌بکر[۲] ـ از شیفتگان مقام ولایت و عصمت و از بانوان بافضیلت و باتقوا بود.

امام صادق ـ علیه‌السّلام ـ دارای کنیه‌های متعدّدی از جمله ابوعبدالله و ابواسماعیل بوده که مشهورترین آنها ابوعبدالله می‌باشد. آن حضرت همچنین دارای القاب متعدّدی از قبیل صادق، عادل، صابر، فاضل، طاهر، قاهر، منجی بوده که از این میان، «صادق» نسبت به دیگر القاب، از شهرت بیشتری برخوردار است.

درباره خصوصیات فیزیکی و ظاهری آن حضرت چنین آمده است که وی مردی با قد کوتاه، چهره‌ای سفید، دارای موهای سیاه و مجعّد، و بر گونه‌اش خالی سیاه داشته است.[۳] تعداد فرزندان آن امام همام در منابع، ده

---

۱. *إعلام‌الوری*، ۵۱۴/۱؛ *الإرشاد* شیخ مفید، ۱۷۹/۲–۱۸۰.

۲. *مناقب ابن شهرآشوب*، ۳۹۹/۳؛ *الطبقات‌الکبری*، ابن‌سعد، ۱۸۷/۵.

۳. *مناقب ابن شهرآشوب*، ۴۰۰/۳؛ *الفصول‌المهمّة*، ابن‌صبّاغ، ۹۱۲/۲.

تن ذکر شده است.[1]

امام صادق ـ علیه‌السّلام ـ بخشی از دوران آغازین زندگی خود را تحت توجّهات و عنایات و تربیت خاصّه جدّ بزرگوارش ـ امام سجّاد ـ علیه‌السّلام ـ سپری نمود و از خرمن دانش و فضل آن اسوهٔ علم و عمل، خوشه‌چینی کرد. وی پس از رحلت امام سجّاد ـ علیه‌السّلام ـ در حلقهٔ تدریس پدر عالیقدرش، امام محمّدباقر ـ علیه‌السّلام ـ حاضر شد و به جمع شاگردان ایشان پیوست و از محضر آن بزرگوار، بهره‌ها برد. امام صادق ـ علیه‌السّلام ـ پس از شهادت پدر بزرگوارش، در سنّ ۳۱ سالگی عهده‌دار منصب امامت گردید و از آن پس ۳۴ سال رهبری جامعه را بر عهده گرفت.

عصر زندگی امام صادق ـ علیه‌السلام ـ مقارن با دو دورهٔ اموی و عبّاسی و یا به تعبیر دیگر دوران گذار از امویان به عبّاسیان و عصر جنبش فرهنگی و فکری و برخورد فرق و مذاهب گوناگون و یکی از متحوّل‌ترین اعصار در تاریخ فقه و حدیث و کلام اسلامی می‌باشد.

امام صادق ـ علیه‌السلام ـ با توجّه به فرصت مناسب سیاسی و نیاز شدید جامعه، دنباله‌رو نهضت علمی و فرهنگی پدرش ـ امام محمّدباقر ـ علیه‌السلام ـ بود و حوزهٔ وسیع علمی و دانشگاه بزرگی به وجود آورد. وی در عصر خود مرجع دینی شیعیان و معتقدان به اهل بیت ـ علیهم‌السّلام ـ بود و ابواب علم را به روی دوستان و معتقدان خود گشود و فقه اهل بیت را به همه شناساند. صیت شهرت و آوازهٔ علوم و دانشها و ارشادها و راهنماییهای پیشوا و رئیس مذهب ما آن‌چنان در بلندای محیط اجتماعی آن روز گسترش یافت که افراد مختلفی از

---

۱. *الإرشاد*، ۲۰۹/۲؛ *مناقب ابن شهرآشوب*، ۴۰۰/۳.

نقاط دور و نزدیک برای فراگیری علم و دانش به محضر درس امام، روی می‌آوردند. وی در رشته‌های مختلف علمی و نقلی شاگردان بزرگی را تربیت کرد، تا حدّی که شمار شاگردان آن امام بزرگوار را تا چهار هزار تن تخمین زده‌اند[1] که از آن جمله می‌توان به هشام بن حکم، جابر بن حیّان، ابان بن تغلب، عبدالله بن ابی‌یعفور، بکیر بن اعین، جابر بن یزید جعفی، معلّی بن خنیس، زرارة ابن اعین، فضیل بن یسار، مؤمن الطّاق، هشام بن سالم، حمران بن اعین، قیس‌الماصر و دهها شخصیت و راوی بزرگ و معتبر اشاره نمود که دستاورد سالها تلاش علمی و بی‌نظیر امام صادق ـ علیه‌السّلام ـ بودند.

مناظرات زیادی از امام صادق ـ علیه‌السّلام ـ نقل شده و به دست ما رسیده است که همگی حاکی از این است که امام صادق ـ علیه‌السّلام ـ در حین انجام مناظرات با منحرفان فکری و اعتقادی اعمّ از زنادقه و مادّیین و علمای اهل سنّت از شرایط زمان و مکان، برای تبلیغ رسالت الهی خویش، سود می‌جُست. ایشان هماره سعی می‌نمود تا مناظرات خود را در موسم حج و در مسجدالحرام برگزار نماید تا بتواند بدین وسیله بیشترین تأثیر را بر مخاطبین و بینندگان خود بگذارد.

روش امام صادق ـ علیه‌السّلام ـ در هنگام مناظره به این صورت بود که وی نخست به سؤالات و ادّعاهای طرف مقابل با دقّت و حوصله گوش می‌داد، سپس با استفاده از استدلالات و براهین عقلانی و منطقی، استوار و قاطع به آنها جواب می‌داد. ایشان به هنگام پاسخ با مقدّمه‌چینی و به صورت تدریجی طرف مقابل را مُجاب نموده و او را از مصنوع به صانع و از مخلوق به خالق می‌رساند. امام هماره در مناظرات خود با گروههای مختلف با حوصله و سعه صدر و ضمن

---

۱. *الارشاد*، ۱۷۹/۲.

استعمال عبارات و الفاظ مؤدّبانه و احترام‌آمیز به صورت غیرمستقیم به هدایت طرف مناظرهٔ خود می‌پرداخت.

امام صادق ـ علیه‌السّلام ـ در حالی که از عمر شریفش بیش از شصت و پنج سال نگذشته بود، در سال ۱۴۸ هجری دار فانی را وداع گفته و در کنار پدر و جدّ بزرگوارش در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد.

رسالهٔ حاضر که مشتمل بر مناظرهٔ امام صادق ـ علیه‌السّلام ـ با طبیب هندی و همچنین سؤال ابوحنیفه و جواب امام صادق ـ علیه‌السّلام ـ می‌باشد در انتهای یکی از نسخ خطّی *مجالس‌المؤمنین* قاضی نورالله شوشتری است که در کتابخانهٔ وزیری یزد به شماره ۲۶۰۳ نگهداری می‌شود. این رساله به خطّ نسخ در سه برگ، کتابت شده و در چند مورد افتادگیهایی داشت که از آنجا که نسخهٔ دیگری از آن در دست نداشتیم، بنابراین تصحیح این رساله را بر پایهٔ همین نسخهٔ موجود انجام دادیم؛ تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

[رساله] در ذکر مسأله‌ای چند که صادق ـ علیه‌السّلام ـ از [طبیب هندی پرسید و او] جواب نتوانست داد[1]

روایت می‌کند [ابن‌صهیب از پدرش از جدّش از][2] ربیع از منصور که گفت: روزی صادق ـ علیه‌السّلام ـ پیش منصور خلیفه آمد، طبیب هندی پیش خلیفه آمده بود و کتاب طب می‌خواند. صادق ـ علیه‌السّلام ـ می‌شنید، چون هندی فارغ شد، به صادق ـ علیه‌السّلام ـ گفت: ای ابوعبدالله، از این علم که با من است و من می‌دانم، چیزی می‌خواهی؟ امام ـ علیه‌السّلام ـ گفت: نه. گفت: از بهر چه؟ گفت: زیرا که آنچه با من است بهتر از آن است که با توست. گفت: مداومت سرد به گرم و خشک به تر و تر به خشک مشیّت آن با خدای تعالی اندازم و استعمال قول رسول ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ کنم. معده خانهٔ درد است و پرهیز کردن داروی آن است و بر هر نفسی آن بده که عادت به آن رفته است. هندی گفت: خود طب این است. صادق ـ علیه‌السّلام ـ گفت: پنداری این را من از کتب طب فراگرفته‌ام، نه والله که این علم، خدای تعالی به من داده. پس گفت: مرا خبر ده که من عالمترم به طب یا تو؟ هندی گفت: من عالمترم به طب. صادق گفت: من چیزی از تو می‌پرسم، جواب ده، گفت: بپرس.

اوّل گفت: از بهر چه جای اشک در سر است؟ گفت: نمی‌دانم.

دویم گفت: از بهر چه موی بالای آن نهاده‌اند؟ گفت: نمی‌دانم.

سیم گفت: چرا پیشانی از موی خالی کرده است؟ گفت: نمی‌دانم.

چهارم گفت: چرا خطها در پیشانی نهاده است؟ گفت: نمی‌دانم.

---

۱. برای اطّلاع بیشتر نگر: *الخصال*، صص ۵۱۱-۵۱۴؛ *علل الشرائع*، ۹۹/۱-۱۰۱؛ *بحارالأنوار*، ۲۰۵/۱۰-۲۰۷؛ ۳۰۷/۵۸-۳۱۰.

۲. این قسمت در نسخهٔ اصل، ساقط است که با مراجعه به *الخصال*، ص ۵۱۱ و *علل الشرائع*، ۹۹/۱ افزوده شد.

پنجم گفت: از بهر چه ابروها بالای چشم نهاده؟ گفت: نمی‌دانم.

ششم گفت: چرا چشمهایْ چون بادام کرد؟ گفت: نمی‌دانم.

هفتم گفت: چرا سوراخ بینی از زیر کرد؟ گفت: نمی‌دانم.

هشتم گفت: چرا دندانهای پسین[1] پهن کرد؟ گفت: نمی‌دانم.

نهم گفت: دندانهای پیشین چرا تیز کرد؟ گفت: نمی‌دانم.

دهم گفت: چرا مردان را ریش داد؟ گفت: نمی‌دانم.

یازدهم گفت: چرا بر کف دست موی نیست؟ گفت: نمی‌دانم.

دوازدهم گفت: چرا در موی و ناخن حیات نیست؟ گفت: نمی‌دانم.

سیزدهم گفت: چرا دلْ چون دانهٔ صنوبر کرد؟ گفت: نمی‌دانم.

چهاردهم گفت: [چرا شارب و لب از بالای دهان بنهاد؟][2]

[پانزدهم گفت: چرا] قدمها باریک است؟ گفت: نمی‌دانم.

شانزدهم گفت: چرا جگر را حدب کرد یعنی پشت‌برآمده؟ گفت: نمی‌دانم.

هفتدهم گفت: چرا گرده‌ها چون لوبیا آفرید؟ گفت: نمی‌دانم.

هژدهم گفت: چرا پیچیدن زانو از پس کرد؟ گفت: نمی‌دانم.

پس صادق ـ علیه‌السّلام ـ گفت: من می‌دانم. هندی گفت: مرا خبر ده از این معنی که جمله حکمت است و مرا معلوم نیست. صادق ـ علیه‌السّلام ـ گفت:

اوّل، جای اشک در سر است بهر آن‌که مجوف اگر در سر نباشد، زودتر شکسته گردد و چون...[3] جدایی باشد، دیرتر شکسته شود.

---

۱. اصل: رگها؛ با توجّه به جواب هشتم اصلاح شد.

۲. این قسمت در اصل ساقط است با توجّه به جواب اضافه شد.

۳. حدود دو یا سه واژه مخدوش شده و ناخواناست.

دوم، موی سر از بالای آن بنهاد که تا به واسطهٔ موی، روغن به دماغ می‌رسد و بخار از دماغ و مشام بیرون می‌آید. دفع گرما و سرما می‌کند که از بیرون بدو می‌رسد.

سیوم، پیشانی را از موی بهر آن خالی کرد که مصبّ نور است، از دماغ نور بدانجا می‌رسد و از آنجا به چشم.

چهارم، خطوطی که در پیشانی بنهاد تا عرق سر از روی فرود آید، در آنجا بایستد و در چشم نرود، چندان‌که شخص آن را پاک کند، مثل جویها که آب در آن باز ایستد.

پنجم، ابروها در بالای آن بنهاد تا به قدرت کفایت، نور را رد کند به راستی هر قسمی از آن چشمی باشد؛ زیرا که اگر ابرو نبودی، روشنی آفتاب یا چراغ و غیره بر چشم افتادی، نابینایی در وی پدید آمدی، حاجبه را پارهٔ چشم کرد تا گرد و خاک در وی کمتر رود و حاجب آن را دفع کند.

ششم، چشمها را همچون بادام کرد تا میل برود به دارویی که در آن می‌کشند و درد از آن بیرون می‌آید و اگر گِرد بودی یا چهار گوشه، میل در آن نرفتی و دارو بدان نرسیدی و رنج از آن بیرون نیامدی.

هفتم، سوراخ بینی از زیر کرد تا رنجها که از دماغ فرود آید، بیرون آید و بویها به مشام رسد و اگر سوراخ بینی از بالا بودی، رنج از وی فرو نیامدی و بویها بالا نرفتی.

هشتم،[1] [دندانهای پسین را] پهن کرد تا طعام بدان توان خاییدن، و پاها را

---

۱. کاتب از اینجا به بعد در چینش و انطباق جوابها با سؤالها دچار لغزش و خطا شده که این مسأله ما را بر آن داشت تا در برخی موارد با جابه‌جایی جوابها آنها را با سؤالها منطبق سازیم.

دراز کرد تا[بدان تن]مان را استوار کند به مثل ستونها.[1]

نهم، دندانهای پیش تیز کرد تا[2] بگزد.

دهم، مرد را[3] برهنه کردن و نمودن و نیز فرق باشد میان مرد و زن.

یازدهم، کفها را خالی کرد از موی که لمس اشیا به کفها می‌کنند و [اگر بر کفها]موی بودی، چیز نرم از درشت نشناختندی و همه یکسان بودی.

دوازدهم، موی و ناخن از بهر آن از حیات خالی کرد که چون دراز شوند، زشت باشد. اگر حیات در وی بودی، چون ناخنها بچیدندی یا موی بتراشیدندی، رنج آمدندی و هیچ از درد آن را نبریدندی و قبیح بودی؛ از این سبب حیات در وی ننهاد.

سیزدهم، دل را مانند دانهٔ صنوبر کرد از بهر آن‌که سرش به زیر است و سرش را باریک کرد تا میان شُش برود تا دماغ جوشیده نشود از حرارت دل، و دل را گرم آفرید و مغز را سرد تا سردی مغز به دل می‌رسد و گرنه دل بسوختی و گرمی دل به مغز می‌رساند و اگر نه فسرده شدی و چون دماغ فسرده شود، آدمی هلاک شود و شُش را مروحةالقلب خوانند و از برای آن دو پاره آفرید تا آنچه تکیه بر وی کرده است، در میان وی باشد، راحت می‌یابد به حرکت شش که چون بادبیزن است.

چهاردهم، شارب و لب از بالای دهان بنهاد تا منع آن بکند که از دماغ بیرون آید و اگر نه آن بودی که آنچه از دماغ فرود آمدی، در دهان رفتی و طعام و

---

۱. از «و پاها را دراز کرد...» تا اینجا در ضمن سؤال هشتم نیامده است.

۲. اصل: افتادگی دارد.

۳. اصل، حدود نصف سطر افتادگی دارد.

شراب[۱] تا آنها دفع شود.

پانزدهم، میان قدم از بهر آن باریک کرد [که اگر] در زمین افتد، گران شود؛ مثل آسیای گران و اگر بر کنار [بودی] برگرفتن آن دشوار بودی.

شانزدهم، جگر را بر پشت کرد از بهر آن‌که معده سنگین است و بر سر جگر ایستاده و جگر را می‌فشارد تا بخاری که در وی است، بیرون می‌آرد.

هفتدهم، گرده را مثل دانهٔ لوبیا کرد که مصبّ منی بر آن است، نقطه بود از نقطه که اگر گِرد بودی یا چهار سو، نقطه اوّلین دفع آن دو نیم نکردی، شخص فاعل لذّت نیافتی از بیرون آمدن منی؛ زیرا که منی از مهرهٔ پشت فرو می‌آید تا به مثانه وی رسد، همچون فندق شود که از کمان‌گروهه بیندازند.

هژدهم، پیچ زانو را [از بهر آن از پس کرد که آد]می از پیش می‌رود، چون پیچ...[۲] و اگر نه چنین بودی بیفتادی...[۳]

هندو از این تقریرِ حکمت و بلاغت [در شگفت] شد، گفت: این علم از کجا آموخته‌ای؟ گفت: از پدرم، پدر به پدر، از علی ـ علیه‌السّلام ـ و امیرالمؤمنین از رسول ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ و رسول که جدّم است، از [جبرئیل علیه‌السّلام] و وی از ربّ العالمین، او آن خدایی است که اجسام و ارواح آفرید. هندو گفت: راست گفتی و من گواهی می‌دهم که خدا یکی است بی‌شریک و بی‌مثل، و محمّد رسول و بندهٔ اوست و تو عالِم اهل زمانه‌ای. و مسلمان شد به حضور خلیفه. و جملهٔ خدم از وزرا و نُوّاب و حجّاب از فصاحت و بلاغت او متحیّر شدند.

---

۱. اصل، حدود نصف سطر افتادگی دارد.

۲. اصل: حدود نصف سطر افتادگی دارد.

۳. اصل: حدود نصف سطر افتادگی دارد.

سؤال [ابو]حنیفه [و] جواب [امام] صادق ـ علیه‌السّلام [1]

[صادق علیه‌السّلام] گفت: خبر داد مرا پدرم از پدران خود که رسول ـ صلّی الله علیه وآله ـ گفت:

اوّل، چشمهای آدم از پیه آفریده است، شوری در آنجا نهاده است که اگر شوری نبودی، پیه در تابستان بگداختی و در زمستان فسرده شدی و دیگر هر چه در آنجا افتد، شوری آن را بگدازد، از این جهت آن را شور آفرید.

دوم، آن‌که چرک گوش را تلخ گردانید تا حجاب دماغ شود و چون جانوری در گوش رود، از بوی تلخ بازگردد یا بمیرد و اگر آب تلخ نبودی، جانور به دماغ رسیدی و شخص هلاک شدی. و گوش را مثل مناره آفرید که اگر ناگاه بانگی عظیم شنود، هلاک نشود، از این سبب راه وی پیچاپیچ آفرید و این عظیم حکمتی است.

سیوم، آب بینی را سرد و گنده آفرید تا حجاب دماغ بود و اگر وی در بینی نبودی، مغز از تبش بسوختی و بگداختی و فرود آمدی و شخص هلاک شدی. و دیگر که گنده آفرید تا هر بوی و طعمی که بدان رسد، طعم و بوی بداند.

چهارم، عذوبت و خوشی در دهان نهاد تا آدمی لذّت طعام و شراب شناسد و اگر نه چنین بودی، عیش آدمی منغّص شدی.

---

۱. نگر: *علل‌الشرائع*، ۸۶/۱-۸۷؛ *بحارالأنوار*، ۲۹۱/۲.

• مؤلّف: ناشناس

• مصحّح: ابراهیم عرب‌پور

رساله در بیان ظهور حضرت صاحب الامر ـ صلوات الله علیه

بسم الله الرّحمن الرّحیم

مقدّمه

رفتم که ز سر پای کنم در پیت آیم   آن نیز میسر نشد از بی سر و پایی

ای مژده‌رسان، کی ز ره آیی به سلامت   و این منتظران را دهی از بند رهایی

برآن بودم تا همهٔ رسایل کوتاه و بلندی را که پیرامون حضرت صاحب الامر ـ عجّل الله تعالی فرجه الشریف ـ و غیبت ایشان تصنیف شده، تصحیح و در مجموعه‌ای مستقل منتشر کنم، چون کار به درازا کشید، بر آن شدم تا رسائل مزبور را در مجموعه *رسائل فارسی* به تدریج منتشر کنم؛ بدین جهت رسالهٔ وزین و ارزشمند *اثبات الغیبه و کشف الحیره* میر شمس‌الدین اسدالله شوشتری را تصحیح کردم و در دفتر دهم مجموعهٔ مذکور منتشر نمودم. اکنون سه رسالهٔ دیگر در این موضوع تصحیح و آمادهٔ نشر کردم که در این دفتر منتشر می‌کنم. اگر عمری و توفیقی بود، رساله‌های بعدی را در شماره‌های آینده منتشر خواهم نمود. امیدوارم روزی همهٔ رسائل مزبور در مجموعه‌ای مستقل منتشر شود.

مشخصات سه رساله‌ای که در این دفتر منتشر می‌شود عبارتند از:

الف ـ «رساله در بیان ظهور حضرت صاحب الامر ـ عجّل الله تعالی فرجه الشریف». مصنّف یا بهتر بگوییم مترجم آن را نشناختم. به احتمال بسیار زیادْ وی شماری از احادیث کتاب شریف *ارشاد* شیخ مفید را که در موضوع خود بی‌بدیل است، به فارسی نه‌چندان شیوا ترجمه کرده است. وی گاهی در ترجمهٔ احادیث لغزیده است، لغزش‌های وی به دو دلیل بوده‌است: بخشی از اشتباهاتْ مربوط به نسخهٔ مغلوطی بوده که وی به هنگام ترجمه در اختیار داشته و پاره‌ای از خطاها و لغزش‌ها به دلیل بی‌توجهی و ناآشنایی وی به زبان مبدأ و زبان مقصد بوده است. شماری از لغزش‌ها و خطاهای مترجم را در پاورقی آورده‌ایم.

به احتمال بسیار زیاد، مترجم باب علائم قیام مهدی ـ علیه السلام ـ را از کتاب *ارشاد* شیخ مفید به فارسی ترجمه کرده است؛ زیرا شیخ ـ علیه الرحمه ـ در آغاز آن نوشته‌اند: «باب ذکر علامات قیام القائم علیه السلام، و مدّة أیّام ظهوره، و شرح سیرته و طریقة أحکامه، و طرف ممّا یظهر في دولته و أیّامه صلوات الله علیه، قد جاءت الأخبار بذکر علامات لزمان قیام القائم المهدي علیه السلام، و حوادث تکون أمام قیامه، فمنها: خروج السفیانيّ، و قتل الحسنيّ، و اختلاف بني العبّاس في الملك الدنیاويّ، و کسوف الشمس في النصف من شهر رمضان و ...».

و این عبارات دقیقاً مطابق است با سخن مترجم در آغاز رسالهٔ حاضر، و نیز همهٔ روایات رسالهٔ حاضر در *ارشاد* شیخ مفید مذکور است. علاوه بر این پایانِ رسالهٔ حاضر دقیقاً مطابق است با نوشتهٔ شیخ مفید ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در پایان باب مذکور از کتاب *ارشاد*.

ب ـ رساله دوم نیز ترجمهٔ فصلی است از کتاب *مجموع الرائق من أزهار*

الحدائق تألیف عالم فاضل سیّد هبة‌الله بن ابی‌محمّد الحسن الموسوی[۱] که بخش نخست آن در دو جلد چاپ شده است و بخش دوم آن به دلیل آن‌که نسخه‌ای از آن تا کنون به دست نیامده، چاپ نشده است. امیدواریم نسخه‌ای کامل از آن روی بگشاید و چشم و دل مشتاقان را روشن و گلشن گرداند.

مترجمْ این فصل را مستقیم از کتاب *مجموع الرائق* ترجمه کرده است، امّا صاحب *مجموع الرائق* نیز مطالب را از کتاب *کمال الدین فی إثبات الغیبة و کشف الحیرة* نقل کرده است. وی در آغاز این فصل نوشته: «و ممّا نقلته من الکتاب المذکور (=کمال الدین) أیضاً في معنی من شاهد المهديّ علیه السلام».[۲]

متن عربی رسالهٔ حاضر در جلد دوم کتاب *مجموع الرائق* تصحیح حسین درگاهی (صص۲۵۴-۲۶۰)، منتشر شده است.

فهرست‌نگارانْ آقایان دانش‌پژوه و منزوی در معرفی رسالهٔ حاضر دچار اشتباه شده نوشته‌اند: «ترجمهٔ رساله‌ای است در رجعت مردگان».[۳] این سخن درست نیست. همان‌گونه که گفتم این رساله ترجمهٔ فصلی از کتاب *مجموع الرائق من أزهار الحدائق* دربارهٔ غیبت امام عصر ـ علیه السلام ـ و کسانی که آن حضرت را مشاهده کرده‌اند می‌باشد نه در رجعت مردگان.

آقابزرگ کتاب *مجموع الرائق* را معرفی و باب‌های آن را برشمرده نوشته است: «*المجموع الرائق من أزهار الحدائق*: مجموع من عدّة رسائل في فنون متعدّدة من الأدعیة و الأحراز و العقائد الدینیة و الفروع الفقهیة و غیرها من الأخبار

---

۱. برای اطلاع از زندگانی وی ر.ک: *ریاض العلماء*، ۳۰۵/۵؛ *أمل الآمل*، ۳۴۱/۲؛ *سفینة البحار*، ۶۹۴/۲؛ مقدمهٔ *مجموع الرائق*،ص «الف» به بعد و... .

۲. *المجموع الرائق*،۲۵۴/۲.

۳. *فهرست کتابخانهٔ سپهسالار*، ص ۵/۵.

الغريبة و الفوائد الكلامية، و هو مما اعتمد عليه شيخنا النوري و تكلّم في اعتباره في *خاتمة المستدرك*،[1] و هو للسيّد هبة الله بن أبي محمّد الحسن الموسوي المعاصر للعلامة الحلّي ، و هو كتاب جليل نفيس يظهر من أثنائه أنّه ألّفه ۷۰۳. قال في *الرياض* هو في مجلدين كبيرين كلّ مجلد ستّة أبواب.[2] أقول: المجلد الأوّل يأتي فهرسه، لكن الثاني ما عثرتُ عليه و لا سمعتُ بوجوده، و أمّا المجلّد الأوّل ففي خزانة سيّدنا الحسن صدر الدين بالكاظمية، و في مكتبة الشيخ عليّ كاشف الغطاء في النجف و عند السيّد محمّد الجزائري بأهواز، مرتّب على ستّة أبواب: الأوّل في منافع *القرآن* و ما ورد من طبّ الأئمّة عليهم السلام، الثاني في الاعتقاد و ما يجب على المؤمن من معرفة الله تعالى، و أورد فيه تمام *اعتقادات* الصدوق عن نسخة بخطّ السيّد زين الدين عليّ بن السعيد أبى عبد الله الحسين الموسويّ ابن عمّ والد المصنّف على ما صرّح به في آخر الباب، و في الباب الثالث أورد تمام *جمل العلم و العمل* للشريف المرتضى علم الهدى عن نسخة بخطّ الحسن بن عليّ بن محمّد بن عليّ الحسيني المعروف جدّه بصاحب الخاتم تاريخ كتابتها ۶۰۰ كما صرّح به أيضاً في آخر الباب، و ذكر تاريخ فراغه من هذا الباب: نهار الجمعة من شهر صفر ۷۰۳، الباب الرابع فيما حصل من الأدعية المباركة عن النبي صلّى الله عليه و آله و الأئمّة عليهم السلام و بعض أحرازهم و حجبهم، في أوائل الباب ذكر أدعية الأيّام السبعة المروية عن الكاظم عليه السلام نقلاً عن خطّ جدّه لأمّه السيّد السعيد نجم الدين أبى نصر محمّد الموسوي نقيب مشهد الكاظمين عليه السلام، و في الباب الخامس أورد تمام *كتاب المقنع* في

---

۱. *سفينةالبحار*، ۶۹۴/۲.

۲. *رياض العلماء*، ۳۰۵/۵

الإمامة تصنيف الشيخ الرئيس المفيد العالم عبد الله بن عبد الله السدآبادي، الباب السادس في بعض ما ورد من أخبارهم و مناقبهم، و ذكر اتصال الوصية من لدن آدم إلى عليّ عليه السلام و ذكر كلام هشام بن الحكم في الإمامة و وصف الإمام و الدلائل عليه، و في أواخره تنبيه يتلو هذه الأحاديث ألّف كلمة و مائتا كلمة من كلام خير البرية صلّى الله عليه وآله. [۱]

ج ـ رسالهٔ سوم در ذکر برخی از علامت‌های حضرت مهدی ـ علیه السلام ـ است. مؤلّف با توجّه به احادیث معتبرْ چهل نشان از نشان‌های آن حضرت را برشمرده است. هر سه رساله را بر اساس نسخهٔ شمارهٔ ۷۵۵۸ کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی شهید مطهری(= مدرسهٔ سپهسالار) تصحیح کردم. از رساله‌های یاد شده هیچ نسخهٔ دیگری نمی‌شناسم. رسالهٔ حاضر در فهرست چنین معرفی شده است: «فصل ۱۲ کتابی است[۲] در علائم ظهور، به خطّ نسخ سدهٔ ۱۱ عنوان و نشان شنگرف،مالک صاحب جمع در ۱۲۹۳». [۳]

---

۱. الذريعة، ۲۰ / ۵۵ ـ ۵۶.

۲. نام و مشخصات کتاب مذکور بر ما روشن نشد.

۳. *فهرست کتابخانهٔ سپهسالار*، دانش‌پژوه و منزوی، ۵/۵.

نخستین صفحه از رساله در بیان ظهور حضرت صاحب الامر ـ علیه السلام

آخرین صفحه از رساله در بیان ظهور حضرت صاحب الامر ـ علیه السلام

[متن رساله]

الحمد لله خالق البشر، و منوّر الشمس و القمر، و جاعل السماء ینابیع المطر، و صلّی الله علی محمّد و آله هم شفیع[۱] المحشر.

امّا بعد، بدان که این ترجمهٔ رساله‌ای است که مصنَّف شده در بیان ظهور حضرت صاحب الامر ـ صلوات الله علیه ـ و علامات آن، که به التماس بعض برادران مؤمن مترجَم شد به زبان فارسی، تا اکثر مؤمنین از خواصّ و عوامّ از آن منتفع شوند و بهره‌مند گردند، و بالله التوفیق.[۲]

مصنِّف[۳] ـ علیه الرحمه ـ بعد از خطبهٔ مذکوره فرموده: پس این بابی است در ذکر علامات قیام قایم و بیان مدّت ظهور او، و شرح سیرت وطریقهٔ او – علیه‌السلام، و طرفی از آنچه ظاهر می‌شود در زمان دولت او. به تحقیق که وارد شده است اخبار به ذکر علامات قیام قایم مهدی- علیه السلام- و حوادثی که واقع می‌شود در ایّام قیام او ـ علیه السلام.

---

۱. در نسخه چنین است، امّا «شفعاء» مناسب‌تر است.

۲. مترجم رسالهٔ حاضر را نشناختم.

۳. به احتمال بسیار زیاد مقصود مترجم رسالهٔ حاضر از «مصنّف»، شیخ مفید است؛ زیرا شیخ مفید ـ علیه الرحمه ـ در کتاب شریف *الإرشاد*، (۲/ ۳۶۸) نوشته: «باب ذکر علامات قیام القائم علیه السلام، و مدة أیّام ظهوره، وشرح سیرته و طریقة أحکامه، و طرف ممّا یظهر في دولته و أیّامه صلوات الله علیه، قد جاءت الأخبار بذکر علامات لزمان قیام القائم المهدي علیه السلام، و حوادث تکون أمام قیامه، فمنها : خروج السفیان، و قتل الحسني، و اختلاف بني العباس في الملك الدنیاوي، و کسوف الشمس في النصف من شهر رمضان و ...» و این عبارت مطابق است با سخن مترجم در آغاز رسالهٔ حاضر. و همهٔ روایات رسالهٔ حاضر در *الإرشاد* شیخ مفید مذکور است. علاوه براین پایان رسالهٔ حاضر دقیقاً مطابق است با نوشتهٔ شیخ مفید ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در پایان باب مذکور از کتاب *ارشاد*.

پس بعضی از آن خروج سفیانی است،[1] و قتل حسنی،[2] و اختلاف بنی‌عباس

---

۱. از نشانه‌های قطعی و حتمی ظهور امام زمان ـ علیه السلام- خروج سفیانی است که اخبار زیادی بر آن دلالت می‌کند. وی از نسل خالد بن یزید نبیرهٔ ابوسفیان است. او سنگ‌دل‌ترین انسان‌هاست، با عاطفه و مهربانی بیگانه است. اعمال و جرایمش موی بر بدن انسان راست می‌کند. مجرم‌ترین و جری‌ترین و جنایتکارترین مردمان است. بسیار خون‌ریز و پرده‌در است. دل او و یارانش از کینه، حسد، بغض، غیظ و دشمنی نسبت به اهل بیت رسول خدا ـ علیهم السلام ـ لبریز است. حضرت امیر در باره‌اش فرموده: «فیا ویل لکم فإنّکم من نزوله بدارکم یملك حریمکم، و یذبّح أطفالکم، و یهتك نساءکم، عُمره طویل، و شرّه غزیر، و رجاله ضراغمة ...». ر.ك: *الغیبة* للطوسي، ص۲۷۰؛ *کمال الدین* ۲۶۷؛ *الغیبة* للنعماني، ص ۱۳۳؛ *الاحتجاج* ۲ / ۷؛ *منتخب الأثر*، ص ۴۵۴ – ۴۵۸؛ *عقد الدرر* ح ۱۲۲ باب ۴؛ *نوائب الدهور في علائم الظهور* للمیر جهاني؛ *بحار الأنوار* ۵۲ / ۲۰۵، و *العرف الوردي* للسیوطي ۲ / ۷۵ و ۶۸، *مستدرك الحاکم* ٤ / ٤٦٨؛ *کتاب الفتن* لنعیم بن حمّاد، باب علامات المهدي؛ *کنز العمّال* ٦ / ٦٨ و ۷ / ۱۸۲؛ *صحیح مسلم* ۲ / ۴۹۳؛ *مجمع الزوائد للهیثمي* ۷ / ۳۱٤؛ *مشارق أنوار الیقین* ۱۰۲؛ *ینابیع المودّة* ٤١٤؛ *المهدي الموعود المنتظر* ۲ / ۹۷ – ۱۰۰، *الملاحم و الفتن* لابن طاووس ۱ / ۱۰۰.

برخی گمان کرده‌اند که دجال و سفیانی یک نفرند، حال آن‌که دو نفرند و فرق بین آن‌ها روشن است. سیّد محمّد صدر در بارهٔ تفاوت آن دو می‌نویسد: «إنّ الدجّال یفترض فیه طول العمر دون السفیاني، و الدجّال یُدعی بابن صائد، و السفیاني یُدعی بعثمان بن عنبسة، و السفیاني من أولاد أبي سفیان دون الدجّال، و الدجّال یدّعي الربوبیة دون السفیاني، و الدجّال کافر، و السفیاني لا یوجد نصّ علی کفره إن لم یکن مسلماً ظاهراً، و الدجّال یملك کلّ قریة و یهبط کلّ وادٍ ما عدا مکّة و المدینة و حرکته أوسع من السفیاني، و الدجّال أعور العینین، و السفیاني ذو عینین سلیمتین . . . .» ر.ك: *تاریخ الغیبة الکبری* ص۶۲۹-۶۳۰؛ الفصول المهمّة ۱۱۲۳/۲ پاورقي.

۲. در نسب وی اختلاف است، برخی او را حسنی و شماری حسینی دانسته‌اند. به یقین او از اهل بیت ـ علیهم السلام ـ است. در برخی از احادیث از وی به «غلام» تعبیر شده‌است. امام ـ علیه السلام ـ او را به یاری مردم مکه می‌فرستند، آن‌ها پیمان شکسته او را بین رکن و مقام سر می‌برند. ممکن است مراد از حسنی نفس زکیه باشد که پانزده شب قبل از ظهور کشته می‌شود؛ هرچند احتمال پسندیده‌ای نیست. ر.ک: *تاریخ الغیبة الکبری* ص۵۶۵ و ص۶۰۴. نعمانی در کتاب *الغیبة* ص۱۳۳ از امام صادق ـ علیه السلام ـ روایت کرده که أنّه قال: «إنّ للقائم خمس علامات و عدّ منها : قتل النفس الزکیة . . .» برای اطلاع بیشتر بنگرید به آن‌چه شیخ مفید در *ارشاد*۳۷۴/۲؛ و شیخ طوسی در *الغیبة* ص۲۶۶ و ۴۴۵ ح ۴۴۰ ، نقل کرده‌اند. و همچنین بنگرید به: *منتخب الأثر* ، ص۴۵۴، *بحار الأنوار*۵۲ / ۳۰۷ و ۲۰۳ ح ۳۰، *کمال الدین* ۲ / ۶۴۹، *إعلام الوری*، ص ۴۲؛ *مقاتل الطالبیّین* ۱۸٤ به بعد.

در ملک دنیا،[۱] و کسوف آفتاب در نصف ماه رمضان، و خسوف ماه در آخر آن بر خلاف عادت،[۲] و خَسف و فرورفتن بعض مواضع در بیداء و در جانب مغرب و در جانب مشرق، [و رکود و ایستادن] آفتاب از نزد زوال تا وسط اوقات عصر، و طلوع آفتاب از مغرب، و کشتن نفس زکیه پاکیزه در ظَهر کوفه با هفتاد شخص از صالحین، و ذبح مرد هاشمی میانهٔ رکن و مقام، و هدم و خرابی سواد[۳] شهر کوفه،[۴] و اقبال علم‌های سیاه از جانب خراسان، و خروج یمانی، و ظهور مغربی

---

۱. رسول خدا عیوب بنی‌العباس را در روایت ذیل به خوبی آشکار کرده است، عن النبيّ صلّی الله علیه وآله أنّه التفتَ إلی العبّاس فقال: «یا عمّ ألا أُخبرك بما خبّرني به جبرئیل؟ فقال: بلی یا رسول الله. قال: قال لي: ویلٌ لذرّیتك من ولد العبّاس» ، فقال : یا رسول الله أفلا أجتنب النساء؟ فقال: «قد فرغ الله ممّا هو کائن». ر.ك: *الغیبة* للنعماني ص۱۳۱؛ برای اطلاع بیشتر از کارهای زشت و ناروای بنی‌العباس ر.ک: *مجالس المؤمنین*، ۶۷/۵-۷۰ و ۱۱۰-۱۱۱ و ۴۵۴-۴۵۶؛ *تاریخ الغیبة الصغری* صص ۱۲۴ و ۳۴۷؛ *وفیات الأعیان* ۲/ ۴۳۴؛ *تاریخ أبي الفداء* ۱/ ۳۵۴ ؛ *الکامل في التاریخ* ۲۲۱/۶؛ *الإرشاد* ۳۶۸/۲ ؛ *مروج الذهب* ۲۵۱/۳،۲۴/۳؛ *الأخبار الطوال* ص۳۶۰؛ *الإمامة و السیاسة* ۱۳۴/۲، *مقاتل الطالبیّین*، ص۲۰۶ ، *الفخري*، ص۱۴۷؛ *غایة الاختصار*، ص۱۲؛ *تاریخ الطبري*، ۶/ ۱۵۶ ، *تاریخ الیعقوبي*، ۲ / ۳۴۹ ، *الحور العین*، ص ۲۷۱ ، *مختصر تذکرة القرطبي* ص۲۳۱؛ *البدایة و النهایة* ۷/ ۲۲۷؛ *النزاع و التخاصم*، ص ۲۸۰؛ *العقد الفرید*: ۵ / ۸۶ ؛ *جهاد الشیعة في العصر العبّاسي الأوّل* للدکتورة سمیرة مختار اللیثي، ص۱۱۱ و ما بعدها.

۲. والمعروف أنّ کسوف الشمس یحدث في أواخر الشهر القمري، وخسوف القمر یحدث في أواسط الشهر القمري أیضاً، لکن هذه القاعدة المتفق علیها تنخرق قُبیل قیام الإمام عجّل الله فرجه الشریف، فتنکسف الشمس في وسط الشهر، وینخسف القمر في آخره علی خلاف المعتاد. وهنالك أحادیث تؤکّد هذا المعنی کما ورد عن الإمام الباقر علیه السلام: «آیتان بین یَدي هذا الأمر: خسوف القمر لخمس و کسوف الشمس لخمس عشرة...». و عند ذلك یسقط حساب المنجّمین. ر.ک: *کمال الدین* ۶۵۵/۲ و مثله في کتاب *الغیبة* للنعماني ص۲۷۱-۲۷۲، و *الغیبة للطوسي*، ص۲۷۰ مع اختلاف یسیر في اللفظ، و *عقد الدرر* للشافعي، ص۶۵-۶۶.

۳. *الإرشاد*، *الفصول المهمة*: سور؛ *کشف الغمة* ۲۵۵/۳، *الوافي* ۴۵۳/۲، *تاج الموالید* شیخ طوسی، ص۷۰، *عقد الدرر* مقدسی، ص۱۱۴، *المحجة البیضاء* ۳٤٦/٤، *بحار الأنوار* ۲۲۰/۵۲: حائط.

۴. کوفه پایتخت حضرت مهدی ـ عجّل الله تعالی فرجه الشریف ـ خواهد بود و آن را پس از ظهور جایگاه بزرگی خواهد بود. احادیث زیادی این مطلب را تأیید می‌کند. ر.ک: *تفسیر العیّاشي* ۶۶/۱؛ *بحار الأنوار* ۳۸۵/۵۲ و ۳۳۶ ح ۱۹۸ .

در مصر و تملّک او شامات را، و نزول ترک در جزیره، و نـزول روم در رملـه، و طلوع ستاره‌ای در جانب مشرق که نور می‌دهد مثل نور ماه، پس برمی‌گـردد کـه نزدیک است که طرفین او به یکدیگر متلاقی شود، و سرخی کـه ظـاهر شـود در آسمان و فراگیرد اطراف افق[۱] را، و آتشی که ظاهر شود در مشرق به طریق طـول و درازی و بـاقی بمانـد سـه روز در میـان هـوا یـا هفـت روز، و خلـع و کنـدن عنان‌های[۲] عرب و تملّک بلاد عرب و خروج سلطان عجم، و قتل اهل مصر امیـر ایشان را،[۳] و خرابی شام و اختلاف رایات ثلاث در آن، و دخول رایـات قـیس و عرب در مصر و رایات کنده در خراسان، و ورود خیل از قبـل مغـرب تـا آن‌کـه مربوط شود به فِنـاء حیـره،[۴] و طغیـان آب فـرات تـا آن‌کـه داخـل شـود آب در [کوچه‌های] کوفه، و خروج شصت کذّاب که همهٔ ایشان دعـوی نبـوّت کننـد، و خروج دوازده شخص از ابی‌طالب که هر یک دعوی امامت کننـد از بـرای نفـس خود، و سوختن مردی عظیم‌القدر از شیعه بنی‌عباس میانـهٔ جلـولاء و خـانقین، و بستن پلی که کرخ را به مدینة السلام[۵] وصل کند،[۶] و ارتفاع و بلند شدن باد سـیاه در مدینة السلام[۷] در اوّل نهار و زلزله در آن تا آن‌که منخسف شود و فـرورود بـه

---

۱. اکثر منابع شمارهٔ قبل: آفاق؛ *عقد الدرر* مطابق متن.

۲. اصل: اعیان؛ متن با توجه به *ارشاد* تصحیح شد. عِنان: افسار.

۳. اصل: مصر و امیر ایشان؛ متن با توجه به *ارشاد* تصحیح شد.

۴. اصل: به فنا و حیرت؛ مترجم دچار اشتباه شده؛ زیرا «فِناء» به معنای «آستانه، درگـاه و دروازه» اسـت و «حیـره»: نام جایی است.

۵. مراد بغداد است.

۶. اصل: و نزد حبسه از آن‌چه در یلی کرخ است به مدینهٔ نبی- علیه السلام؛ عبارت آشفته اسـت، مـتن عربـی در *ارشاد* شیخ چنین است: و عقد الجسر مما يلي الكرخ بمدينة السلام؛ متن با توجه به *ارشاد* اصلاح شد.

۷. اصل: مدینهٔ مشرّفه؛ متن با توجه به *ارشاد* تصحیح شد. مترجم به اشتباه مدینة السلام را به مدینـة النبـی ترجمـه کرده است.

زمین بسیاری از آن، و خوفی که شامل شود اهل عراق و بغداد را، و موت ذریع[1] در آن، و نقص اموال و انفس و ثمرات، و ظاهر شدن ملخ در وقت خود یا در غیر وقت خود تا آن‌که بیاید به زروع و غلات، و قلّت و کمی ریع از برای زراعت، و اختلاف صنفین از عجم، و ریختن خون بسیار میانهٔ ایشان، و بیرون رفتن بندگان از طاعت خواجگان و کشتن خواجگان خود، و مسخ شدن قومی از اهل بِدَع تا آن‌که بگردند میمون و خوک، و غلبه‌کردن بندگان بر بلاد سادات، و حاصل شدن فریاد از آسمان تا که بشنوند اهل زمین هر یک به لغت و زبان خود، و ظاهر شدن وجه و صدر مر مردمان را در عین آفتاب، و ظاهر شدن و بیرون آمدن مردگان از قبرها تا آن‌که رجوع کنند به دنیا و بشناسند یکدیگر را و یکدیگر را زیارت کنند.

بعد از آن ختم شود آن به بیست و چهار باران که ببارد متّصل به یکدیگر تا آن‌که احیا گرداند زمین را بعد از موت آن و معلوم شود نفع و برکت آن، و زایل شود بعد از آن هر مرضی و بلیه‌ای از پیروان حق و شیعهٔ مهدی- علیه السلام، پس بشناسند نزد آن ظهور او را به مکّه، پس متوجّه شوند به جانب او و از برای نصرت او، چنان‌که آمده است به آن اخبار.[2] و لله أعلم بما یکون، یعنی و خدا داناتر است به آن‌چه خواهد شد. و ذکر نکردیم این را مگر بر حسب آن‌چه ثابت است در اصول و متضمّن است آن را اثر و منقول، و باالله نستعین و إلیه نسئل التّوفیق.

خبر داد مرا ابوالحسن علیّ بن بلال مهلّبی، گفت: حدیث کرد مرا محمّد بن

---

۱. اصل: و موت رفیعی؛ متن بر اساس *ارشاد و سایر منابع*. موت ذریع: مرگ سخت و ناگهانی و فراگیر و خیلی فجیع را گویند.

۲. *الإرشاد*، ۳۶۵/۲؛ *روضة الواعظین*، ص۲۶۳؛ *الفصول المهمة*، ۱۱۲۹/۲؛ *کشف الغمة* ۲۵۶/۳؛ *الوافي*، ۴۵۴/۲، *تاج الموالید* للشیخ الطوسي، ص۷۰؛ *عقد الدرر* المقدسي، ص۱۱۴؛ *المحجة البیضاء*، ۳۴۳/٤؛ *بحار الأنوار* ۲۲۰/۵۲.

جعفر مؤدّب از احمد بن ادریس از علیّ بن محمّد بن قتیبه از فضل بن شاذان از اسماعیل بن صباح، گفت: شنیدم از شیخی از اصحاب ما که ذکر می‌کرد از سیف بن عمیره، گفت: بودم نزد ابی‌جعفر منصور، فقال لي: ابتدأ یا سیف بن عمیره، لابدّ من مناد ینادي من السماء باسم رجل من ولد أبي طالب. فقلت: جعلت فداك یا أمیر المؤمنین تروي هذا؟ فقال: إي و الّذي نفسي بیده لسماع أذني له، فقلت: یا أمیر المؤمنین إنّ هذا الحدیث ما سمعته قبل وقتي هذا. قال: یا سیف، إنّه لحقّ، فإذا کان فنحن أوّل من یجیبه أما إنّ النداء إلي رجل من بني عمّنا، فقلت: رجل من ولد فاطمة؟ فقال: نعم یا سیف، لولا أنّني سمعته من أبي جعفر محمّد بن عليّ یحدّثني به[1] و لو حدّثني به أهل الأرض کلّهم ما قبلته منهم، و لکنّه محمّد بن علي، یعنی پس گفت ابی‌جعفر منصور مرا: خوش‌حال باش ای سیف بن عمیره، ناچار است از منادی که ندا کند از آسمان به اسم مردی از فرزندان ابی‌طالب، پس گفتم: گردیدم فدای تو یا امیرالمؤمنین، روایت می‌کنی این را؟ پس گفت: بلی، و به حقّ آن کسی که نفس من به دست او است از جهت شنیدن گوش من آن را. پس گفتم: یا امیرالمؤمنین، به‌درستی که این حدیث را نشنیدم من پیش از این وقت. گفت: یا سیف، به‌درستی که این حقّ است. پس هرگاه واقع شود، پس ما اوّل کسیم که اجابت کند او را. به‌درستی که ندا به سوی مردی است از بنی‌عمّ ما. پس گفتم: مردی از بنی‌فاطمه؟ پس گفت: بلی ای سیف، اگر نمی‌بود این‌که شنیدم من این حدیث را از ابی‌جعفر محمّد بن علی که حدیث کرد مرا به آن و اگر حدیث می‌کردند مرا به آن همهٔ اهل زمین قبول نمی‌کردم این را از ایشان، ولیکن محمّد بن علی مرا حدیث کرد به آن.

---

۱. اصل: لحدثنی؛ متن بر پایهٔ *الإرشاد*، ۳۷۰/۲.

و روایت کرده است یحیی بن ابی‌طالب از علیّ بن عاصم از عطا از سایب از پدر او عبدالله بن عمر، قال رسول الله ـ صلّي الله عليه و آله: «لا تقوم الساعة حتّى يخرج المهدي من ولدي و لا يخرج المهدي حتّى يخرج ستّون كذّاباً كلّهم يقول أنا نبيّ»، یعنی گفت: عبد الله بن عمر، گفت: رسول الله ـ صلّی الله علیه و آله ـ قیام نمی‌کند ساعت، یعنی روز قیامت نمی‌شود تا آن‌که بیرون آید مهدی از فرزندان من و بیرون آید شصت کذّاب دروغگوی که همهٔ ایشان گویند، یعنی هریک از ایشان گوید من پیغمبرم.

و حدیث کرد مرا فضل بن شاذان از آن کسی که روایت کرده است از او از ابی‌حمزه، قال: قلت لأبي جعفر – عليه السلام : خروج السفياني من المحتوم؟ قال: «نعم و النداء من المحتوم، و طلوع الشمس من مغربها من المحتوم، و اختلاف بني العبّاس في الدولة من المحتوم، و قتل النفس الزكيّة محتوم، و خروج القائم من آل محمّد محتوم». قلت له : و كيف يكون النداء؟ قال: «ينادي مناد من السماء أوّل النهار: «ألا إنّ الحقّ مع عليّ و شيعته»، ثمّ ينادي إبليس في آخر النهار من الأرض: «ألا إنّ الحقّ مع عثمان و شيعته»، فعند ذلك يرتاب المبطلون»،[1] یعنی گفت: گفتم مر ابی‌جعفرـ علیه السلام را: خروج سفیانی از محتوم واجب است؟ گفت: بلی، و حال آن‌که ندا از واجبات است، و طلوع آفتاب از مغرب از واجبات است، و اختلاف بنی‌عباس در دولت از واجبات است، و کشتن نفس زکیّه از واجبات است، یعنی البتّه به فعل می‌آید، و خروج قایم از آل محمّد ـ صلّی الله علیه و آله ـ واجب است. گفتم: و چون بوده باشد نداء؟گفت: ندا می‌کند منادی از آسمان در اوّل روز: به‌درستی که حق با علی است و شیعهٔ علی. پس ندا

---

۱. *الكافي*، ۳۱۰/۸؛ *الغيبة*، ۴۳۵.

می‌کند ابلیس در آخر روز از زمین: به‌درستی که حق با عثمان است و شیعهٔ عثمان. پس نزد آن در شک می‌افتند مبطلان.

روایت کرده‌اند از حسن بن علیّ بن وشّا از احمد بن عائد از ابی‌خدیجه از ابی‌عبدالله – علیه السلام– بیرون نمی‌آید قایم آل محمّد تا بیرون آید پیش از او دوازده نفر از بنی‌هاشم که هریک از ایشان می‌خواند مردمان را به نفس خود، یعنی دعوی امامت می‌کند.

روایت کرده‌اند از محمّد بن ابی‌بلاد از علیّ بن اودی از پدر او از جدّ او، قال: قال أمیر المؤمنین علیه السلام: «بین یدي القائم موت أحمر، و موت أبیض، و جراد في حینه، و جراد في غیر حینه کألوان الدّم، فأمّا الموت الأحمر فالسیف، و أمّا الموت الأبیض فالطاعون»،[1] یعنی گفت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ که پیش دست‌های قایم موت احمر است و موت ابیض و ملخی در هنگام ملخ و ملخی در غیر هنگام ملخ مثل رنگ‌های خون، پس امّا موت احمر پس شمشیر است و امّا موت ابیض پس طاعون است.

و روایت کرده شده از حسن بن محبوب از عمرو بن ابی‌المقدام از جابر بن جُعفی از ابی‌جعفر ـ علیه السلام ـ قال: «الزم الأرض و لا تحرّك یداً و لا رجلاً حتّی تری علامات أذکرها لك، و ما أراك[2] تدرك ذلك: اختلاف بني العبّاس و منادٍ [ینادي][3] من السماء، و خسف قریة من قریتي الشام تسمّی الجابیة، و نزول الترك الجزیرة، و نزول الروم الرملة، و اختلاف کثیر عند ذلك في أرض حتّی تخرب

---

۱. *الارشاد*، ۳۷۲/۲؛ *الغیبة شیخ طوسی*، ۲۸۶؛ *الخرائج و الجرائح*، ۱۱۵۲/۳.

۲. اصل: و ما ادراک؛ متن بر پایهٔ *الغیبة* شیخ طوسی، ص۴۴۱؛ *الإرشاد* ۳۷۲/۲؛ *الاختصاص* ص۲۵۵؛ *الخرائج و الجرائح* ۱۱۵۶/۳.

۳. افزوده از منابع شمارهٔ پیش

الشام و یکون سبب خرابها اجتماع ثلث راياتٍ فيها: راية الأصهب و راية الأبقع و راية السفياني»،[۱] یعنی گفت ابوجعفر - علیه السلام: بگیر زمین را و حرکت مده دست و پای خود را تا آن‌که ببینی علاماتی چند که ذکر می‌کنم آن را از برای تو و نمی‌دانم درمی‌یابی آن را: اختلاف بنی‌عباس و منادی از آسمان و خسف و فرورفتن دهی از ده‌های شام که آن را جابیه[۲] می‌گویند و نزول ترک، یعنی پادشاه عجم در جزیره[۳] و نزول روم در رمله و اختلاف بسیار نزد آن در زمین تا آن‌که خراب شود شام و می‌باشد سبب خرابی آن اجتماع سه رایت و علم در آن‌که کنایه از اجتماع سه پادشاه و حاکم است در شام و آن رایت اصهب است و رایت ابقع و رایت سفیانی.

و روایت کرده شده از ابی‌حمزه از ابی‌الحسن موسی ـ علیه السلام ـ در قول خدای عزّ و جلّ ـ جلّ جلاله: سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ [۴] قال:« [الفتن] في الآفاق و المسخ في أعداءِ الحقّ»،[۵] یعنی زود باشد که بنماییم ایشان را علامات خود در آفاق و در انفس ایشان تا آن‌که مبیّن و ظاهر شود از برای ایشان که به‌درستی که آن حقّ است. فرمود آن حضرت که فتن[۶] در آفاق و مسخ در اعدای حق [است].

---

۱. ر.ک: *الغيبة* شيخ طوسی، ص۴۴۱؛ *الإرشاد* ۳۷۲/۲؛ *الاختصاص* ص۲۵۵؛ *الخرائج و الجرائح* ۱۱۵۶/۳.

۲. الجابية بكسر الباء و ياء خفيفة : قرية من أعمال دمشق ، ثم من عمل الجيدور من ناحية الجولان قرب مرج الصفر في شمالي حوران إذا وقف الإنسان في الصنمين و استقبل الشمال ظهرت له، و يظهر من نوى أيضا و بالقرب منها تل يسمّونه تل الجابية، كثير الحيات. ويقال لها: جابية الجولان. ر.ك: *مراصد الاطلاع*.

۳. اصل: حویزه

۴. فصلت: ۵۳.

۵. *الإرشاد*، ۳۷۳/۲.

۶. اصل: گفت.

و روایت کرده شده است از وهب بن حفص[1] از ابی‌بصیر گفت شنیدم اباجعفر ـ علیه السلام ـ را که می‌گفت در قول خدای تعالی: إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ [2] قال: «سيفعل الله ذلك بهم»، قلت: من هم؟ قال: «بنو أميّة و شيعتهم»، قلت: و ما الآية؟ قال: «ركود الشمس ما بين الزوال إلى وقت العصر، و خروج صدر رجل و وجهه في عين الشمس يعرف بحسبه و نسبه، و ذلك في زمان السفياني، و عندها يكون بواره و بوار[3] قومه»،[4] یعنی اگر خواهیم ما، فرومی‌فرستیم از آسمان آیت و علامتی، پس می‌گردد گردن‌های ایشان مر آن آیت و علامت را خاضع و ذلیل. فرمود حضرت ابی‌جعفر ـ علیه السلام: زود باشد که خدای تعالی بکند آن آیت و علامت را به ایشان. گفتم: کیستند ایشان؟ گفت: بنوامیه و شیعه ایشان. گفتم: و چیست آن آیت؟ گفت: رکود[5] آفتاب است از ما بین زوال آفتاب تا وقت عصر و بیرون آمدن سینه و روی مردی در عین آفتاب که شناخته می‌شود به حسب و نسب او، و این در زمان سفیانی است و نزد آن می‌باشد هلاکت او و قوم او.

و روایت کرده شده است از عبدالله بن بکیر از عبدالملک بن اسمعیل از پدر او از سعد بن جبیر، قال: «إنّ السنة الّتي يقوم فيها المهدي مطر الأرض أربعاً و عشرين مطرة ترى آثارها و بركاتها»، یعنی گفت: به‌درستی که سالی آن‌چنان سالی که قیام و ظهور می‌کند در آن مهدی، باران می‌بارد در زمین بیست و چهار باران

---

۱. اصل: حفض.

۲. الشعراء: ۴.

۳. اصل: بوارد.

۴. *الإرشاد* ۳۷۳/۲.

۵. ایستادن.

و دیده می‌شود آثار آن و برکات آن.

و روایت کرده شده از فضل بن شاذان از احمد بن محمّد بن ابی‌نصر از تغلب الازدي، قال: قال أبو جعفر ـ علیه السلام: «آیتان تکونان قبل قائم: کسوف الشمس في النصف من رمضان و القمر في آخره، قال: قلت: یابن رسول الله صلّی الله علیه و آله تکسف الشمس في نصف الشهر، و القمر في آخره، فقال أبو جعفر علیه السلام: « أنا أعلم بما قلت، إنّهما آیتان لم تکونا منذ هبط آدم علیه السلام»،[1] یعنی گفت تغلب که گفت ابوجعفر ـ علیه السلام: دو علامت‌اند که می‌باشند[قبل از قائم: اول گرفتن آفتاب] در نصف ماه رمضان، دوم گرفتن ماه است در آخر ماه رمضان. گفت، گفتم: یابن رسول الله، گرفته می‌شود آفتاب در نصف ماه، و ماه در آخر ماه؟ پس گفت ابوجعفر ـ علیه السلام: من داناترم به آن‌چه گفتم، به‌درستی که آن‌ها دو علامت‌اند، از وقتی که فرورفته و نزول کرده آدم ـ علی نبینا و علیه السلام [واقع نشده‌اند].

و روایت کرده است ثعلبة بن میمون از شعیب حداد از صالح بن هیثم، قال: سمعت أبا جعفر علیه السلام یقول لیس بین قیام القائم و قتل النفس الزکیة أکثر من خمس عشرة لیلة، یعنی گفت صالح: شنیدم از اباجعفر ـ علیه السلام ـ که می‌گفت: نیست میان قیام و ظهور قایم ـ علیه السلام ـ و کشتن نفس زکیه بیشتر از پانزده شب.

و روایت کرده شده است از عمرو بن شمر از جابر، قال: قلت لأبي جعفر علیه‌السلام: متی یکون هذا الأمر؟ فقال: أنّی یکون ذلك یا جابر، و لمّا یکثر القتل

---

۱. *اعلام الوری*، ۲۸۵/۲؛ *بحار الأنوار*، ۱۵۳/۵۵؛ *کشف الغمة*، ۲۵۸/۳، الإرشاد، ۳۷۴/۲.

بین الحیرة و الکوفة، یعنی گفت جابر:[1] گفتم مر ابی‌جعفر را ـ علیه السلام ـ چه وقت می‌باشد این امر؟ پس گفت ابوجعفر ـ علیه السلام : کجا باشد آن ای جابر؟ و حال آن‌که بسیار نشده است قتل و کشتن میان اهل حیره و اهل کوفه.

و روایت کرده است محمّد بن سنان از حسین بن مختار از ابی‌عبدالله ـ علیه السلام : «إذا هدم حائط مسجد الکوفة مما یلي دار عبدالله بن مسعود، فعند ذلك زوال ملك القوم، و عند زواله خروج القائم ـ علیه السلام»، یعنی هرگاه خراب شود دیوار مسجد کوفه از جانب خانۀ عبدالله بن مسعود، پس نزد آن زوال ملک قوم است و نزد زوال ملک قوم، خروج و ظهور قایم است ـ علیه السلام.

و روایت کرده است سیف بن عمیره از بکر بن محمّد از ابی‌عبدالله ـ علیه السلام ـ قال: «خروج ثلاثة: السفیانيّ و الخراسانيّ و الیمانيّ في سنة واحدة في شهر واحد في یوم واحد، و لیس فیها رایة أهدی[2] من رایة الیماني لأنّه یدعو إلی الحقّ»، یعنی گفت ابو عبدالله ـ علیه السلام: خروج سه شخص می‌شود: سفیانی و خراسانی و یمانی در سال واحد در ماه واحد در روز واحد و نیست در آن رایتی هدایتگرتر[3] از رایت یمانی، به‌درستی که یمانی می‌خواند به حقّ.

و روایت کرده است فضل بن شاذان از احمد بن محمّد بن ابی‌نصر از ابی‌الحسن الرضا ـ علیه السلام ـ قال: «لایکون ما تمدّون إلیه أعناقکم[4] حتّی تمیّزوا و تمحّصوا و لا یبقی منکم إلا الأندر،[5] ثمّ قرأ أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ یُتْرَکُوا أَنْ

---

۱. اصل: شمر بن جابر

۲. اصل: الهدی؛ متن بر اساس *الإرشاد* و سایر منابع.

۳. اصل: رایة هدی؛ با توجه به متن حدیث اصلاح شد.

۴. برخی منابع «اعینکم».

۵. اصل: انذر؛ الأندر: القلیل.

یَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لا یُفْتَنُونَ [۱] ثمّ قال: إنّ من علامات الفرج حدث [۲] یکون بین المسجدین [۳] و یقتل فلان من [۴] ولد فلان خمسة عشر کبشاً من العرب»، یعنی گفت حضرت امام رضا ـ علیه السلام: نمی‌باشد آن‌چه می‌کشید به سوی آن گردن‌های خود را تا آن‌که متمیّز شوید و خالص گردید و باقی نماند از شما مگر اندر [۵] و اندک، پس خواند آن حضرت ـ علیه السلام ـ آیه مذکوره را، پس گفت: به‌درستی که از علامات فرج و ظهور امام ـ علیه السلام ـ حدث و واقعه‌ای است که واقع می‌شود میانهٔ مسجدین، یعنی میانهٔ مسجد نبی ـ علیه السلام – و میانهٔ مسجد الحرام و می‌کشد فلان از اولاد [۶] فلان پانزده کبش از عرب.

و روایت کرده فضل بن شاذان از میمون بن خلاد از ابی الحسن ـ علیه السلام ـ قال: «کأنّي برایات من مصر مقبلات خضر مصبغات، حتّی تأتي الشامات فتهدی إلی ابن صاحب الوصیات»، [۷] یعنی گفت ابی‌الحسن ـ علیه السلام: گویا من می‌بینم رایات و علم‌های سبزی را که رنگ‌آمیزی شده، از مصر به بلاد شام

---

۱. العنکبوت: ۱ـ ۲.

۲. *الإرشاد*، ۳۷۵/۲؛ *الغیبة* شیخ طوسی، ص۴۴۸؛ *کشف الغمّة*، ۱۱۷۰/۳ و ... :حدثاً

۳. در تفسیر «المسجدین» به‌جزتفسیر مترجم، اقوال دیگری نیز ذکر شده است، از آن جمله است: مسجد البصرة و الکوفة أو مسجد الکوفة و المدینة. و من قول السید فضل الله الراوندي کأنّهما مسجد الکوفة و مسجد السهلة و الله أعلم.

۴. اصل: فلاناً منّا

۵. اصل: انذر.

۶. اصل: را از ما ولد.

۷. *الإرشاد*، ۳۷۶/۲؛ *کشف الغمة* ۲۵۹/۳؛ و ابن صاحب الوصیّات لا بدّ أن یکون ابن الإمام المهدي ـ علیه السلام ـ لأنّه هو وارث وصایا الأئمة ـ علیهم السلام ـ و هو المستحفظ من آل محمد ـ صلّی الله علیه و آله. و لا یوجد أحد ادعی أنّه ابن الإمام المهدي ـ علیه السلام ـ أي من ذریته. *رك: فعالیات صهیونیة وهابیة في العراق*، محمّدعلي نصر الدین ص۳۶.

می‌آیند،[1] پس هدایت می‌کنند به ابن صاحب الوصیات.[2]

و روایت کرده است حمّاد بن عیسی از ابراهیم بن عمرو الیمانی از ابی‌بصیر از ابی‌عبدالله ـ علیه السلام ـ قال: «لا يذهب ملك هؤلاءِ حتّى يستعرضوا الناس بالكوفة في يوم الجمعة، لكأنّي أنظر إلى رؤوسٍ تندر[3] فيما بين باب الفيل و أصحاب الصابون»،[4] یعنی گفت ابی‌عبدالله ـ علیه السلام: برطرف نمی‌شود ملک این جماعت تا آن‌که معترض شوند مردمان را در کوفه در روز جمعه هرآینه گویا من نظر می‌کنم سرهای آویخته می‌شود میان باب الفیل و اصحاب صابون.

و روایت کرده است علیّ بن اَسباط از ابی‌الحسن[5] بن الجهم، قال: سألَ رجل أباالحسن عليه السلام عن الفرج، فقال: «تريد الإكثار أم أجمل لك؟» فقال: بل تجمل لي. قال: إذا أركزت رايات قيس بمصر، و رايات كِنده بخراسان»، یعنی گفت ابوالحسن بن جهم: سؤال کرد مردی اباالحسن را ـ علیه السلام– از فرج، یعنی از قیام قایم ـ علیه السلام، پس گفت آن حضرت ـ علیه السلام: می‌خواهی که اکثار کنم و بسیار بیان نمایم احوال فرج و قیام قایم ـ علیه السلام– را یا اجمال کنم در آن از برای تو و مجملی از آن بیان نمایم؟ پس گفت آن مرد: بلکه اجمال کن از برای من، پس فرمود آن حضرت ـ علیه السلام: فرج و قیام قایم وقتی می‌شود که ظاهر شود رایات و علم‌های قیس در مصر و رایات کنده در خراسان.

---

۱. اصل: گویا من با رایات و علم‌ها از مصرم، آن‌چنان رایاتی که می‌آیند رو بر من و سبزند و سیری نکند تا آن‌که می‌آیند به بلاد شام

۲. در برخی منابع «صاحب العصیات» آمده است.

۳. اصل: تبدّل؛ متن بر پایهٔ *الغیبة*، ص۴٤٨؛ *کشف الغمة*،٣/٢٦٠؛ *الصراط المستقیم*، ٢/ ٢٥٠.

۴. نام دو محله در کوفه است.

۵. در بسیاری از منابع به جای «ابی‌الحسن»، «الحسن» آمده است.

و روایت کرده است حسین بن علا از ابی‌بصیر از ابی‌عبدالله ـ علیه السلام‌ـ قال: «إنّ لولد[۱] فلان عند مسجد كم، يعني مسجد الكوفة لوقعة في يومِ عروبه[۲] يقتل فيها أربعة آلاف من باب الفيل إلى أصحاب الصابون[۳] فإيّاكم و إيّاكم و هذا الطريق فاجتنبوهُ و أحسنهم حالاً من أخذ درب الأنصار»،[۴] یعنی گفت آن حضرت ـ علیه السلام: به‌درستی که برای ولد فلان نزد مسجد شما، یعنی مسجد کوفه از واقعه است[۵] در روز عروبه[۶] می‌کشد در آن روز چهار هزار نفس را از باب فیل تا اصحاب صابون، پس به پرهیزید و اجتناب کنید ازاین راه،[۷] پس اجتناب کنید و بپرهیزید از آن و بهترین ایشان از روی حال آن کسی است که فراگیرد راه انصار را و به راه انصار رود.

و روایت کرده است علیّ بن ابی‌حمزه از ابی‌بصیر از ابی‌عبدالله ـ علیه السلام ـ قال: «إنّ قدام القائم لسنة غيداقة،[۸] يفسد فيها الثمار و التمر في النخل، فلا تشكوا في ذلك»،[۹] یعنی گفت آن حضرت ـ علیه السلام: به‌درستی که پیش از قیام

---

۱. اصل: ولد.

۲. اصل: عرونه؛ يوم عروبة : أي يوم الجمعة، *الصحاح* ۱ / ۱۸۰.

۳. باب الفيل و اصحاب الصابون نام دو محله از کوفه است.

٤. *كشف الغمّة*،۲٦۰/۳؛ *الإرشاد*،۳۷۷/۲، *الصراط المستقيم* ۲۵۰/۲.

۵. اصل: جهت واقعه.

۶. اصل: عرونه.

۷. اصل: پس بر شما باد و این راه؛ متن باتوجه به حدیث اصلاح شد.

۸. اصل: لسنة غرّافة؛ متن بر اساس *الإرشاد* ۳۷۷/۲؛ *الغيبة*للشيخ الطوسي ص٤٤۹؛ *الخرائج و الجرائح*١١٦٤/٣؛ *إعلام الورى* ۲۸۴/۲؛ *كشف الغمة* ۲۶۰/۳؛ لسنة غيداقة؛ والظاهر أنّ المراد بالغيداقة الكثيرة المطر الّذي بسبب كثرته تفسد الثمار والتمر لأنّه يوجب اجتماع المياه حول الأشجار وبقاءها مدة طويلة .

۹. الإرشاد،۳۷۷/۲.

قایم به سالی[۱] [پر باران] فاسد می‌شود در آن میوه‌ها، پس شکایت مکنید در آن وقت.

و روایت کرده است ابراهیم بن محمّد از جعفر بن سعد از پدر خود ابی‌عبد الله ـ علیه السلام ـ قال: «سنة الفتح ینبثق الفرات حتّی یدخل في أزقة الکوفة»،[۲] یعنی گفت ابی‌عبدالله ـ علیه السلام: در سال فتح یعنی ظهور امام ـ علیه السلام ـ طغیان می‌کند آب فرات تا داخل می‌شود در [کوچه‌های] کوفه.

در حدیث محمّد بن مسلم قال: سمعت أبا عبدالله علیه السلام یقول: «إنّ قدام القائم بلوی من الله» قلت: و ما هو، جعلت فداك؟ فقرأ: وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الأَمْوَالِ وَالأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ [۳] قال: الخوف من ملوك بني فلان، و الجوع من غلاء الأسعار، و نقص الأموال من کساد التجارات و قلّة الفضل فیها، و نقص الأنفس بالموت الذریع، و نقص الثمرات بقلّة ریع الزّرع، و قلّة برکة الثمار»، ثمّ قال: «و بشّر الصابرین عند ذلك بتعجیلِ خروج القائم علیه السلام»،[۴] یعنی گفت محمّد بن مسلم: شنیدم اباعبدالله را ـ علیه السلام ـ که می‌گفت به‌درستی که پیش از ظهور قایم ـ علیه السلام ـ امتحان‌ها و بلیت‌ها است از جانب خدای تعالی. گفتم: چیست آن، گردیدم فدای تو؟ پس خواند این آیه را که مذکور شد و معنی آیه این است که هرآینه امتحان می‌کنیم شما را به چیزی از ترس و گرسنگی و نقصان اموال و انفس و ثمرات و بشارت ده صابران را. گفت آن حضرت ـ علیه السلام: ترس از ملوک بنی‌فلان و گرسنگی از گرانی نرخ‌ها و نقصان اموال از کسادی تجارات و کمی فایدهٔ آن و نقصان به موت و

---

۱. اصل: به یک سال

۲. *الإرشاد*، ۳۷۷/۲؛ *الخرائج و الجرائح*، ۱۱۶۴/۳.

۳. البقرة: ۱۵۵.

٤. *الإرشاد*، ۳۷۸/۲؛ *الغیبة* للنعماني، ص۲۵۹؛ *دلائل الإمامة*، ٤۸۳.

نقصان ثمرات به قلّت و کمی ریع زراعت و قلّت و کمی برکت میوه‌ها. پس گفت: و بشارت ده صابران را نزد آن به تعجیل خروج قایم ـ علیه السلام.

و روایت کرده حسین بن یزید از منذر الجوزی از ابی‌عبدالله ـ علیه السلام، قال: سمعته یقول: «یزجر الناس قبل قیام القائم عن معاصیهم بنارٍ تظهر في السماء، و حمرة تحلّل السماء، و خسف ببغداد، و خسف ببلدة البصرة، و دماء تسفك بها، و خراب دورها، و فناء بقع في أهلها، و شمول أهل العراق خوف لا یکون لهم معه قرار»[1] یعنی گفت منذر: شنیدم اباعبدالله ـ علیه السلام ـ را که می‌گفت: زجر و آزرده می‌شوند[2] مردمان پیش از قیام قایم ـ علیه السلام ـ از معاصی ایشان، به آتشی که ظاهر می‌شود در آسمان و سرخی که فرومی‌گیرد آسمان را و خسف و فرورفتن به زمین که واقع می‌شود در بغداد و خسفی که واقع می‌شود در شهر بصره و خون‌هایی که ریخته می‌شود در بصره و خراب شدن خانه‌های بصره و فنایی که در اهل آن بقعه‌هاواقع می‌شود[3] و شامل شدن اهل عراق را خوفی که نبوده باشد مر ایشان را با آن خوف قراری.

فصل

پس امّا آن سالی که قیام می‌نماید و ظهور می‌کند در آن سال قایم ـ علیه السلام ـ و آن روز بعینه، پس به‌تحقیق که آمده است در آن آثار و اخبار. و روایت کرده شده است از صادق ـ علیه السلام.

و روایت کرده است حسن بن محبوب از علیّ بن ابی‌حمزه از ابی‌بصیر از

---

۱. *الإرشاد*، ۳۷۸/۲ ؛*إعلام الوری*،۲/ ۲۸٤؛ *کشف الغمّة*، ۲٦١/۳.

۲. اصل: منزجر

۳. اصل: و فانی شدن بقعه‌ها در اهل آن بقعه‌ها.

ابی‌عبدالله، قال: «لا یخرج القائم إلا في وتر من السنین سنة إحدی أو ثلاث أو خمس أو سبع أو تسع»،[۱] یعنی گفت آن حضرت ـ علیه السلام: بیرون نمی‌آید قایم ـ علیه السلام ـ مگر در وتر، یعنی طاق از سال‌ها، سال اوّل یا سیم یا پنجم یا هفتم یا نهم.

و روایت کرده است فضل بن شاذان از محمّد بن علیّ الکوفیّ از وهب بن حفص از ابی‌بصیر که گفت: «قال أبو عبدالله علیه السلام: ینادی باسم القائم علیه السلام في لیلة ثلاث و عشرین، و یقوم في یوم عاشوراء، و هو الیوم الّذي قتل فیه الحسین بن عليّ علیهما السلام، لکأنّي به في یوم السبت العاشر من المحرم قائماً بین الرکن و المقام، جبرئیل علیه السلام عن یمینه ینادي: البیعة لله تعالی، فتصیر إلیه شیعته من أطراف الأرض تطوی لهم طیّاً حتّی یبایعوه فیملأ الله به الأرضَ عدلاً کما مُلِئت جوراً و ظلماً»،[۲] یعنی گفت ابوعبدالله ـ علیه السلام: ندا کرده می‌شود باسم قایم، یعنی صاحب الزمان ـ علیه السلام ـ در شب بیست و سیم و قیام می‌نماید و ظهور می‌کند در روز عاشورا و آن، آن روزی است که کشته شده است در آن روز، حضرت امام حسین بن علی ـ علیهما السلام. هرآینه که گویا من در آن روزم در روز شنبه دهم از ماه محرّم، در حالتی که ایستاده است میانهٔ رکن و مقام و جبرئیل از جانب راست او ایستاده است، منادی می‌کند بیعت را از برای خدای تعالی، پس می‌گردند به سوی او ـ علیه السلام ـ از طرف

---

۱. *الغیبة* شیخ طوسی، ص۴۵۳؛ *الوافي*، ۴۶۷/۲؛ *العدد القویة*، ص۷۶؛ *کشف الغمة*، ۲۶۱/۳؛ *روضة الواعظین*، ص۲۶۳ ؛ *الإرشاد*، ۲/ ۳۷۹؛ *الخرائج و الجرائح*، ۱۱۶۱/۳؛ *إعلام الوری*، ۲۸۶/۲؛ *الفصول المهمة*، ۱۱۳۲/۲؛ *بحار الأنوار*، ۵۲ : ۲۹۱.

۲. *الوافي*، ۲٦۱/۲؛ *کشف الغمة*،۲۶۱/۳؛ *روضة الواعظین*، ص۲۶۳ ؛ *الإرشاد*،۲/ ۳۷۹؛ *إعلام الوری*، ۲۸۶/۲.

عالم و مطوی، یعنی در هم پیچیده می‌شود زمین از برای ایشان تا آن‌که می‌آیند و بیعت می‌کنند با او ـ علیه السلام، پس مملو و پر می‌گرداند خدای تعالی به سبب او ـ علیه السلام ـ زمین را از عدل چنان‌که پر شده است از جور و ظلم.

فصل

و به‌تحقیق که آمده است اثر، یعنی خبر و حدیث به این‌که آن حضرت ـ علیه السلام ـ سیر می‌کند از مکّه تا آن‌که می‌آید به کوفه، پس نزول می‌کند بر نجف کوفه، بعد از آن متفرّق می‌گرداند و می‌فرستد لشکر را از نجف در شهرها.

روایت کرده است حجان از تغلبه از ابی‌بکر الحضرمی از ابی‌جعفر باقر ـ علیه السلام، «و قال: کأنّي با القائم علیه السلام علی نجف الکوفة و قد سار إلیها من مکّة في خمسة آلاف من الملائِکة جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن شماله و المؤمنون بین یدیه هو یفترق[1] الجنود في البلاد»،[2] یعنی و گفت آن حضرت ـ علیه السلام ـ گویا من با قایم ـ علیه السلام ـ بر نجف کوفه و حال آن که به تحقیق که سیر کرده است به سوی آن از مکه با پنج هزار از ملائکه جبرئیل ـ علیه السلام ـ بر جانب راست او ایستاده و میکائیل ـ علیه السلام ـ بر جانب چپ او ـ علیه السلام ـ و مؤمنان و شیعیان پیش روی او، و حال آن‌که ـ علیه السلام ـ متفرّق می‌گرداند لشکری را در شهرها.

و روایت کرده است عمرو بن شمر از ابی‌جعفر ـ علیه السلام ـ که می‌گفت ذکر کرد آن حضرت مهدی را ـ علیه السلام ـ فقال: «یدخل الکوفة و بها ثلاث رایاتٍ قد

---

۱. *الوافی: یفرق.*

۲. *الوافي*، ۴۶۷/۲؛ *کشف الغمة*،۲۶۱/۳؛ *روضة الواعظین*، ص۲۶۴ ؛ *الإرشاد*،۳۸۰/۲؛ *إعلام الوری*، ۲۸۷/۲؛ *المحجة البیضاء*، ۳۴۴/۴؛ *الصراط المستقیم*،۲۵۰/۲.

اضطربت فتصفوا[1] له، و يدخل حتّى يأتي المنبر فيخطب[2] فلا يدري الناس ما يقول من البكاء، فإذا كانت الجمعة الثانية سأله[3] الناس أن يصلّي بهم الجمعة، فيأمر أن يخطّ له مسجد على الغريّ و يصلّي بهم هناك، ثمّ يأمر من يحفر من ظهر مشهد الحسين ـ عليه السلام ـ نهراً يجري إلى الغريّين حتّى ينزل الماء في النجف، و يعمل على فوهته[4] القناطير و الأرحاء[5] فكأنّي با العجوز على رأسها تكتل فيها[6] بُرّ تأتي ذلك الأرحاء فتطحنه بلا كراءٍ»،[7] يعنی پس گفت: داخل می‌شود مهدی ـ عليه السلام ـ در کوفه و حال آن‌که در آن[8] سه رايت و علم است، به‌تحقيق که مضطرب شده‌اند[9] آن رايات، پس صافی می‌شوند از برای او و داخل می‌شود تا آن‌که می‌آيد بر منبر، پس خطبه می‌خواند، پس نمی‌دانند مردمان که چه می‌گويد از بسياری گريه. پس هرگاه که می‌آيد جمعهٔ دوم سؤال می‌کنند[10] او را مردمان که بگزارد با ايشان جمعه را. پس امر می‌کند که بناکرده شود از برای او مسجدی در غری، يعنی نجف، و نماز

۱.. *الإرشاد*: تصغو : تميل، ر.ك: *الصحاح*، صغا، ۲۴۰۰/۶؛ ساير منابع مطابق متن.

۲. اصل: فيخطف، متن بر پاية *الإرشاد*،۳۸۰/۲؛ *کشف الغمة*،۲۶۱/۳؛ *إعلام الورى*،۲۸۷/۲؛ *الصراط المستقيم*، ۲۵۱/۲؛ *المحجة البيضاء*، ۳۴۴/۴.

۳. اصل: ماله؛ متن بر پايهٔ منابع شمارهٔ پيش.

۴. اصل: فرهة؛ متن بر پايهٔ منابع پيش.

۵. اصل: الأرخاء؛ متن بر پاية منابع قبل. الأرحاء: جمع رحى ، وهي آلة طحن الحنطة ، انظر *الصحاح*، رحا – ۶ /۲۳۵۳.

۶. در حاشيهٔ نسخه «مَكتَل» ضبط شده است. المكتل : الزنبيل . الصحاح، كتل ۵ /۱۸۰۹.

۷. *إعلام الورى*،۲۸۷/۲؛ و رواه الشيخ في الغيبة : ۴۶۸ / ۴۸۵ ، باختلاف يسير مع زيادة ، ونقله العلامة المجلسي في البحار ۵۲ : ۳۳۱ / ۵۳.

۸. اصل: حال آن‌که با او سه رايت و علم است، با توجه به متن عربی حديث و *ارشاد* تصحيح شد.

۹. اصل: + اهل.

۱۰. اصل: مايل می‌گردانند، با توجه به متن عربی حديث تصحيح شد.

می‌گزارد با ایشان آن‌جا. پس امر می‌کند شخصی را که بکند از [پشت] مشهد امام حسین ـ علیه السلام ـ نهری [را] که جاری شود به طرف غریّین[1]، تا آن‌که نزول کند آب در نجف. و بنا می‌کند در دهنهٔ آن قنطره‌ها و پل‌ها و آسیاها. پس گویا من می‌بینم پیرزنی را که بر سر او مَکتَلی است، در آن گندم است، می‌آید به آن آسیاها، پس آرد می‌کند[2] آن گندم را به آن آسیا بی‌کرایه.

و روایت کرده است صالح ابن ابی‌اسود از ابی‌عبدالله ـ علیه السلام ـ گفت: ذکر کرد آن حضرت ـ علیه السلام ـ مسجد سهله را، فَقَالَ: «أَمَا إِنَّه مَنْزِلُ صَاحِبِها إِذَا قَدِمَ بِأَهْلِه»،[3] یعنی پس گفت آن حضرت: به‌درستی که مسجد سهله منزل صاحب او است هرگاه که بیاید از سفر با اهل خود.

و روایت کرده است مفضّل بن عمر، گفت: شنیدم اباعبدالله را ـ علیه السلام ـ یقول: «إذا قام قائم آل محمدٍ ـ علیه السلام ـ بنی في ظهر الكوفة مسجداً

---

۱. اصل: در باغات؛ با توجه به متن عربی حدیث تصحیح شد.

۲. اصل: پس می‌کشد؛ با توجه به متن عربی حدیث تصحیح شد.

۳. *الكافي*، ۴۹۵/۳/۲؛ *التهذيب*،۶۹۲/۲۵۲/۳، *الغيبة للطوسي*، ص۴۸۸/۴۷۱؛ *الإرشاد*، ۳۸۰/۲؛ *المزار* للشيخ محمد المشهدي، ص۱۳۴؛ *المزار* للطوسي، ص۱۳؛ *فضل الكوفة*، ص۴۳؛ *مرآة العقول*، ص ۴۹۱؛ *كشف الغمة*، ۲۶۲/۳؛ *وسائل الشيعة*، ۵۳۳/۳ ح؛ *تذكرة الفقهاء*، ۴۲۵/۲ ؛ *الوافي*، ۱۴۵۰/۱۴؛ *ذكرى*، ۱۱۹/۳؛ *بحار الأنوار*، ۳۳۱/۵۲؛ *الصراط المستقيم*، ۲۵۱/۲: صاحبنا. رواه في *الكافي* بإسناده إلى محمد بن يحيى ، عن علي بن الحسن بن علي عن عثمان ، عن صالح بن أبي الأسود ، عن أبي عبد الله عليه السلام . عنه *البحار*، ۱۰۰ / ۴۳۹ ح ۱۵. و في *التهذيب* بإسناده إلى محمد بن يحيى ، عن علي بن الحسن بن فضال ، عن الحسين بن سيف ، عن عثمان ، عن صالح بن أبي الأسود . و غيبة *الطوسي* : ۲۸۲ بإسناده إلى الفضل بن شاذان، عن عثمان بن عيسى، عن صالح بن أبي الأسود. وأخرجه في الوسائل، ۳ / ۵۳۳ ح ۴ و*جامع الأحاديث* : ۲ / ۱۸۱ ح ۱ عن الكافي وغيبة الطوسي والتهذيب . و*البحار*، ۵۲ / ۳۳۱ ح ۵۴ عن *الغيبة* و*الكافي*. و *إثبات الهداة*، ۶ / ۳۷۶ ح ۷۲ عن غيبة الطوسي و*التهذيب*. وأورده مرسلا في *إرشاد* المفيد : ۴۰۹ عن الصادق عليه السلام . وفي *كشف الغمة* : ۲ / ۴۶۳ ، و*المزار الكبير* : ۴۷ ح ۸۵، و *منتخب الأنوار المضيئة* : ۱۹۱.

له ألف بابٍ و اتّصلت بیوت أهل الکوفة بنهري کربلاء»،[1] یعنی می‌گفت آن حضرت: هرگاه که قیام می‌نماید و ظهور می‌کند قایم آل محمّد، بنا می‌کند در ظهر کوفه مسجدی که آن را هزار در است و[2] متّصل می‌شود خانه‌های اهل کوفه به [دو] نهر کربلا.

فصل

و به‌تحقیق که وارد شده است اخبار به مدّت ملک قایم ـ علیه السلام ـ و ایّام آن و احوال شیعه او در آن ایّام و آن‌چه می‌باشد بر آن زمین و آن کس که بر روی زمین است.

و روایت کرده است عبدالکریم جُعفی، قال: قلتُ لأبي عبدالله علیه السلام: کم مکثُ القائم علیه السلام؟ قال: «سبعُ سنین، تطولُ له الأیّامُ و اللیالي حتّی تکونَ السنةُ من سنیه[3] مقدار عشر سنین من سنیکم،[4] فیکون سِنُو[5] ملکِهِ سبعین سَنة من سنیکم[6] هذه، و إذا آنَ[7] قیامُه مُطِرَ الناسُ جُمادَی الآخرة و عشرة أیّامٍ من رجبٍ

---

۱. ر.ک: *الإرشاد* للمفید، ۳۸۰/۲؛ *إعلام الوری بأعلام الهدی*، ۲۸۷/۲؛ *الغیبة* للطوسي، ص۴۶۷، ذیل حدیث ۴۸۴؛ *الخرائج و الجرائح*، ۱۱۷۶/۳ لم یرد فیه ذیل الحدیث.

۲. اصل: + حال آن که.

۳. اصل: سنینکم؛ متن بر اساس *روضة الواعظین*، ص۲۶۴؛ *الفصول المهمّة*، ۱۱۳۲/۲؛ *إعلام الوری بأعلام الهدی*،۲۹۰/۲؛ *الوافي*،۴۷۰/۲؛ *الإرشاد*، ۳۸۱/۲؛ *المستجاد من الإرشاد*، ص۲۶۵؛ *کشف الغمّة*، ۲۶۲/۳؛ *بحار الأنوار*، ۵۲/؛ *الصراط المستقیم*۳۳۷.

۴. اصل: سنینکم متن بر اساس منابع شمارهٔ قبل.

۵. اصل: شفر؛ متن بر اساس الوافي،۴۷۰/۲؛ الإرشاد، ۳۸۱/۲؛ المستجاد من الإرشاد، ص۲۶۵؛ کشف الغمّة، ۲۶۲/۳؛ بحار الأنوار، ۳۳۷/۵۲.

۶. اصل: سنینکم متن بر اساس منابع شمارهٔ قبل.

۷. اصل: آل؛ متن بر اساس *روضة الواعظین*، ص۲۶۴؛ *الفصول المهمّة*، ۱۱۳۲/۲؛ *إعلام الوری بأعلام الهدی*،۲۹۰/۲ ←

مَطَراً لم تَرَ الخلائقُ مثلَه، فيُنبتُ اللّه به لحومَ المؤمنين و أبدانَهم في قبورهم، فكأنّي أنظر إليهم مقبلين من قبل جُهَينَة[۱] يَنفُضون شعورَهم عن التراب»، یعنی گفت عبدالکریم جعفی: گفتم مر ابی‌عبدالله را ـ علیه السلام: چند باشد مدّت درنگ قایم ـ علیه السلام ـ در دنیا؟ گفت آن حضرت: هفت سال که دراز می‌شود ایّام و لیالی آن، تا آن‌که می‌باشد سالی از سال‌های آن هفت سال، مقدار ده سال از سال‌های شما. پس می‌باشد مدّت ملک [او] هفتاد سال از سال‌های شما، و هرگاه فرارسد[۲] قیام و ظهور آن حضرت، می‌بارد از برای مردمان تمام ماه جمادای آخر و ده روز از ماه رجب، بارانی که ندیده باشند خلایق مثل آن باران، پس می‌رویاند خدای تعالی به آن باران گوشت‌های مؤمنین و بدن‌های ایشان را در قبرهای ایشان. پس گویا که من نظر می‌کنم به ایشان و می‌بینم ایشان را مقبل، یعنی رو کرده می‌آیند از قبل و جانب جهینه، می‌افشانند موی‌های خود را از خاک.

و روایت کرده است مُفضّل بن عمر، گفت: شنیدم اباعبدالله را ـ علیه السلام، یقول: «إنّ قائمنا إذا قام أشرقتِ الأرضُ بنور ربّها، وَ استَغنى العبادُ عن ضَوءِ الشمس، و ذهبتِ الظُلمَة، و يُعَمَّرُ الرجلُ[في] زمان ملكه حتّى يولدَ له ألفُ ولدٍ ذَكرٍ لا يولد فيهم أنثى، و تظهر الأرضُ كنوزَها حتّى يراهَا الناسُ على وجهها و يطلب الرجلُ منكم مَن يَصِلُهُ بمالِهِ،[۳] و يأخذ منه زكاتَه، فلا يجد أحداً يَقبل منه

الوافي،۴۷۰/۲؛ *الإرشاد*، ۳۸۱/۲؛ *المستجاد من الإرشاد*، ص۲۶۵؛ *كشف الغمّة*، ۲۶۲/۳؛ *بحار الأنوار*، ۵۲/؛ *الصراط المستقيم*۳۳۷.

۱. جهينة: و هو علم مرتجل في اسم أبي قبيلة من قضاعة، وسمّى به قرية كبيرة من نواحي الموصل على دجلة ، وهي أول منزل لمن يريد بغداد من الموصل ، وعندها مرج يقال له: مرج جهينة . *معجم البلدان* ۲۲۵/۲.

۲. اصل: هرگاه رجوع می‌کند؛ مترجم گمان کرده «آل» است در حالی که متن «آن» است.

۳. اصل: مَن يَعمَلُهُ بماله؛ متن بر اساس *روضة الواعظين*، ص ۲۶۴؛ *الإرشاد*، ۳۸۱/۲؛ *بحار الأنوار*، ۳۳۷/۵۲؛ *إعلام الورى بأعلام الهدى*، ۲/ ۲۹۳؛ *كشف الغمّة*، ۲۶۲/۳؛ *تاج المواليد*، ص ۷۰.

ذلك، استغنی الناس بما رزقهم الله من فضله»،[1] یعنی می‌گفت آن حضرت: به‌درستی که قایم ما هرگاه قیام نماید و ظهور کند درخشنده و روشن می‌شود روی زمین به نور پروردگار او و مستغنی می‌شوند بندگان به سبب آن، از روشنی آفتاب و برطرف می‌شود ظلمت و تاریکی، و درازعمر می‌شود مرد در زمان ملک او ـ علیه السلام ـ تا آن‌که متولّد می‌شود از برای او هزار ولد ذکر که متولّد نشود در ایشان مؤنّث، و ظاهر می‌سازد زمین گنج‌هایی که در او است تا آن‌که می‌بینند مردمان آن گنج‌ها را بر روی زمین، و حال آن‌که طلب می‌کند مردی از شما کسی را که صله[2] کند به مال او و بگیرد از او زکات او را، پس نمی‌یابد احدی را که قبول کند از او آن را. مستغنی می‌شوند مردمان به آن‌چه خدای تعالی به ایشان داده است و روزی ایشان گردانیده است از فضل خود.

فصل

و به‌تحقیق که آمده است آثار و اخبار به صفات قایم ـ علیه السلام ـ و حکایات او ـ علیه السلام.

پس روایت کرده است عمرو بن شمر از جابر [بن یزید] جعفی که گفت: شنیدم اباجعفر ـ علیه السلام ـ را، یقول: «سأل عمرُ بن الخطّاب[3] أمیر المؤمنین علیه السلام، فقال: أخبرني عن المهدي ما اسمه؟ قال: «أمّا اسمه فإنّ[4] حبیبي عهد

---

۱. ر.ك: *إعلام الوری بأعلام الهدی*، ۲/ ۲۹۳؛ *الإرشاد*، ۳۸۱/۲؛ *روضة الواعظین*، ص ۲۶۴؛ *تفسیر الصافي*، ۳۳۱/۴؛ *بحار الأنوار*، ۳۳۰/۵۲ و ۳۳۷؛ *الغیبة الطوسي*، ص ٤٦٨؛ *دلائل الإمامة*، ص۴۵۴.

۲. اصل: معامله کند؛ با توجه به متن تصحیح شد.

۳. اصل: عمر بن جنید قال؛ متن بر پایهٔ *الإرشاد*، ۳۸۲/۲.

۴. اصل: - أمّا اسمه فإنّ.

إليّ أن لا أحَدّث به حتّى يبعثه الله». قال: أخبرني عن صفته، قال: «هو شابٌّ مربوع، حسن الوجه، حسن الشعر، يسِيلُ شعرُه عن مَنكِبَيه، و يَعلوا نورُ وجهه سوادَ شعرِ لِحيته و رأسه، بأبي[1] ابنُ خيرة الإماء»،[2] یعنی می‌گوید آن حضرت ـ علیه السلام: سؤال کرد عمر بن الخطاب[3] از امیرالمؤمنین - علیه السلام؟ پس گفت: خبر ده مرا از مهدی چیست نام او؟ پس گفت حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه الصلاة و السلام: «و امّا نام او، پس حبیبم رسول خدا از من پیمان گرفته است[4] که حرف نزنم به اسم او ـ علیه السلام ـ تا آن‌که بفرستد او را خدای تعالی». گفت خبر ده مرا از صفت او؟ گفت: «او شاب و جوان است و مربع‌القد است، نیکوروی است، نیکوموی است، آویخته است موی‌های او از دوش‌های او و پرتو نور روی او پوشانیده است سیاهی موی او را، پدرم فدایش باد، او پسر بهترین زنان عالم است».[5]

فصل

پس امّا سیرت او ـ علیه السلام ـ نزد قیام و ظهور او، و طریقه احکام او، و آن‌چه مبیَّن و ظاهر گردانیده است آن را خدای تعالی از آیات و علامات او، پس آمده است آثار و اخبار به آن، چنان‌که ما پیش‌تر آن را ذکر کردیم.

---

۱. اصل: یأتي.

۲. *کمال الدین و تمام النعمه*، ۶۴۸/۲ح۳؛ *الکافي* ۱ / ۳۳۳ح ۳۳؛ *بحار الأنوار*، ۳۳/۵۱ح۱۳؛ *الإمامة و التبصرة*، ص۱۱۷ ـ ۱۱۸؛ *روضة الواعظین*، ص۲۶۶؛ *إعلام الوری بأعلام الهدی*،۲۹۴/۲ *الوافي*،۴۷۰/۲؛ *الإرشاد*، ۳۸۲/۲؛ *المستجاد من الإرشاد*، ص۲۶۶؛ *کشف الغمّة*، ۲۶۳/۳؛ *الغیبة*، ص۴۷۰؛ *مرآة العقول*،۱۶/۴.

۳. اصل: عمر بن جنید.

۴. اصل: پس گفت حضرت امیر المؤمنین ـ علیه الصلاة و السلام و بس است مرا عهد به سوی من.

۵. اصل: می‌آید ابن بهترین زنان؛ مترجم «بأبي» را «یأتي» ترجمه کرده است.

روایت کرده است مفضّل بن عمر جُعفی اباعبدالله ـ علیه السلام ـ را، یقول: «إذا أذن الله تعالی للقائم في الخروج، صَعِد المنبر، و دعا الناس إلی نفسه، و ناشدهم بالله، و دعاهم إلی حقّه، و أن یسیر فیهم بسیرة رسول الله صلّی الله علیه و آله و یعملَ فیهم بعمله، فیبعث الله جلّ جلاله جبرئیل علیه السلام حتّی یأتیه، فینزل علی الحطیم[1] یقول له : إلی أيٍّ شيءٍ تدعوا؟ فیُخبِره القائم علیه السلام، فیقول جبرئیل: أنا أوّل من یبایعك، أبسُط یدك، فیمسح علی یده، و قد وافاه ثلاث مائة و بضعة عشر رجلاً فیبایعونه، و یقیم بمکّةَ حتّی تتمّ[2] أصحابه عشرة آلاف نفس، ثمّ یسیرُ منها إلی المدینة»،[3]

یعنی می‌گفت: هرگاه اذن دهد خدای تعالی مر قایم را ـ علیه السلام ـ در خروج و ظهور، بالا می‌رود بر منبر و می‌خواند مردمان را به سوی خود و سوگند می‌دهد ایشان را به خدا و می‌خواند ایشان را به حق خود و سلوک می‌کند در میان ایشان به سیرت رسول الله ـ صلّی الله علیه و آله ـ و عمل می‌کند در میان ایشان به عمل او. پس می‌فرستد خدای تعالی ـ جلّ جلاله ـ جبرئیل ـ علیه السلام ـ را تا آن‌که می‌آید به نزد آن حضرت ـ علیه السلام، پس نزول می‌کند بر حطیم و می‌گوید به آن حضرت: به چه چیز دعوت می‌کنی و می‌خوانی؟ پس خبر می‌دهد او را قایم ـ علیه السلام. پس می‌گوید جبرئیل: من اوّل آن کسی‌ام که مبایعت می‌کند با تو، بازکن دست خود را، پس مسح می‌کند و می‌مالد دست خود را بر دست آن حضرت ـ علیه السلام ـ و حال آن‌که موافات می‌کنند با او

---

۱. حطیم: دیوار کعبه را گویند؛ و برخی گویند ما بین «زمزم» و «رکن» و «مقام» است.

۲. اصل: تتمّ؛ *إعلام الوری بأعلام الهدی*، ۲۸۸/۲؛ *الإرشاد*، ۳۸۳/۲؛ *بحار الأنوار*، ۳۳۸/۵۲؛ *الوافي*،۴۷۰/۲؛ *المستجاد من الإرشاد*، ص۲۶۷؛ *کشف الغمّة*، ۲۶۳/۳: یتم.

۳. ر.ک: منابع شمارهٔ قبل.

سیصد و سیزده مرد، پس مبایعت می‌کنند با او. و اقامت می‌کند در مکّه تا آن‌که تمام می‌شوند اصحاب او ده هزار نفس. بعد از آن سیر می‌کند و می‌آید از مکّه معظمه به مدینهٔ مشرفه.

و روایت کرده است محمّد بن عجلان از ابی‌عبدالله ـ علیه السلام ـ قال: «إذا قام القائم دعا الناس إلى الإسلام جديداً، و هداهم إلى أمرٍ قد دثر فضلّ عنه الجمهور، و إنّما سمّي القائم مهدياً لأنّه يهدي إلى أمرٍ قد ضلّوا عنه، و سمّي القائم لقيامه بالحق»،[1] یعنی گفت آن حضرت ـ علیه السلام: هرگاه قیام نماید قایم و ظهور کند، می‌خواند مردمان را به اسلام جدید و هدایت می‌کند ایشان را به امری که به تحقیق مدثور[2] و برطرف شده، پس ضالّ و گمراه می‌شوند از او جمهور، یعنی مخالفین. و از آن جهت نامیده شده است قایم مهدی، از جهت آن‌که هدایت می‌کند مردمان را به امری که به‌تحقیق ضالّ و گمراه شده‌اند از آن. و از جهت آن او را قایم می‌گویند که قیام نموده است به حقّ.

و روایت کرده است عبدالله بن مغیره از ابی‌عبدالله ـ علیه السلام، قال: «إذا قام القائم من آل محمّد عليهم السّلام أقام خمس‌مائة من قريش، فضرب أعناقهم، ثمّ أقام خمس مائة أخرى، فضرب أعناقهم، ثمّ خمس‌مائة أخرى، فضرب أعناقهم، ثمّ خمس مائة أخرى، فضرب أعناقهم، ثمّ خمس‌مائة أخرى حتّى يفعلَ ذلك ستّ مرّات. قلت: و يبلغ عددُ هؤلاء هذا؟ قال: نعم، منهم و من مواليهم»،[3] یعنی گفت آن حضرت: هرگاه قیام نماید قایم از آل محمّد ـ علیه السلام ـ به پا می‌دارد

---

۱. *الإرشاد*، ۳۸۳/۲؛ *كشف الغمّة*، ۲۶۳/۳؛ *إعلام الورى بأعلام الهدى*، ۲۸۸/۲؛ *الوافي*،۴۶۹/۲.

۲. الدثور: الدروس؛ کهنه و مندرس شده است.

۳. *إعلام الورى بأعلام الهدى*، ۲۸۸/۲؛ *الإرشاد*، ۳۸۳/۲؛ *روضة الواعظين*، ص۲۶۵؛ *بحار الأنوار*، ۳۳۸/۵۲؛ *الوافي*،۴۶۹/۲؛ *كشف الغمّة*، ۲۶۴/۳.

[1] پانصد نفر از قریش، پس می‌زند گردن‌های ایشان را، پس پانصد دیگر تا آن‌که می‌کند این را شش مرتبه. گفتم و می‌رسد عدد این جماعت به این مقدار؟ گفت بلی، از ایشان و از دوستان و موالیان ایشان.

و روایت کرده است ابوبصیر، گفت: قال أبو عبدالله علیه السلام: «إذا قام القائم هدم المسجدَ الحرام حتّی یَرُدَّه إلی أساسِه، و حَوّلَ المقامَ إلی الموضع الّذي کان فیه، و قطع أیدي بني شیبة و علّقها بالکعبة، فکتب علیها: هؤلاءِ سُرّاقُ الکعبة»،[2] یعنی گفت ابوعبدالله ـ علیه السلام: هرگاه قیام نماید و ظهور کند قایم، خراب می‌کند مسجدالحرام را تا آن‌که ردّ می‌کند آن را به اساس و بنیاد آن، و تحویل می‌کند «مقام» را به موضعی، آن‌چنان موضعی که بوده است در آن. و می‌برد دست‌های بنی‌شیبه را و می‌آویزد بر کعبه، پس می‌نویسد بر آن این جماعت دزدان کعبه‌اند.

و روایت کرده است ابوالجارود از ابی‌جعفر ـ علیه السلام ـ در حدیث طویلی، أنّه: «إذا قام القائم علیه السلام سار إلی الکوفة، فخرج منها بِضعَة عشرَ آلافِ نفسٍ یُدعَون البتریة علیهم السلاح،[3] فیقولون له: ارجع من حیث جئت، فلا حاجة لنا في بني فاطمة، فیضع فیهم السیفَ حتّی یأتي علی آخرهم، و یدخل الکوفة فیقتل بها کلَّ منافقٍ مرتابٍ، و یَهدِم قصورَها، و یقتل مقاتِلَها حتّی یرضی الله عزّ و جلّ»،[4] یعنی

---

۱. اصل: و به معارضهٔ او برمی‌خیزند؛ با توجه به اصل حدیث اصلاح شد.

۲. ر.ک: *إعلام الوری بأعلام الهدی*، ۲۸۹/۲؛ *الإرشاد*، ۳۸۳/۲؛ *روضة الواعظین*، ص۲۶۵؛ *بحار الأنوار*، ۳۳۸/۵۲؛ *الوافي*، ۴۶۹/۲؛ *کشف الغمّة*، ۲۶۴/۳.

۳. اصل: الشوبة علیه السلام؛ الإرشاد، ۳۸٤/۲ و سایر منابع: البتریة علیهم السلاح؛ والبتریة: فرقة من الزیدیة، نسبوا إلی المغیرة بن سعد و لقبه الأبتر، ر.ک: *الصحاح*: مادة «بتر» ۲ / ٥٨٤.

٤. ر.ک: *روضة الواعظین*، ص۲۶۵؛ *إعلام الوری بأعلام الهدی*، ۲۸۹/۲؛ *تاریخ الکوفة*، للسید البرقي، ص۱۱۶؛ *الفصول المهمّة*، ۱۱۳۳/۲و ۱۱۹۸؛ *بحار الأنوار*، ۳۳۹/۵۲

به‌درستی که هرگاه قیام نماید و ظهور کند قایم ـ علیه السلام ـ سیر می‌کند و می‌آید به کوفه، پس بیرون می‌آید از کوفه [سیز]ده هزار نفس، می‌خوانند [آن‌ها را بتریه و مسلح اند]، پس می‌گویند مر او را ـ علیه السلام: رجوع کن به آن‌جا که آمدی، پس حاجتی نیست در بنی‌فاطمه. پس می‌نهد در ایشان شمشیر را تا آن‌که می‌آید بر آخر ایشان و داخل می‌شود در کوفه، پس می‌کشد به آن، هر منافق مرتاب را و خراب می‌کند کوشک‌های[1] کوفه را و می‌کشد مقاتلان و جنگ‌کنندگان آن جماعت را، تا آن‌که راضی شود خدای عزّ و جلّ.

و روایت کرده است ابوخدیجه از ابی‌عبدالله ـ علیه السلام، قال: «إذا قام القائم علیه السلام جاء بأمرٍ جدیدٍ، کما دعا رسول الله صلّی الله علیه و آله في بُدُوِّ[2] الإسلام إلی أمر جدید»،[3] یعنی گفت ابو عبدالله علیه السلام: هرگاه قیام نماید و ظهور کند قایم ـ علیه السلام ـ می‌آید از جانب خدای تعالی به امر جدید، چنان‌که خواند و دعوت کرد رسول الله ـ صلّی الله علیه و آله ـ در ابتدای[4] اسلام به امر جدید.

و روایت کرده است علیّ بن عَقَبه از پدر خود، قال: «إذا قام القائم علیه السلام حَکَمَ بالعدلِ، و ارتفع في أیّامه الجورُ، و أمِنَت به السُبُلُ،[5] و أخرجت الأرضُ برکاتِها، و ردّ کلَّ حقّ إلی أهله، و لم یبقَ أهلُ دینٍ حتّی یُظهِروا[6] الإسلامَ و

---

۱. اصل: کوشک‌ها و خانه‌های.

۲. در برخی از کتب حدیث «بدء» آمده است. «بدو» به معنای ظهور و «بدء» به معنای آغاز است.

۳. *الغیبة للشیخ الطوسي*، ص۴۷۳؛ *لإرشاد*، ۳۸۴/۲ *کشف الغمّة*، ۲۶۴/۳؛ *بحار الأنوار*، ۳۳۸/۵۲

۴. مترجم «بدو» را به معنای «بدء» گرفته است، در حالی که ترجمهٔ صحیح «بدو» ظهور است.

۵. اصل: آمنت؛ متن با توجه به سیاق عبارت و منابع شمارهٔ بعد تصحیح شد.

۶. اصل: یظهر؛ متن بر اساس *روضة الواعظین*، ص۲۶۵؛ *بحار الأنوار*، ۳۳۸/۵۲؛ *المحجّة البیضاء*، ۳۳۶/۴.

يَعترِفوا بالإيمان، أما سمعتَ قولَ الله سبحانه: وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِی السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ ،[۱] و حَكَمَ بينَ الناسِ بحُكمِ داوُدَ و حُكمِ محمّد عليهما السلام، فحينئذ تُظهِرُ الأرضُ كنوزَها و تُبدي بركاتِها، فلا يَجِدُ الرجلُ منكم يومئذ موضعاً لصدقته و لا لبِرِّه لشمول الغِنى جميعَ المؤمنين».

ثمّ قال: «إنّ دولتنا آخرُ الدُوَلِ، و لم يبقَ أهلُ بيتٍ لهم دولـة إلا مَلَكـوا قَبلَنـا،[۲] لئلا يقولوا إذا رَأوا سيرتَنا: إذا مَلَكنا سِرنا بمثل سيرة هؤلاء، و هو قول الله ـ عـزّ و جل وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ،[۳] يعنی گفت آن حضرت: هرگاه قيام نمايـد و ظهـور كنـد قايم ـ عليه السلام ـ حكم می‌كند به عدل و مرتفع مـی‌شـود در ايّـام او جـور[۴] و ايمن می‌شوند[۵] به او راه‌ها و بيرون می‌آورد[۶] زمين بركات خود را. و ردّ مـی‌كنـد آن حضرت هرحق را به اهل آن. و باقی نمی‌ماند اهل كيش و ملّتی تا آن‌كه اظهار می‌كند اسلام را و اعتراف می‌كند ايمان را. آيا نشنيده‌ای قول خـدای سـبحانه را؟ يعنی آيه‌ای كه مذكور شد، و معنی آيهٔ كريمه اين اسـت كـه بـه او اسـلام آورده است هركه در آسمان و زمـين اسـت، خـواه بـه ميـل و رغبـت و خـواه از روی كراهيت و به او رجوع می‌كند. و حكم می‌كنـد ميانـهٔ مردمـان بـه حكـم داوود و

۱. آل عمران: ۸۳

۲. در متن «سلكوا» ضبط شده و در حاشيه «ملكوا»؛ متن بر اساس حاشيه و منابع تصحيح شد.

۳. الأعراف: ۱۲۸؛ القصص: ۸۳ ؛ *روضة الواعظين*، ص۲۶۵؛ *إعلام الوری بأعلام الهدی*،۲۹۰/۲؛ *الإرشاد*، ۳۸۴/۲؛ *كشف الغمّة*، ۲۶۴/۳؛ ؛ *بحار الأنوار*، ۳۳۸/۵۱؛ *المحجة البيضاء*، ۳۳۶/۴.

۴. اصل: + جود و بخشش؛ زيرا كه هيچ كس محتاج نمی‌ماند در زمان دولت او و همه توانگر خواهند بود و كسی از ديگری چيزی قبول نمی‌كند تا بخشش و كرم او ظاهر شود. مترجم «جـور» را« جـود» تصـور كـرده و بـه شرح و بسط آن پرداخته است؛ با توجه به منابع متن و ترجمه تصحيح گرديد.

۵. اصل: و ايمان می‌آورند؛ متن با توجه به سياق منابع تصحيح و ترجمه شد.

۶. اصل: می‌آورند؛ با توجه به سياق عبارت تصحيح شد.

حکم محمّد ـ علیهما السلام؛ پس این هنگام ظاهر می‌گرداند زمین گنج‌های خود را و نمایان می‌کند برکات خود را، پس نمی‌یابد مردی از شما آن وقت موضعی را، یعنی شخصی از برای تصدّقات خود و خیرات خود از جهت شمول و فرا گرفتن غنی و توانگری جمیع مؤمنین را.

پس گفت: به‌درستی که دولت ما، آخر دولت‌ها است و باقی نمی‌ماند اهل بیتی که بوده باشد ایشان را دولتی مگر آن‌که حکومت[۱] کنند از قِبَل ما و بروند بر طریق و راه ما[۲] تا آن‌که نگویند هرگاه ببینند سیرت ما را وقتی که مالک شویم ما، سیرت ما مثل سیرت این جماعت است، و این قول خدای تعالی است که عاقبت مر متّقیان را است.[۳]

و روایت کرده است ابوبصیر از ابی‌جعفر ـ علیه السلام ـ در حدیث طویلی، أنّه قال: «إذا قام القائم علیه السلام سار إلی الکوفة، فهَدَمَ بها أربعة مساجدَ و لم یبقَ مسجدٌ علی وجهِ الأرضِ له شُرَفٌ [إلا هدمها] و جعلها جُمّاً، و وسّع الطریقَ الأعظم و کسر کلَّ جناحٍ خارجٍ في الطریق، و أبطل الکُنُف و المآزیب إلی الطرقات، و لا یترك بدعة إلا إزالها و لا سنّة إلا أقامها، و یفتح قسطنطینیّة و الصین و جبالَ الدیلم، فیَمکُثُ علی ذلك سبعَ سنین، مقدارُ کلِّ سنة عشرُ سنین من سنیکم[۴] هذه، ثمّ یفعل الله ما یشاءُ».

---

۱. اصل: سلوک؛ متن با توجه به سیاق عبارت و منابع تصحیح گردید.

۲. مترجم دچار اشتباه شده است؛ نخست آن‌که در منابع «مَلَکوا» آمده نه «سَلَکوا»؛ دوم آن‌که در منابع«قَبل» آمده نه «قِبَل»؛ بنابراین ترجمهٔ صحیح چنین است: و باقی نمی‌ماند اهل بیتی که بوده باشد ایشان را دولتی مگر آن‌که فرمانروایی کردند قبل از ما.

۳. عبارت آشفته و ترجمه گویا نیست.

۴. اصل: سنینکم؛ متن با توجه به قواعد زبان عربی تصحیح شد.

قال: قلت له: جعلتُ فداك، فكيف تطول السنون؟ قال: «بأمر[1] الله تعالی الفلكَ باللُبوثِ و قلّة الحركة، فتطول الأيّامُ لذلك و السنون». قال: قلت له: إنّهم يقولون: إنّ الفلك إن تغيّر فسد. قال: «ذلك قولُ الزنادقة، فامّا المسلمون فلا سبيل لهم إلی ذلك، و قد شقّ اللهُ القمرَ لنبيّه عليه السلام و ردَّ الشمسَ من قبله ليوشعَ بنِ نون، و أخبر بطول يوم القيامة و أنّه كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ [2] يعنی به‌درستی که آن حضرت گفت که هرگاه که قيام نمايد و ظهور کند قايم ـ عليه السلام ـ سير می‌کند و می‌آيد به کوفه، پس خراب می‌کند در کوفه چهار مسجد را و باقی نمی‌ماند مسجدی بر روی زمين که آن را شرف و کنگره باشد و حال آن‌که خراب می‌کند شرف و کنگرهٔ آن را و می‌گرداند آن را جُم و ميشاخ(؟)،[3] و واسع و فراخ می‌کند طريق اعظم و شاه‌راه را، و می‌شکند هر جناح و چوبی که بيرون رفته باشد در راه، و باطل و بر طرف می‌کند مستراح و ناودان‌هايی که در راه‌ها باشد، و نمی‌گذارد بدعتی را مگر آن‌که ازاله می‌کند آن را، و نمی‌ماند سنّتی مگر آن‌که اقامه می‌کند و به پای می‌دارد آن را، و فتح می‌کند قسطنطنيه و چين را و کوه‌های ديلم را. پس مکث و درنگ می‌کند بر آن هفت سال که مقدار هرسالی از آن مثل مقدار ده سال است از اين سال‌های شما، پس می‌کند خدای تعالی هرچه می‌خواهد.

و گفت ابو بصير: گفتم مر او را ـ عليه السلام: گرديدم فدای تو، پس چون دراز می‌شود سال‌ها؟ گفت: به امر خدای تعالی فلک به درنگ و کمی حرکت،

---

۱. اصل: بأمر؛ منابع: يأمر.

۲. الحج: ۴۷؛ *روضة الواعظين*، ص۲۶۴؛ *الفصول المهمّة*، ۱۱۳۳/۲؛ *إعلام الوری بأعلام الهدی*، ۲۹۱/۲؛ *الإرشاد*، ۳۸۵/۲؛ *کشف الغمّة*، ۲۶۵/۳؛ *بحار الأنوار*، ۳۳۹/۵۲؛ *وسائل الشيعة*، ۴۳۶/۲۵.

۳. معنای اين واژه برايم روشن نشد، شايد «بی‌شاخ باشد».

پس دراز می‌شود ایّام از جهت آن و دراز می‌شود سال‌ها. گفت: گفتم مـر او را ـ علیه السلام: می‌گویند ایشان را اگر فلک تغییر یابد، فاسد می‌شود. گفت: آن قول زنادقه است، پس امّا مسلمانان سبیل و راهی نیست مر ایشان را به ایـن گفتـار، و حال آن‌که به‌تحقیق که شق کرد خدای تعالی مـاه را از بـرای نبـی خـود ـ علیـه السلام ـ و ردّ کرد آفتاب را قبل از [پیامبر] خود از برای یوشع بـن نـون، و خبـر داده است خدای تعالی به طول روز قیامت به این‌که یک روز قیامت مقدار هـزار سال دنیا است از آن‌چه می‌شمارید شما.

و روایت کرده است جابر از ابی‌جعفر ـ علیه السلام ـ أنّه قال: «إذا قام قائم آل محمدٍ ضرب فساطیط لمن یُعَلِّمَ الناسَ *القرآنَ* علی ما أنزل اللهُ تعالی فأصـعبُ مـا یکون علی من حَفِظَه الیوم لأنّه یُخالف فیـه التـألیف»،[1] یعنـی بـه‌درسـتی کـه آن حضرت گفت: هرگاه قیام نماید و ظهور کند قایم آل محمّد، خیمـه‌هـایی نصـب می‌کند برای کسانی که *قرآن* را آموزش دهند به مردم آن گونه که خدا نازل کرده است. بنابر آن‌چه فرستاده است خدای تعالی. پس صعب‌تـر و دشـوارتر چیـزی[2] می‌باشد بر آن کسی که حفظ کرده است *قرآن* را امروز، از جهت آن‌که به‌درسـتی این مخالف آن است در تالیف.

و روایت کرده است مفضّل بن عمر از ابی‌عبدالله علیه السلام، قال: «یخرج مع القائم علیه السلام مِن ظهر الکوفة سبعة و عشرون رجلا ً، خمسة عشـرَ مـن قـوم موسی علیه السلام الّذین کانوا یهدون بالحقّ و بـه یعـدلون،[3] و سـبعة مِـن أهـل

---

۱. *روضة الواعظین*، ص۲۶۵؛ *الإرشاد*، ۳۸۶/۲؛ *کشف الغمّة*، ۲۶۵/۳؛ *بحار الأنوار*، ۳۳۹/۵۲؛ *الانتصار*، ۲۸۱۲/۳..

۲. اصل: آن‌چه.

۳. مأخوذ از آیهٔ ۱۵۹ سورهٔ اعراف است.

الکهف، و یوشعُ بنُ نون، و سلمان و أبــو دجانــة الأنصــاري[1] و المقـداد و مالـك الأشتر، فیکونون بین یدیه أنصاراً و حکّاماً».[2] یعنی گفت ابو عبدالله ـ علیه السلام: بیرون می‌آید با قائم ـ علیه السلام ـ از ظهر کوفه بیست و هفت مرد، پانزده مـرد از قوم موسی ـ علیه السلام ـ که بودند که هدایت می‌کردند و راه می‌نمودنـد بـه حق و به سوی حق عدول می‌کردند،[3] و هفت نفر از اهل کهف، و یوشع بن نون، و سلمان، و ابودجانة الانصاری،[4] و مقداد، و مالک اشتر، پس می‌باشند بین یدیـه، یعنی در پیش روی آن حضرتْ انصار و معاون و حکّام.

و روایت کرده است عبدالله بن عجلان از ابی‌عبدالله – علیه السلام ـ قـال: «إذا قام قائم آل محمّد ـ علیه و علیهم السلام ـ حکم بین النـاس بحکـم داود ـ علیـه السلام ـ لا یحتاج إلی بیّنة، یُلهِمُهُ اللهُ تعالی فیَحکُمُ بعلمه، و یُخبِرُ کـلَّ قـومٍ بمَـا استَبطَنوهُ، و یَعرِفُ ولیَّه من [عدوه] با لتوسّم. قال سبحانه: إنَّ فِـی ذَلِـکَ لآیَـاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِینَ * وَإِنَّهَا لَبِسَبِیلٍ مُقِیمٍ ،[5] یعنی گفـت ابوعبـدالله: هرگـاه قیـام نمایـد و ظهور کند قایم آل محمد ـ علیه و علیهم السلام ـ حکم می‌کند در میان مردمان به حکم داود ـ علیه السلام ـ محتاج به بیّنه و گُواه نیست. الهام می‌کند او را خـدای تعالی و در خاطر او می‌اندازد، پس حکم می‌کند به علـم خـود و خبـر مـی‌دهـد هرقومی را به آن‌چه استنباط و استخراج کرده‌اند آن را و می‌شناسد دوست خـود

---

۱. اصل: و أبوذرّ الانصاری.

۲. *روضة الواعظین*، ص۲۶۶؛ *الإرشاد*، ۳۸۶/۲؛ *کشف الغمّة*، ۲۶۵/۳؛ *بحار الأنوار*، ۹۱/۵۳؛ *الـوافي*،۴۶۹/۲؛ *الصـراط المستقیم* ۲۵۴/۲.

۳. مترجم عبارت را درست ترجمه نکرده است، ترجمه صحیح چنین است: و به حق عدل و انصاف می‌کردند.

۴. اصل: ابوذر الانصاری.

۵. الحجر: ۱۵-۱۶.

را از دشمن به علامت [به] گفتهٔ [خدای] سبحانه و تعالی آیه کریمه را که مذکور شد.

و به‌تحقیق که روایت شده است که مدّت دولت قایم ـ علیه السلام ـ نوزده سال است که دراز است روزها و ماه‌های آن، بنابر آن‌چه پیش‌تر مذکور شد و این امری است غایب از ما و القا کرده نشده است به سوی ما مگر آن‌چه می‌کند خدای ـ عزّ و جل ـ به شرطی که می‌داند آن را از مصالحی که معلوم است مر او را جلّ اسمه، پس نیستیم ما که قطع کنیم بر احد الامرین، و اگر چه روایت به ذکر هفت سال اظهر و اکثر است. و نیست بعد از دولت قایم ـ علیه السلام ـ مر احدی را دولتی مگر آن‌که آمده است به آن روایت از قیام ولد او و اگر خواهد خدای تعالی آن را و وارد نشده است به آن روایت بر قطع و ثَبات. و اکثر روایات آن است که نمی‌رود مهدی از امت مگر پیش از قیامت به چهل روز که می‌باشد در آن چهل روز هرج و علامت خروج اموات و قیام ساعت از برای حساب و جزا. و الله أعلم بما یکون، و هو وليّ التوفیق للصواب، و إیّاه[1] نسأل العصمة من الضلال و نَستَهدي به إلی سبیل الرشاد.

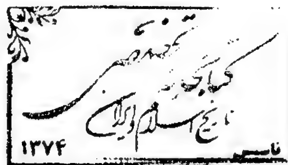
به‌تحقیق که ایراد کردیم ما در هر بابی از این کتاب طرفی از اخبار به حسب آن‌چه احتمال آن داشت حال، و استقصا نکردیم آن‌چه آمده است در هرمعنی از جهت کراهیت انتشار در قول و ترس و مخافت اِملال به آن و اِضجار، و اثبات کردیم از اخبار قایم مهدی ـ علیه السلام ـ آن‌چه خواستیم که مقدم گذشت از آن‌ها در اختصار، و اضراب و اعراض کردیم از بسیاری از آن از جهت مثل آن‌چه ما ذکر کردیم آن را.

---

۱. اصل: و أنا

پس سزاوار نیست آن‌که نسبت دهد ما را در آن‌چه ترک کردیم ما آن را به اهمال و حمل نکند بر عدم علم از ما یا سهو و غفلت از آن و در آن‌چه رسم کردیم از اختصار احتجاج بر امامت ائمّه ـ علیهم السلام ـ و مختصر از اخبار ایشان کفایت است در آن‌چه قصد کردیم ما آن را.

و الله وليّ التوفيق[1] و بيده أزمّة التحقيق، و الحمد لله ربّ العالمين، و الصلاة على خير خلقه محمّد و آله أجمعين الطيبين الطاهرين، الحمد لله أوّلاً و آخراً.



۱. ر.ک: الإرشاد، ۲/۳۸۵.

● مؤلّف: ناشناس
● مصحّح: ابراهیم عرب‌پور

ترجمه فصلی از باب ششم کتاب مجموع الرائق من أزهار الحدائق

[متن رساله]

بِسمِ اللهِ الرَّحمن الرَّحیم

و به نَستعین

این [فصلی است] ترجمه شده از کتاب مجموع *الرائق من أزهار الحدائق*[1] در

1. اصل: *مجموع البرایق من ازهار الحدایق*؛ نام صحیح آن *المجموع الرائق من أزهار الحدائق* است. این کتاب از عالم فاضل سیّد هبةالله بن أبی‌محمّد الحسن الموسوی است. ر.ک: *کشف الحجب و الأستار*، السید إعجازحسین، ص ۴۹۰؛ خاتمة المستدرك، ۳۷۷/۱.
السيد هبة الله بن أبي محمّد الحسن الموسوي هو العالم الفاضل الصالح العابد، من مشاهير القرن الثامن الهجري، ينتهي نسبه الشريف إلى موسى الأبرش جدّ السيدين الرضي و المرتضى. له الكتاب المذكور (*المجموع الرائق من أزهار الحدائق*) و الظاهر أنّه ألّفه سنة ۷۰۳. قال ميرزا عبد الله الأفندي في *رياض العلماء*: السيد هبة الله بن أبي محمّد الحسن الموسوي الفاضل العالم الكامل المحدّث الجليل المعاصر للعلامة ـ رضي الله عليه ـ و من في طبقته. صاحب كتاب *المجموع الرائق* المعروف وهو كتاب لطيف جامع لأكثر المطالب، غلط من نسب هذا الكتاب إلى الصدوق إلى أن قال: و بالجملة كتابه هذا مجلدان كبيران و يشتمل على الأخبار الغريبة و الفوائد الكلامية و المسائل الفقهية و الأدعية و الأذكار و أمثال ذلك من المطالب؛ و هو محتو على اثنى عشر باباً كلّ مجلد ستة أبواب، و هو كتاب معروف و إن لم يورده الأستاذ الاستناد في *بحار الأنوار*. قال : ثمّ من مؤلّفاته *كتاب الشرفي في معجزات النبي صلّى الله عليه و آله و دلائل أمير المؤمنين و الأئمة عليهم السلام* كما صرّح به نفسه في كتابه *المجموع الرائق* المشار إليه انتهى.

←

معنی آن‌که مشاهده کرده است مهدی را ـ علیه السلام.

بدان که حکایت کرد ابوالادیان، گفت: بودم من که خدمت می‌کردم حسن ابن علیّ بن محمّد بن علیّ بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن ابی‌طالب ـ علیهم السلام ـ را و کتابات آن حضرت را می‌بردم به شهرها و بلادها. پس داخل شدم بر او در مرض او، آن‌چنان مرضی که در آن فوت شد آن حضرت ـ صلوات الله علیه. پس نوشت کتابتی چند و گفت: ببر این کتابات را به مداین، پس به‌درستی که تو زود باشد که غایب شوی پانزده روز و داخل می‌شوی در سُرَّمَن‌رَآی روز پانزدهم ـ و سرّمن‌رای سامره را گویند ـ و در روز پانزدهم که داخل سامرّه می‌شوی، می‌شنوی در خانهٔ من فریاد مصیبت و می‌یابی مرا بر مُغتَسَل، یعنی بر تخته‌ای که بر آن میت را غسل می‌دهند.

گفت ابوالادیان: پس گفتم: یا سیدی، پس هرگاه بوده باشد آن، یعنی فوت شما واقع شود، پس که وارث شما خواهد بود؟ گفت: آن کس که طلب کند از تو جواب کتابات مرا، پس او قایم است بعد از من، یعنی او بعد از من امام است. پس گفتم: زِدنی، یعنی زیاده گردان این معنی را از برای من. پس گفت: آن کس

← قال المحدث القمي: و قد رأيت *كتاب المجموع الرائق* ببلدة قم ،صانها الله، و هو كتاب شريف قال في الباب الأوّل منه في منافع *القرآن الكريم* و ما ورد من طبّ الأئمة عليهم السلام سورة الحمد من قرأها في كفه إذا عطس و مسح بها وجهه آمن الرمد و الصداع و البياض في العين و الكلف و الرعاف. و قال في باب الأدعية و الأحراز منه من اشتكى صداع رأسه فليكتب حول رأسه بغير مداد أو في قرطاس و يعلقه عليه ربّنا لا تزغ قلوبنا بعد إذ هديتنا وهب لنا من لدنك رحمة إنّك أنت الوهاب فيسكن بإذن الله لساعته. ثم اعلم أنّه ـ رضي الله عنه – قد أورد في ذا الكتاب تمام *كتاب الأربعين* لجمال الدين يوسف بن حاتم الشامي تلميذ المحقق صاحب كتاب *الدر النظيم في مناقب الأئمة عليهم السلام* و *الأربعين* لجمال الدين الحافظ الفاضل أبي الخطاب عمر الأندلسي. *رياض العلماء*، ۳۰۵/۵؛ *الفوائد الرضوية* ص ۷۰۶ ـ *الذريعة*، ۱ / ۴۳۱ ؛ *أمل الآمل* ۹۱؛ *المستدرك*، ۳۷۱/۳؛ *المجموع الرائق*،كلمة المحقق، صص «الف» و «ب».

که خبر دهد به آن‌چه در هَمیان[۱] است، پس او قایم است بعد از من. پس منع کرد مرا هیبت او ـ علیه السلام ـ که سؤال کنم از او از آن‌چه در همیان است. و بیرون آمدم از نزد آن حضرت با کتابات و رفتم به مداین و گرفتم جواب کتابات را و داخل شدم به سامرّه روز پانزدهم، چنان‌که گفته بود مرا ـ علیه السلام. پس ناگاه شنیدم فریاد مصیبت از خانهٔ آن حضرت و آن حضرت را بر مُغتَسَل گذاشته بودند که بشویند. و دیدم که جعفر بن علی، برادر آن حضرت بر درِ خانهٔ حضرت ایستاده بود و شیعیان بر گرد و حوالی او ایستاده، تعزیت و تهنیت او می‌کردند.

پس گفتم در نفس خود: اگر بوده باشد این امام، به‌تحقیق که باطل شد امامت؛ از جهت آن‌که به‌درستی که من بودم که می‌دانستم او را که شُرب نبیذ می‌کرد، یعنی بوزه[۲] می‌آشامید و قِمار می‌باخت در جَوسَق[۳] و بازی می‌کرد به طنبور. پس پیش رفتم و تعزیت و تهنیت کردم. پس سؤال نکرد مرا از چیزی، پس بیرون آمد عَقید، پس گفت: یا سیّدی، به‌تحقیق که کفن کرده شد برادر تو، برخیز و بر او نمازگزار.[۴] پس داخل شد جعفر بن علیّ و شیعیان با او داخل خانهٔ حضرت شدند. مقدّم بر ایشان بود سَمّان[۵] و حسن بن علی قتیل مُعتَصِم[۶] که معروف است به سلمه.

---

۱. این واژه در فارسی به فتح و در عربی به کسر تلفظ می‌شود. اصل آن پهلوی است و تعریب شده است.

۲. شرابی که از آرد برنج و ارزن و جو سازند.

۳. کوشک، قصر، کاخ.

۴. اصل: گذار.

۵. اصل: شمان.

۶. اصل: پیشترک از معتصم؛ مترجم«قَتِیل» را «قُبَیل» خوانده‌است.

پس چون داخل خانهٔ حضرت شدیم، دیدیم که حسن بن علی ـ صلوات الله علیه ـ کفن‌کرده بر نعش بود. پس پیش رفت جعفر بن علی نزد برادر خود، پس چون قصد کرد که تکبیر نماز بگوید، بیرون آمد کودکی که رنگ او اَسمَر[1] بود و موی او قَطَط،[2] یعنی بسیار سیاه و دندان‌های [او] سفید و برّاق و گشاده،[3] بر[کشید ردای] جعفر بن علی [را] و گفت: پس‌رو ای عمّ، پس من احق و سزاوارترم به نمازگزاردن بر پدر خود. پس جعفر پس‌رفت و به‌تحقیق که من می‌خواستم که ببینم روی آن کودک را. پس آن کودک پیش رفت و نمازگزارد بر آن حضرت و دفن کرد آن حضرت را در قبر.

پس گفت: ای بصری، بده به من جواب‌های کتابات را که با تو است. پس دادم به او و گفتم در نفس خود: این دو علامت است که ظاهر شد، باقی ماند علامت همیان. پس بیرون آمدیم به سوی جعفر بن علی و حال آن‌که او فریاد می‌کرد. پس گفت او را حاجز وشّاء: ای سید من، کیست آن کودک تا اقامت کنی حجّت را بر او؟ پس گفت جعفر بن علی: به خدا قسم که من هرگز او را ندیده‌ام و نمی‌شناسم او را. پس ما نشسته بودیم که آمدند چند نفر از قم و سؤال می‌کردند از حسن بن علی ـ صلوات الله علیه ـ پس دانستند که او فوت شده است.

پس گفت از ایشان: کیست وارث او؟ پس اشارت کردند مردم به جعفر بن علی، پس سلام کردند بر او و تعزیت و تهنیت کردند او را و گفتند: با ما کتاباتی

---

۱. گندمی، گندم‌گون.

۲. فرفری.

۳. اصل: باشد.

چند و مالی هست که از قم آورده‌ایم از برای حضرت امام. پس گفت: بیاورید آن را. گفتند: بلی، بگو از کیست آن کتابات، و چند است آن مال؟ پس برخاست جعفر بن علی و دامن جامهٔ خود را افشاند و گفت: ایشان می‌خواهند که علم غیب بدانیم.

گفت ابوادیان: پس بیرون آمد از خانهٔ آن حضرت خادمی و گفت: با شما کتابات فلان و فلان هست و همیانی که در آن هزار دینار است و ده[1] دینار از آن اثر نقش آن محو شده است.[2] پس دادند کتابات و مال را به آن خادم و گفتند: آن کسی که این را به تو گفت، او امام است.

پس داخل شد جعفر بن علی بر مُعتَمِدِ خلیفه و منکشف و آشکارا کرد این حکایت و حال را بر او. پس معتمدِ خلیفه به خادمان گفت تا آمدند و کنیز آن حضرت که او را صَقیل نام بود، گرفتند و کودک را از او طلب کردند. پس کنیز انکار کرد و گفت: کودک نزد من نیست [و ادعا کرد حامله است] تا بپوشاند و پنهان دارد حال کودک را. پس تسلیم کرد[ند] او را به ابن ابی‌الشوارب قاضی. مردن و فوت [ناگهانی] عبدالله بن یحیی بن خاقان، و خروج و بیرون آمدن صاحب زنج در بصره، مشغول کرد خلیفه و خادمان او را از آن کنیز.[3] پس بیرون رفت آن کنیز از دست ایشان. و الحمد لله رب العالمین لا شریك له.[4]

---

۱. اصل: ده هزار.

۲. اصل: بدهید که می‌طلبند؛ ظاهرا مترجم «مطلبه» را «بدهید که می‌طلبند» ترجمه کرده، که اشتباه است.

۳. اصل: مردن و فوت عبدالله بن یحیی بن خاقان، و خروج و بیرون آمدن صاحب زنج در بصره پس مشغول شدند خلیفه و خادمان او به آن قضیّه از آن کنیز.

۴. *کمال الدین و تمام النعمة*، ص۴۷۵؛ *بحار الأنوار*، ۳۳۲/۵۰ ـ ۳۳۳؛ *الثاقب في المناقب* ابن حمزهٔ طوسی ص۶۰۸؛ *الخرائج و الجرائح* ۱۱۰۴/۳؛ *مرآة العقول* ۱۴۵/۶.

و روایت کرده شده است از ثِقات و معتمَدان از ابوالحسن علیّ بن سنان موصلی، به‌درستی که او گفت: وقتی که فوت شد سیّد ما ابومحمّد حسن بن علی عسکری ـ علیه السلام، آمدند از قُم و کوهستان جماعتی با اموالی، آن‌چنان اموالی که حمل کرده می‌شد و آورده می‌شد به خدمت آن حضرت ـ علیه السلام ـ به طریق رسم و عادت و نبود ایشان را خبر از وفات آن حضرت ـ علیه السّلام. پس گفت مر ایشان را شخصی که آن حضرت - علیه السلام ـ فوت شده. گفتند: پس کیست وارث او؟ گفتند مردمان: برادر او جعفر بن علی. پس سؤال کردند از او. پس شخصی گفت: بیرون رفت و سوار شد به زورقی در دجله، یعنی شط،[1] می‌آشامد با مغنّیان و خوانندگان. پس مشورت کردند آن جماعت با یکدیگر، گُفتند نیست این صفت امام. و گفت بعضی از ایشان به بعضی دیگر: بیایید برویم و این مال را پس بریم و ردّ کنیم به صاحبان آن. پس گفت ابوالعبّاس محمّد بن جعفر الحمیری قمّی: بایستید تا ببینیم این مرد را و خبر بگیریم[2] از امر و حال او بر صحّت.

سنان موصلی گفت: چون رفتند و داخل شدند بر او، پس سلام کردند بر او، گفتند: ای سیّد ما، ما از اهل قمیم و در ما جماعتی هستند از شیعه و غیرشیعه، بودیم ما که حمل می‌کردیم و می‌آوردیم از برای سیّد ما ابی‌محمّد حسن بن علی ـ علیه السَّلام ـ اموالی چند. پس گفت جعفر بن علی: کجا است آن مال؟ گفتند: با ما است. گفت: بار کنید و بیاورید نزد من. گفتند: نه،[3] آن‌که مر این اموال را

---

۱. اصل: شت.

۲. ترجمه صحیح چنین است: تا امتحان کنیم او را.

۳. اصل: مگر؛ متن بر اساس *کمال الدین و تمام النعمة*، ص۴۷۷.

خبر [ظریف و] تازه هست.[۱] پس گفت: کدام است آن خبر؟ گفتند: به‌درستی که این اموال از جماعتی است، و می‌باشد در آن از هریک از عامّهٔ شیعیان یک دینار و دو دینار، و می‌گذارند آن را در کشتی و مهر می‌کنند بر آن، و بودیم ما که وقتی که عرض می‌کردیم مال را بر سیّد ما ابومحمّد حسن بن علی ـ علیه السّلام ـ می‌گفت همهٔ مال این مقدار است از نزد فلان چند دینار و از نزد فلان چند دینار و از نزد فلان چند دینار تا آن‌که می‌گفت اسم‌هایِ مردمان صاحبِ مال را همه و می‌گفت آن‌چه بر نقش خاتم‌های ایشان بود. پس گفت جعفر: دروغ گفتید شما بر برادر من چیزی را که نکرده است او آن را و این علم غیب است.

سنان موصلی گفت: پس چون شنیدند قوم کلام جعفر را، بعضی از ایشان نگه کردند به بعضی دیگر، پس گفت: بار کنید این مال را و بیاورید نزد من. پس گفتند: ما قومی‌مستأجرانیم و وکیلیم از جماعتی دیگر و ما تسلیم نمی‌کنیم مال را مگر به علامات و نشان‌هایی[۲] که بودیم که می‌شناختیم از سیّد ما حسن بن علی ـ علیه السّلام، پس اگر تو امامی، ظاهرگردان از برای ما آن علامات را و اگر نه ما ردّ می‌کنیم این اموال را به صاحبان آن تا آن‌چه رای و صلاح ایشان باشد در آن، به جای آورند.

گفت: پس برخاست جعفر و داخل شد برخلیفه و او در آن وقت در سامرّه بود و طلب کرد از خلیفه که ایشان را حاضر سازد. پس چون حاضر شدند، گفت خلیفه به ایشان: بدهید این مال را به جعفر.

---

۱. عین عبارت *کمال الدین و تمام النعمة* (ص۴۷۸) چنین است: قالوا: لا، إنّ لهذه الأموال خبراً طریفاً.

۲. های بیان حرکت (= های غیر ملفوظ) در جمع می‌افتد. مانند: (نشانها = نشانه‌ها، خانها = خانه‌ها، جامها = جامه‌ها و...)، اما در برخی واژگان به هر دو صورت صحیح است، مانند: نشانه‌ها و نشانها.

گفتند: أصلح الله الخليفة، به‌درستی که ما قومی مستأجرانیم و وکیلیم از جانب جماعتی که صاحبان این مال‌اند و ایشان امر کرده‌اند ما را که تسلیم نکنیم این مال را مگر به علامت و دلالت، و به‌تحقیق که جاری شده است به این عادت با ابی‌محمّد حسن بن علی ـ علیه السَّلام.

پس گفت خلیفه: چیست آن علامت و دلالتی که جاری بود با ابی‌محمّد؟

گفتند مردم قم که آن حضرت وصف می‌کرد دنانیر را و صاحبان آن را و مال را و می‌گفت چند است آن مال، پس تسلیم می‌کردیم آن اموال را به او. و به‌تحقیق که کردیم این را مکرر، پس بود این علامت و دلالت ما از او، و به‌تحقیق که او فوت شده است. پس اگر این مرد صاحب این امر است، قیام نماید از برای ما به آن‌چه قیام می‌نمود به آن از برای ما برادر او و اگرنه ردّ می‌کنیم این اموال را به صاحبان آن.

پس گفت جعفر: یا امیرالمؤمنین، این جماعت قومی دروغ‌گویند، دروغ می‌گویند بر برادرِ من علم غیب را.

پس گفت خلیفه: این قوم رسولان‌اند و نیست بر رسول مگر بلاغ مبین.

گفت سنان موصلی: پس درمانده شد جعفر و جوابی نگفت.

پس گفتند اهل قم: تطول[1] و شفقت نماید امیرالمؤمنین به حکمی تا بیرون رویم ما از این شهر. پس بیرون کرد خلیفه ایشان را از آن‌جا.

و چون بیرون رفتند از بلد، بیرون آمد به سوی ایشان پسری خوب‌روی‌تر از همهٔ مردمان، گویا خادم است، پس آواز داد که ای فلان بن فلان و ای فلان بن فلان اجابت کنید مولای خود را. گفتند: تویی مولای ما؟ گفت: معاذ الله، من بندهٔ

---

۱. تطول: تفضل

مولای شمایم. پس بیایید به سوی آن. پس رفتیم با او تا آن‌که داخل شدیم در خانهٔ مولای خود حسن بن علی ـ علیه السّلام، پس دیدیم که ولد قایم او سیّد ما ـ علیه السّلام ـ نشسته بود بر سریری، گویا جبین او ماه بود و جامه سبزی پوشیده بود. پس سلام کردیم بر او، پس ردّ کرد بر ما سلام را. پس گفت: همهٔ مال این مقدار است و این مبلغ دینار است، و حمل و بار فلان این مقدار است و هم‌چنین وصف و بیان می‌کرد تا آن‌که وصف کرد جمیع را. پس وصف کرد حال ما و مردان ما را و نبود با ما از دواب و حیوان چیزی. پس فرورفتیم به سجده مر خدا را ـ عزّ و جل ـ و بوسیدیم زمین را پیش او. و پس سؤال کردیم از او آن‌چه اراده کردیم از آن. پس جواب داد ما را از آن. پس بردیم به سوی او اموال مذکوره را و امر کرد ما را قایم ـ علیه السّلام ـ که حمل نکنیم و نبریم به سامرّه بعد از این چیزی از مال. و به‌درستی که او نصب کرد از برای ما در بغداد مردی را که حمل کنیم به سوی او اموال را و بیرون آمد از نزد او توقیعات و کتابات.

گفت: پس رفتیم ما از نزد او و داد به ابی‌العباس محمّد بن جعفر قمّی حمیری چیزی از حنوط و کفن، گفت مر او را: أعظم الله أجرك في نفسك، یعنی عظیم گرداند خدای تعالی اجر تو را در نفس تو. پس چون رسید ابوالعباس به عقبهٔ همدان، به رحمت خدا واصل شد. و بود بعد از آن‌که حمل می‌کردیم اموال را به بغداد به نایبانی که منصوب بودند از برای آن اموال و بیرون می‌آمد از نزد ایشان توقیعات و کتابات.[1]

گفت مصنف این کتاب ـ رحمه الله: این خبر دلالت می‌کند بر آن‌که خلیفه

---

۱. *کمال الدین و تمام النعمة*، ص۴۷۷؛ *بحار الأنوار*، ۴۸/۵۲؛ *الثاقب في المناقب* ابن حمزهٔ طوسی ص۶۱۰؛ *الخرائج و الجرائح* ۱۱۰۴/۳؛ *مرآة العقول* ۱۴۵/۶؛ *ینابیع المودة* ۳۲۷/۳؛ *شرح اصول الکافي* ۳۵۱/۷.

می‌دانست این امر را که چون است و کجا است موضع و محلّ آن حضرت، پس از این جهت بازداشت او را از قوم و از آن‌چه با ایشان بود از اموال و دفع کرد جعفر کذّاب را از مطالبهٔ ایشان و امر نکرد ایشان را به تسلیم آن اموال به او مگر آن‌که دوست می‌داشت که مخفی باشد و شهرت ندهد آن را تا راه نیابند به او و نشناسند او را.[۱]

و به‌تحقیق که جعفر برد بیست هزار دینار به نزد خلیفه وقتی که فوت شد حسن بن علی ـ علیه السلام. پس گفت مر او را: یا امیرالمؤمنین، بگردان از برای من مرتبهٔ برادرم را و منزلت او را. پس گفت خلیفه: بدان به‌درستی که منزلت برادر تو نبود از ما و نبود آن مگر از جانب خدای ـ عزّ و جل ـ و ما بودیم که جهد می‌کردیم در منزلت او و کمی از او و بود خدای ـ عزّ و جل ـ که ابا می‌کرد از آن‌که ما می‌خواستیم مگر آن‌که زیاده می‌کرد هرروز رفعت و بلندی مرتبه او را به سبب آن‌چه در او بود از صیانت و نگه‌داشت و حسن صمت و کم‌گویی و علم و عبادت. پس اگر تو نیز نزد شیعهٔ برادر خود به منزلت اویی، پس حاجتی نیست تو را به ما و اگر نیستی به منزلت او و نیست در تو آن‌چه در برادر تو بود، غنی نمی‌گرداند تو را در آن چیزی.

تمام شد کلام در این مقام. و الله أعلم بالصواب، تمّت بالخیر، و الحمد لله أولاً و آخراً. مقابله شد با فارسی.

---

۱. *کمال الدین و تمام النعمة* ص۴۷۸؛ *شرح اصول الکافي* ۳۵۲/۷؛ *الثاقب في المناقب ابن حمزة الطوسي* ص۶۱۱؛ *الخرائج و الجرائح* ۱۱۰۷/۳؛ *مدینة المعاجز* ۱۸۸/۸؛ *بحار الأنوار* ۴۹/۵۲؛ ۶۴/۷۳.

نخستین صفحه از رسالهٔ ترجمهٔ فصلی از مجموع لرائق	آخرین صفحه از رسالهٔ ترجمهٔ فصلی از مجموع الرائق

• مؤلّف: ناشناس
• مصحّح: ابراهیم عرب‌پور

رساله در ذکر بعضی از علامات حضرت امام مهدی ـ علیه السلام

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و به نستعین

فصل دوازدهم در ذکر بعضی از علامات حضرت امام مهدی علیه السلام

و چون از آن حضرت سخنی منقول نیست، لاجرم به ذکر بعضی از علامات نفسیِ آن حضرت و اَماراتی که در زمان او به ظهور آید، شروع افتاد؛ و چون علامات آفاقی[1] بسیار و بی‌شمار است و تفصیل آن مناسب این مقام نیست ترک داد و آن‌چه دراین فصل ایراد می‌یابد، چهل علامت است.

علامت اوّل آن‌که حکیمهْ عمّهٔ حضرت امام حسن عسکری ـ علیه السلام ـ گوید که بر مادر امام محمّد مهدی ـ علیه السلام ـ تا وقت وضع حمل هیچ نشانی از نشان‌های[2] زنان حامله ظاهر نبود، و در حین ولادت وی نوری ظاهر

---

۱. اصل:آفاتی.

۲. های بیان حرکت (= های غیر ملفوظ) در جمع می‌افتد. مانند: (نشانها = نشانه‌ها، خانها = خانه‌ها، جامها = جامه‌ها و...)، اما در برخی واژگان به هر دو صورت صحیح است، مانند: نشانه‌ها و نشانها.

شد که تمام خانه روشن گشت و آن نور در همهٔ آفاق منتشر شد و به مشرق و مغرب رسید.

دوم آن‌که چون حضرت امام ـ علیه السلام ـ متولّد شد، هر دو کف دست بر زمین نهاد و سر به سوی آسمان بالا کرد و به زبان فصیح کلمهٔ شهادت ادا فرمود.

سیم آن‌که بعد از ولادت و ظهورِ نور و ادای کلمه شهادت در سَجده افتاد و پیشانی بر زمین نهاد و چیزی می‌گفت که کس ندانست. در این محل امام حسن ـ علیه السلام ـ درآمد و آواز برداشت و روی بر روی او نهاد و زبان در دهانش کرد و بعد از آن گفت که سخن بگوی. او به زبان فصیح این آیه خواند که وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَ [1]، یعنی ما می‌خواستیم آن‌که منّت نهیم بر آن کسان که زبون گرفته شده بودند و بیچاره گشته در زمین و سازیم ایشان را پیشوایان در امر دین و گردانیم ایشان را وارثان علم یقین.

چهارم آن‌که هم حکیمه گوید که چون امام ـ علیه السلام ـ متولّد شدند، دیدم که مرغان سبز ما را فروگرفتند، امام حسن ـ علیه السلام ـ یکی از آن مرغان را بخواند و گفت: «خذه و احفظه حتّی یَأذَنَ اللهُ فیه، فإنّ الله بالغُ أمرِه»، یعنی بگیر این را و نگه‌داری کن تا آن‌که اذن دهد خدای تعالی در آن، به‌درستی که خدای تعالی رسانندهٔ امر او است. پس آن مرغ او را درربود و با سایر مرغان غایب شد. من گفتم: ای امام، این چه مرغ بود که فرزندم را بربود؟ گفت: جبرئیل امین بود با ملائکهٔ رحمت. بعد از زمانی دیدم که فرزندم را آوردند و در کنار حضرت امام

---

۱. القصص: ۵

ـ علیه السلام ـ نهادند، شسته و پاکیزه.

پنجم آن‌که چون امام ـ علیه السلام ـ متولّد شد، خَتنه کرده آمد، پاک و مطهّر که با وی هیچ آلودگی نبود.

ششم آن‌که چون امام ـ علیه السلام ـ متولّد شد، بر ذِراع اَیمَن او نوشته بودند که وَ قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا ،[1] یعنی آمد دین اسلام و ناچیز شد کفر و شرک، به‌درستی که باطل هست نیست‌شده و مضمحل گشته.

هفتم آن‌که شیخ محیی‌الدین عربی در موضعی از *فتوحات مکّی* آورده که مهر خاتمیّت مطلقهٔ ولایت بر کتف امام محمّد مهدی ـ علیه السلام ـ باشد، چنان‌که مهر ختمیّت نبوّت مطلقه بر کتف حضرت مصطفی ـ صلّی الله علیه و آله ـ بود، لیکن مهر نبوّت ناشر بود، یعنی مرتفِع برابر بیضهٔ کبوتری؛ چه نبوّت را روی در ظهور است و مهر ولایت غایر باشد، یعنی فرورفته که بیضهٔ کبوتری در آن گنجد؛ چه ولایت را روی در بطون است.

هشتم آن‌که ابن عبّاس گوید که قدّ مبارک امام ـ علیه السلام ـ رَبَعَه باشد، یعنی معتدل نه دراز و نه کوتاه.

نهم آن‌که حضرت رسول ـ صلّی الله علیه و آله ـ فرموده که «مهدی ـ علیه السلام ـ از من است و اَجلی الجبهه است، یعنی پیشانی وی از هر دو طرفِ سر بی‌مو است.

دهم آن‌که در پیشانی وی نوری باشد چون ستارهٔ سحری برّاق و درخشان که دوست و دشمن آن را بینند.

---

۱. الإسراء: ۸۱

یازدهم آن‌که حضرت رسول الله ـ صلّی الله علیه و آله ـ فرموده که زود باشد که برانگیزد خدای تعالی از عترت من مردی که دندان‌های وی سفید و برّاق باشد و اطراف پیشانی وی بی مو باشد و زمین را پرعدل کند بعد از آن‌که پرظلم شده باشد.

دوازدهم آن‌که حضرت رسالت‌پناه ـ صلّی الله علیه و آله ـ فرموده که مهدی ـ علیه السلام ـ از فرزندان من است و اَقنَی الأَنف است، یعنی پشت بینی او بلند است.

سیزدهم آن‌که مهدی ـ علیه السلام ـ ظاهر شود و رنگ روی وی به سرخی زند.

چهاردهم آن‌که حضرت رسالت ـ صلّی الله و علیه و آله ـ فرمود که «مهدی ـ علیه السلام ـ از ولایت من است و روی او چون ماه شب چهارده تابان باشد و رنگ او رنگ عربی است و جسم او جسم[1] اسرائیلی.

پانزدهم آن‌که فرمود که بر رخسارهٔ راست او خالی است که هیچ کس را مثل آن خال نیست.

شانزدهم آن‌که حضرت امام رضا ـ علیه التحیة و الثناء ـ فرموده که «از جمله علامات مهدی ـ علیه السلام ـ یکی آن بُوَد که همیشه از او بوی خوش و طیبی دلکش آید که هزار بار از بوی مِشک اَذفر بهتر است، بی آن‌که عطری به کار برد.

هفدهم آن‌که فرموده که امام محمّد مهدی هرگز محتلم نشود و تسویلات و تمثیلات شیاطین را در او هیچ اثر نبود.

---

۱. اصل: چشم او چشم؛ متن بر اساس *کشف الغمة* ۲۵۹/۳، *الوافی* ۴۶۷/۲؛ *بحار الأنوار* ۸۰/۵۱ و ۹۵.

هجدهم آن‌که فرمود که چون چشم امام ـ علیه السلام ـ به خواب رود، همیشه دلش بیدار باشد و در عین خواب از درون سینهٔ مبارکش آواز ذکر و *قرآن* شنوند، محرمانی که نزدیک وی بوده باشند.

نوزدهم آن‌که فرموده که هرگز کسی بول و غایط امام محمّد مهدی ـ علیه السلام ـ را نبیند؛ زیرا که حق سبحانه و تعالی زمین را در فرمان او کرده که هرچه از او جدا شود، فروبرد.

بیستم آن‌که در *فصل‌الخطاب* آورده که به صحت رسیده که همیشه ابری بر سر امام محمّد مهدی ـ علیه السلام ـ سایه افکند و او را از آفتاب نگاه دارد.

بیست و یکم آن‌که فرموده که از درون آن ابر منادی به آواز فصیح ندا می‌کند که «هذا مهدیٌّ»، یعنی این است مهدی ـ علیه السلام.

بیست و دوم آن‌که در *معتقده* بهشتی گوید که از آن ابر کف دستی بیرون آمده باشد و فرشته از آن درون ندا می‌کند که «هذا ولی الله المهدی»، یعنی این است ولی خدا امام محمّد مهدی ـ علیه السلام.

بیست و سیم آن‌که حضرت امام رضا ـ علیه التحیّة و الثناء ـ فرموده که نزد امام محمّد مهدی ـ علیه السلام ـ صحیفه‌ای باشد که نام و عدد اتباع وی تا قیامت در آن مکتوب است.

بیست و چهارم آن‌که فرموده که *مصحف فاطمه زهرا* ـ علیه السلام ـ نزد امام محمّد مهدی ـ علیه السلام ـ باشد و آن صحیفه‌ای است نازل شده از آسمان در صفات ائمهٔ اثناعشر ـ علیهم السلام.

بیست و پنجم آن‌که فرموده که رایت بیضا به دست او باشد. فرات[۱] بن حیان گوید که از حضرت پیغمبر - صلّی الله علیه و آله ـ شنیدم که گفت: «ای فرات،[۲] حال چون باشد و نزدیک رایت بیضای مهدی ـ علیه السلام؟ گفتم: یا رسول الله، مهدی ـ علیه السّلام ـ کیست و رایت بیضا چیست؟ گفت: علمی است سفید که بلند گردد از قبیلهٔ ربیعه در آخرالزمان، هرکه متابعت صاحب آن رایت کند که مهدی است ـ علیه السَّلام ـ از اولاد من، راه راست یابد و هرکه مخالف او کند گمراه شود. گفتم: آیا من در آن زمان زنده باشم؟ فرمود که در آن روز عرب اندکی باشد.

بیست و ششم آن‌که در *فصل الخطاب* آورده که بر رایت بیضاء امام محمّد مهدی ـ علیه السلام ـ این کلمه مسطور باشد که «السَعة لله عزّ و جلّ»، یعنی فراخی مخصوص خدای تعالی است.

بیست و هفتم آن‌که حضرت امام رضا ـ علیه التحیّة و الثناء ـ فرموده که یکی از علامات امام محمّد مهدی ـ علیه السلام ـ تکلّم رایت او است و سخن کردن آن رایت بعد از ظهور مهدی ـ علیه السلام ـ باشد.

بیست و هشتم آن‌که در *فصل الخطاب* گوید که چون وقت ظهور مهدی ـ علیه السلام ـ رسد، شقّه‌های آن رایت به حرکت درآید و به زبان فصیح منادی کند که «أُخرج یا ولي الله»، یعنی بیرون آی ای ولیّ و دوست خدا.

بیست و نهم آن‌که حضرت امام رضا ـ علیه السلام ـ گفته که همهٔ سلاح‌های حضرت رسالت پناه ـ صلّی الله علیه و آله ـ و همهٔ سلاح‌های وصیّ او

---

۱. اصل: فوات.

۲. اصل: فوات.

امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب ـ علیه السلام ـ نزد مهدی ـ علیه السلام ـ جمع باشد.

سی‌ام آن‌که فرموده که مهدی [را] ـ علیه السلام ـ شمشیری باشد در غلاف که چون وقت ظهور وی رسد، خود از غلاف بیرون آید بی آن‌که دستی در میان باشد.

سی و یکم آن‌که فرمود که آن شمشیر به زبان فصیح به سخن درآید و گوید: «أُخرج یا ولي الله»، یعنی بیرون آی ای ولیّ خدا. و در بعضی اخبار اهل بیت ـ علیه السلام ـ آمده که آن شمشیر ذوالفقار است.

سی ودوم آن‌که فرموده که زره پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله ـ در زمان مهدی ـ علیه السلام ـ پیدا شود و بر بالای مبارک او راست آید و بر بالای غیر او کوتاه باشد یا دراز.

سی و سیم آن‌که فرموده که امام محمّد مهدی ـ علیه السلام ـ مستجاب‌الدعوه باشد تا حدّی که اگر بر صخره دعا کند فی الحال بشکافد.

سی و چهارم آن‌که فرموده که همیشه عمودی از نور میان مهدی و حق سبحانه و تعالی قایم باشد که آن را گاه‌گاه مخلصان صادق مشاهده کنند.

سی و پنجم آن‌که فرموده که امام ـ علیه السلام ـ از پسِ پشت چنان بیند که از پیش روی، و هیچ چیز حجاب او نباشد.

سی و ششم آن‌که فرموده که امام ـ علیه السلام ـ همیشه مؤیَّد باشد من عند الله به مدد روح القدس.

سی و هفتم آن‌که فرموده که همیشه در معارک و مشاهد جبرئیل ـ علیه السلام ـ بر دست راست و میکائیل ـ علیه السلام ـ بر دست چپ او باشد.

سی وهشتم آن‌که فرموده که همیشه حق با او باشد و او با حق و هرگز هیچ باطل بر او غلبه نکند و همیشه او قادر مطلق باشد.

سی و نهم آن‌که حضرت امام رضا ـ علیه السلام ـ فرمود که چون امام ـ علیه السلام ـ ظاهر شود، حضرت حق سبحانه و تعالی چهار هزار مَلکِ مقرّب از آسمان برای نصرت او فروفرستد تا در جمیع محاربات با او باشند و اعلاءِ کلمهٔ حق کنند.

چهلم آن‌که در *فصل الخطاب* آورده که رسول ـ صلّی الله علیه و آله ـ فرموده که عصایب عراق، یعنی اَخیار ایشان و ابدال شام، یعنی چهل‌تنان همیشه ملازم امام ـ علیه السلام ـ باشند. و بیعت کنند با امام از اولیای این امّت گروهی که به عدد اهل بدر باشند، یعنی سیصدو سیزده تن باشند از اولیای کبار و اصفیاء بزرگوار.

نخستین صفحه از رسالهٔ بعضی ازعلامات حضرت مهدی علیه السلام	آخرین صفحه از رسالهٔ بعضی ازعلامات حضرت مهدی علیه السلام

• مؤلّف: ناشناس

• مصحّح: ابراهیم عرب‌پور

وقف‌نامهٔ اولادی سیّد محمّد علوی حسینی سبزواری مشهور به صائم‌الدهر

مرگ نقطهٔ پایان زندگی است که به‌سان باد سَموم، باغ هستی را به گورستان بدل می‌کند و همه چیز را درهم می‌پیچد، رفتگان را به دیار خاموشی می‌کشاند و ماندگان را جامهٔ سیاه می‌پوشاند. مرگ گرد فراموشی و غبار نیستی بر روی هرنام و ناموری می‌افشاند و همه را به دیار فراموشی می‌کشاند. تنها یک «مرگ» و یک «نبودن» از «زیستن و ماندن» بهتر است و آن مرگی است که از خاکسترش زندگی بروید و در خارزار زندگیِ دنیا گلی بشکفاند.

تنها یک گروه صولت مرگ را با «باقیات صالحات» شکسته‌اند و هستی جاودانه یافته‌اند. نیکان فراخ‌دست که با بخشیدن بخشی از دارایی خویش برای خیر و صلاح و سَداد مردم که در قاموس مذهبی ما «وقف» خوانده می‌شود، نامشان را بر صفحهٔ تاریخ و سینهٔ مردم نگاشته‌اند و با این شگرد، هم نامیری و هم ناموری یافته‌اند و هم دعای خلق و رضای خالق را اندوخته‌اند.

مردمان مؤمن سبزوار چونان دیگر مردمان این سامان سهم فراوانی در توسعهٔ فرهنگ «وقف» داشته‌اند. در وارسی وقف‌نامه‌های این خطه به نام مردانی مؤمن

برمی‌خوریم که با «وقف» نام‌شان را در کنار «آفرین تاریخ» نشانده‌اند؛ مردانی چون سیّد محمّد علوی حسینی سبزواری، مشهور به صائم‌ّالدهر.

اهمّیّتِ احیا و بازخوانی و تصحیح و تنقیح این گونه وقف‌نامه‌ها بر کسی پوشیده نیست، از یک سو سبب تشویق نیکوکاران به سنّت حسنهٔ وقف می‌گردد و از دیگر سو باعث احیاء موقوفات گذشتگان می‌شود. از آن روی که وقف‌نامه‌ها به نکات ظریف و مباحث دقیق اشاره دارند و مشتمل بر مطالبی لطیف و نازک اند، می‌توانند در تحقیقات و بررسی‌های همه‌جانبهٔ فرهنگی، اجتماعی و تاریخی مورد استفاده محقّقان و مورّخان قرار گیرند. اگر این گونه وقف‌نامه‌ها و اسناد و منشآت با نظمی منطقی و بر اساس قدمتِ تاریخی گردآوری شوند، و همهٔ حواشی و سجع مهرهای آن‌ها بادقت خوانده شوند و در مجموعه‌هایی مدون گردند، فایده‌ای دوچندان خواهند داشت.

باهمهٔ دقتی که در بازخوانی و تصحیح وقف‌نامهٔ حاضرشد، به دلیل تک‌نسخه بودن، مخدوش بودن، پارگی، کهنگی، وصالی‌ها و... برخی واژگان به درستی خوانده نشد، اما امانت رعایت گردید. چیزی افزوده یا کاسته نگردید، مگر آن‌که دقیقاً مکان آن واژه معین شد.

اهمیت وقف‌نامهٔ حاضر

این وقف‌نامه از چند جهت حائز اهمیت است: نخست آن‌که بسیار عالمانه و ادیبانه نگارش شده است و به‌حیث ادبی قابل توجه است. دوم آن‌که بالنسبه قدیمی است؛ زیرا تاریخ تحریر آن سال یک هزار و هفتاد و نه است.[1] سوم آن‌که

---

۱. تاریخ تحریر وقف‌نامه در پایان آن بدین عبارت آمده است: «جری ذلك في تاریخ أواسط شهر اللّه الأصب رجب‌المرجّب سنه تسع و سبعین بعد الألف (۱۰۷۹) من الهجرة النبویه، صلّی اللّه علیه ألفَ ألفِ الصلاة و التحیّة».

بسیاری از سادات، علما، امرا و بزرگان آن را ممهور کرده‌اند؛ از آن جمله است علی‌اصغر بن محمّدجعفر بن محمود شیعی سبزواری.

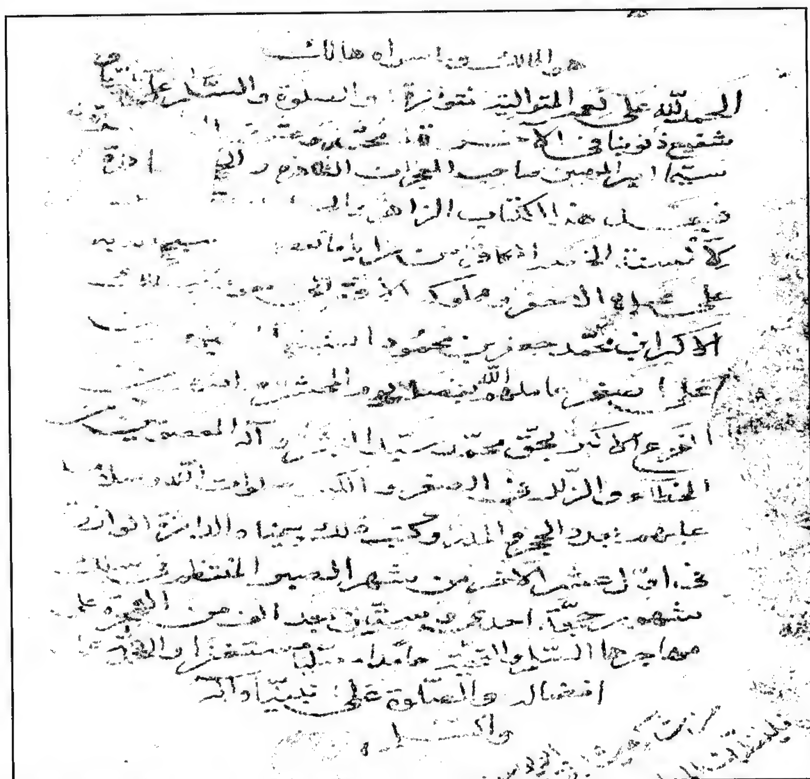
در ظهر برگ اوّل نسخه‌ای از *مجالس المؤمنین*، (شماره ۱۷۴۲۶ کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی) تملّک مصحّح نسخه، یعنی علی‌اصغر بن محمّدجعفر بن محمود الشیعی السبزواری که یکی از شاهدان وقف‌نامهٔ حاضر است، با عبارت زیر به چشم می‌خورد:

هو المالک و ما سواه هالک

الحمد للّه علی نِعَمِه المتوالية المتواترة، و الصلاة و السلام علی نبيّنا و شفيع ذنوبنا في الآخرة محمّدٍ و عترته الطاهرة، سيّما أميرالمؤمنين صاحب المعجزات الظاهرة و الحجج الباهرة. فبعد هذا الكتاب الزاهر و الحسام الباتر، القاطع لألسنة الخصم الكافر من مزايا ما تفضّل اللّه سبحانه به علی عبده الأحقر و مملوكه الأفقر إلی عفو ربّه الملك الأكبر ابن محمّدجعفر بن محمود الشيعي السبزواري علي‌أصغر، عاملهم اللّه بفضله يوم المحشر و آمنهم من الفزع الأكبر بحقّ محمّد سيّد البشر و آله المعصومين من الخطأ و الزلل في الصغر و الكبر، صلوات اللّه و سلامه عليهم بعدد الحجر و المدر. و كتب ذلك بيمناه الداثرة الوازرة في أوّل عشر الآخر من شهر الصَبْر المنتظم[۱] في سلك شهور حجّة إحدی و ستّين بعد ألف من الهجرة علی مهاجرها السلام و التحيّة، حامداً مصلّياً مستغفراً، و الحمد للّه علی إفضاله و الصلاة علی نبيّنا و آله و السّلام».

---

۱. الصبر المنتظم: = رمضان المبارک



تصویر یادداشت تملّك علي‌أصغربن محمّدجعفربن محمود الشيعى السبزواری بر ظهر برگ اوّل نسخهٔ شماره ۱۷٤۲٦ کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

همچنین در پایان نسخه مذکور، در حاشیهٔ سمت چپ، نشان مقابله و تصحیح به خط نسخ از علی‌اصغر بن محمّدجعفر بن محمود الشیعی السبزواری با عبارت ذیل به چشم می‌خورد: «الحمد للّه على إفضاله و الصلاة على نبيّـه و آلـه، و بعـد فقد بلغ مقابلة هذا الكتاب المستطاب من أوّله إلى هاهنـا، فصـحّ إلاّ مـا زاغ عنـه البصر و غفل منه النظر سوى ما كانت نسخة الأصل مغلوطة، فوضعت عليه علامة الشك حتّى تنيّق تصحيحه من نسخة صحيحة، و كان ذلـك فـي مجـالس متعـدّدة، آخرها آخر يوم الأربعاء تاسع عشر شهر شوال المنتظم في شـهور سـنة إحـدى و

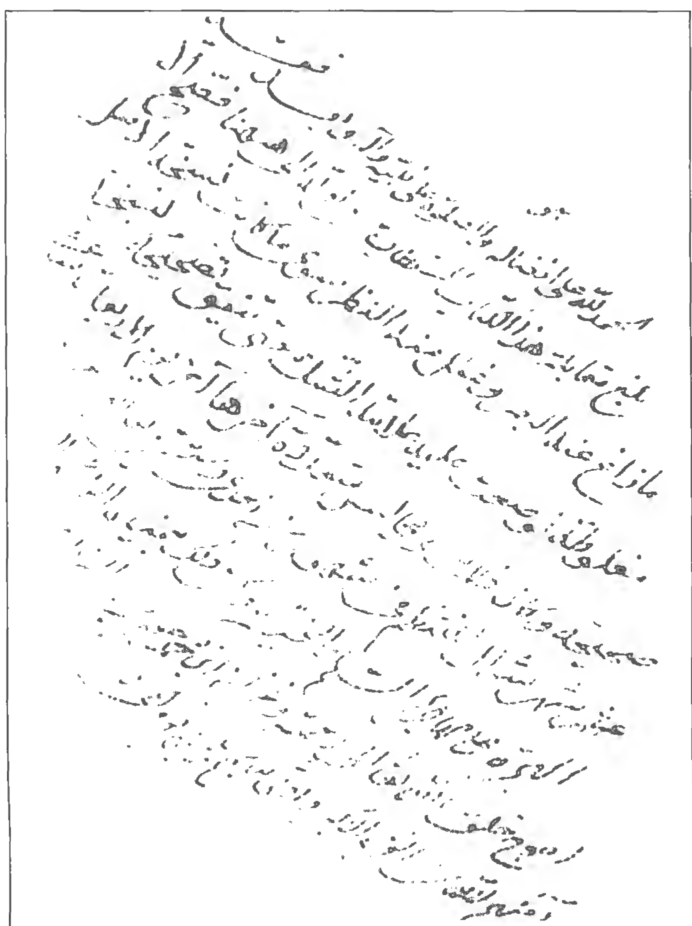
ستّین بعد ألف من الهجرة – علی مهاجرها السلام و التحیّة ـ و کتب ذلك بیمناه الداثرة العبد أحوج خلق اللّه تعالی إلی رحمته و غفرانه، ابن محمّدجعفر بن محمود السبزواري علي‌أصغر آمنهم اللّه من الفزع الأکبر و أوتي کتابهم بیمینهم یوم المحشر».

تصحیح و مقابلهٔ نسخهٔ حاضر توسط وی در پایان روز چهارشنبه ۱۹ شهر شوّال‌المنتظم سنه ۱۰۶۱ به پایان رسیده است. وی بر نسخه حاضر حواشی بسیار زده است.


هو

الحمد لله الواقف علی السرائر المطّلع علی الضمائر و الصلاة و السلام علی الأشرف الأوائل و الآواخر محمّد و آله الغرّ الزواهر أقلّ أقرّ بجمیع ما سُطِرَ و زُبِرَ فی هذه الصحیفة الشرعیة من البدایة إلی النهایة.... و کتب ذالک بیمناه الوازرة بعد ما أشهده علی ما فی هذا الکتاب من المبدأ إلی المقطع عبده الفقیر إلی رحمته و غفرانه ابن محمّدجعفر السبزواری علی‌أصغر و آمنه الله من الفزع الأکبر.

تصویر خط علی‌اصغر بن محمّدجعفر سبزواری بر حاشیهٔ وقف‌نامه



نشان مقابله و تصحیح علی‌اصغر بن محمّدجعفر بن محمود الشیعی السبزواری یکی از شاهدان وقف‌نامهٔ حاضر بر نسخهٔ شمارهٔ ۱۷۴۲۶ *مجالس المؤمنین* کتابخانهٔ آستان قدس رضوی

[متن وقف‌نامه]

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و به ثقتی

تیمّناً و تبرّکاً بذکر العليّ الأعلى

الحمدُ للّهِ[1] الّذي دَلَّ عَلَى إلهيَّتِه بإبداعِ بريّتِـهِ، و أنطَـقَ السـماواتِ و الأرضَ للشهادة على وحدانيّته، و سَمَكَ السماءَ بقُدرتِهِ، و جَعَلَ[2] الأرضَ مَهداً بحِكمَتِـهِ، و نَظَمَ ما بينَهُما ببَراهينِ أدِلَّتِهِ، و خَلَقَ الجنَّ و الإنسَ لعبادتِهِ، و نَوَّرَ قلوبَ المـؤمنينَ بذكرِهِ، وَ شَرَحَ صُدورَهُم بنورِهِ، وَ وَفَّقَهُم لِطاعَتِهِ، و قَدَّسَ أرواحَهُـم لِسِـرِّهِ، و نَـزَّهَ أفئدَتَهُم لِفِكرِهِ، وَ استَعْبَدَهُم للعبـادة علـى شـاهديّتِهِ، و ألهَمَهُـمْ أسـرارَ عظمتِـهِ و جبروتِهِ، و أراهم أنوارَ مُلكِهِ و مَلَكُوتِهِ، و فَهَّمَهُم تأويلَ غامضِ كتابِـهِ و سُـنَّتِهِ،[3] و عَلَّمَهُم دواءَ[4] القلوبِ، وعَرَّفهم طِبَّ الذنوبِ، فبـذلوا مُهْجَـتَهُم فـي ذاتِـهِ بلُطفِـهِ و عنايته، نورٌ على نور يَهدِي اللّهُ لِنُورِهِ مَن يَشاءُ[5] بفَضلِهِ و عِصمَتِهِ.

و صَلاتُهُ على أوّلِ الأنبياءِ تقديراً و آخِرِهِم إيجاداً محمّدٍ،[6] خِيَرَتِهِ، و علـى مَـن شارَكَهُ في سابقِ نورِه مِن آلِهِ و عترته و صحابته سِيَّما أميرِ المؤمنين و إمامِ المتّقين و يعسوبِ الدين، أسدِ اللّه الغالب، أمير المؤمنين حيدر، عليّ بن أبي طالب – عليه الصلاة والسلام – وأولاده الطيّبين الطاهرين المعصومين.

---

۱. کلمهٔ جلالهٔ «الله»، «محمد» و «علی» تیمناً در متن وقف‌نامه به شنگرف نوشته شده است.

۲. اصل: حمل؛ با توجه به سیاق عبارت تصحیح شد.

۳. اصل: نبیّته.

۴. اصل: دفاء.

۵. مأخوذ از آیهٔ ۳۵ سورهٔ نور.

۶. اصل: محمّداً؛ با توجّه به قواعد زبان عربی تصحیح شد.

امّا بعد؛ این صحیفهٔ صحیحهٔ شرعیّهٔ ملیّهٔ سامی نامی، مشعر و مخبر است به ذکر آن‌که وقف مخلّد و حبس مؤبّد ساخت حضرت سیادت و نجابت‌پناه، افادت و فضیلت‌دستگاه، افادت و کمالات‌انتباه، حقایق و معارف‌آگاه، کهف‌الحاج و المُعتَمِرین شمساً للسادة و النجابة[۱] و الإفادة و الإفاضة و الفضلاء و الدین، حاجّ الحرمین الشریفین، اقضی‌القضاتی حاجی **میرزا محمّد الصائم‌الدهر العلویّ الحسینیّ السبزواریّ**، بر اولاد[۲] ذُکور خود، سیّما سیّد محمدمعصوم و سیّد اسداللّه، نسلاً بعد نسلٍ و بطناً بعد بطنٍ کما تَوالدوا و تناسلوا، همگی و تمامی یک حَجَر طاحونهٔ دائرهٔ واقعه در رودخانهٔ قریهٔ زمیج[۳] مِن اَعمال دارالمؤمنین سبزوار إلاّ یک حصّهٔ آن و دو حصّه[۴] و این طاحونه مشهور است به طاحونهٔ پشتِ باغ زمیج مع آلات حجریه و غیر ذلک.

أیضاً یک حجر طاحونه دیگر در رودخانهٔ مزبوره مشهور به طاحونهٔ سرخان، مع توابع و لواحق و بیوتات و آن‌چه شرعاً و عرفاً تعلّق به طاحونهٔ مزبوره داشته باشد.

و ایضاً یک حجر طاحونهٔ دیگر واقع در تحت مرغزار قریهٔ کیزقان[۵] که بر آب

---

۱. اصل: النحاة

۲. اصل: دو ولد، وقف‌نامه در این قسمت آسیب دیده است.

۳. نام یکی از بخش‌های جَنوبی شهرستان سبزوار است. در این بخش دیهی است معروف به «زمین»، لیکن اهل قلم آن را «زمیج» می‌نویسند. همچنین «زُمیخ» نام روستایی است به بیهق؛ ر.ک: *لغت‌نامه*، دهخدا، ذیل زمیج و زمیخ.

۴. وقف‌نامه در این قسمت مخدوش و ناخواناست.

۵. در اصل وقف‌نامه «کزقان» خوانده می‌شود و در سواد آن «کیزقان»؛ مرحوم دهخدا این واژه را با «ذال» ضبط کرده است و نوشته: «کیذقان: یکی از دهستان‌های بخش ششتمد شهرستان سبزوار است»، ر.ک: *لغت‌نامه* ذیل کیذقان. ما ضبط اصل وقف‌نامه را ترجیح دادیم.

←

قریهٔ زمیج گردان است، مشهور به طاحونهٔ میرعلاءالدین مع جمیع ملحقات و بیوتات و اشجار و جویبار و آن‌چه شرعاً و عرفاً تعلّق به آن داشته باشد.

ایضاً مَجری و منبع یک سهم از جمله بیست و نه سهم آب بهارهٔ قریهٔ ششتمد بلوک زمیج من أعمال دارالمؤمنین مزبور از قنات و چشمه‌سار رودخانهٔ قریهٔ مزبوره مع اراضی بیابان و کُلوت[1] مشاعاً و آن چه شرعاً به آن متعلّق است از جویبار و انهار و غیر ذلک.

ایضاً مجری و منبع سه اشک[2] آب از مَدار مُعیّن قنات علیای قریهٔ مزبوره که بر بیست و نه سهم دایر است ـ و هرسهمی را چهار اشک خوانند ـ مع محوطه مشهور به باغچه فخرالدین یک جریب که در محلّه سادات واقع است، مستغنی از حدّ و وصف.

ایضاً مَجری و منبع یک سهم از جمله بیست و نه سهم حمام و باغچه قنات سفلای قریهٔ مزبوره مع تمامت باغ چنار مشهور[3] که در تحت اسطرخ[4] قنات مزبوره واقع است، تخمیناً دو جریب، مستغنی از حدّ و وصف، مع تمامت یک باب سرا و باغچهٔ انگوری، تخمیناً یک جریب، مشهور و معروف به خانه

«کیز» به معنای« نمد» است و پسوند «گان و قان» به معنای مکان. شاید بدان جهت آن را «کیزقان» گفته‌اند که در آن‌جا صنعت نمدمالی بوده است.

۱. تپه‌های آهکی را گویند.

۲. واحد تقسیم آب در سبزوار و برخی دیگر از مناطق ایران است. بنا به گفتهٔ مرحوم محمود بیهقی هر اشک حدود سه ساعت آب است.

۳. اصل: مشهورا.

۴. اسطرخ: آبگیر و تالاب را گویند؛ این واژه در متون فارسی به صورت‌های (استخر = اسطخر، استرخ = اسطرخ، استلخ = اسطلخ، ستخر = سطخر) آمده است. در اوستا Staxra به معنی محکم و سخت آمده است. ظاهراً شهر استخر را به مناسبت استحکامات آن بدین نام خوالنده‌اند.ر.ک: *برهان قاطع*

خوبداری[۱] که در تحت اسطرخ قنات علیای قریهٔ مزبوره واقع است مع جمیع ملحقات و اشجار و غیر ذلک.

ایضاً مجری یک سهم آب از مدار معیّن مرغزار سیر[۲] رودخانهٔ مزبور و ثلثان قطعه باغ در رودخانه قریهٔ مزبوره، مشهور به باغ قاضی، مع اشجار مثمره و غیر مثمره، تمامت آن، تخمیناً چهار جریب، مستغنی از حدّ و وصف.

پس به درستی که صیغهٔ صحیحهٔ شرعیّه کما هو المقرّر في الشریعة الشریفة سمتِ انتظام پذیرفت. وقفاً صحیحاً شرعیّاً و عن المفاسد عَریّاً بحیثُ لا یُباعُ[۳] و لا یُوهَبُ و لایُمهَرُ و لا یُرهنُ، بشروطٍ مقرّرة:

شرط اوّل آن‌که وقف است نسلاً بعد نسلٍ بر اولاد ذُکور ایشان و بعد از آن بر اولادِ اولادِ اولادِ اولادِ ذُکور ایشان بطناً بعد بطن.

و **شرط دیگر** آن‌که مادام حیات واقف، مشارالیه متولّی شرعی آن بوده، رتق و فتق آن نموده، حاصل آن را به آنچه صلاح داند، صرف نماید بر اولاد مذکور.

و **شرط دیگر** آن‌که بعد از وفات واقف هریک متولّی شرعی قسمت و حصّه خود باشد.

و **شرط دیگر** آن‌که هرکس از اولاد ایشان بعد از وفات ایشان و اولاد اولاد ذکور اسن و افضل و اتقی باشد، متولّی شرعی کلّ آن به قدرالحصّه خود بوده،[۴] یک عشر حاصل به علّت حقّ‌التولیه خود تصرّف نموده، باقی حاصل آن را بر

۱. معنای این واژه برایم روشن نشد. شاید «چوبداری»، «چوداری» باشد به معنی محل نگه‌داری گوسفند.

۲. این واژه خوانا نیست.

۳. اصل: لا یبیع؛ با توجّه به قواعد زبان عربی تصحیح شد.

۴. با قلم متن در بالای سطر نوشته و ممهور شده است.

ورثه ذکور و خود قسمت می‌نموده باشد بالسّویّه.[۱]

و **شرط دیگر** آن‌که – العیاذ[۲] باللّه- اگر اولاد ذکور منقرض شود، بر اولاد ذکور اِناث به دستور وقف باشد.

و **شرط دیگر** آن‌که هرگاه اولاد ذکور منقرض شود، بر اولاد اِناث وقف باشد.[۳]

و **شرط دیگر** آن‌که مباشرین وقف عام مدخل ننموده، طمع و توقّع ننمایند، که اگر طمع نمایند، مثل لحم‌الخنزیر بر آن‌ها حرام است، و صدور عالی‌قدر اسلام مانع مباشرین وقف عام خواهند بود.

هرکس به خلاف ما سُطِر و ما نُقِر و ما زُبِر در جمیع موارد شروط مزبوره عمل نماید، به لعنت ابدی و سخط سرمدی گرفتار شود.

جری ذلك في تاريخ أواسط شهر اللّه الأصبّ رجب‌المرجّب سنه تسع و سبعين بعد الألف (۱۰۷۹) من الهجرة النبويه صلّى اللّه عليه ألفَ ألفِ الصلاة و التحيّة.

[**حواشی اصل وقف‌نامه و مهرهای آن**]

۱. قربتاً إلی الله تعالی، أقلّ خلقِ الله، محمّد.

۲. به مضمون مسطور وقف مخلّد و حبس مؤبّد ساخته، امید که اولاد مزبور فاضل و صالح باشند؛ بحقّ الحقّ و أهله. [سجع مهر:] «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ

---

۱. بالا و پایین سطر ممهور شده و نوشته شده «بالسویه».

۲. اصل: العیاذاً

۳. هو اللّه تعالی، هذا السواد مطابقٌ مع الأصل، حرّره کاتب هذه الصحيفة، میرزا آقاجان الطهرانی ابن میرزا هدایت‌اللّه».

رِجَالِكُمْ و لَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَ كَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَیْءٍ عَلِيمًا»

۳. الشاهد بمضمون المسطور فوق، العبد الأقلّ مرزا إبراهيم عرب سبزواری [سجع مهر:] «و اذكر في الكتاب إبراهيم».

۴. ذلک الكتاب لاريب فيه، و أنا على ذالك من الشاهدين، حرّره العبد الأقلّ محمّدشريف بن أبوالحسن الكندري(؟).[سجع مهر:] «خاک ره آل محمّد شريف».

۵. هو، الكاتبُ لشاهدٌ على ذالك قاطبة، العبد الأقلّ معزّ الدين محمّد بن محمّد الشهير بصائم الدهر العلوي.

۶. شهد بمضمون مسطور العبد الأقلّ عبد الواسع الشريف ميكال. [سجع مهر:] «و الله واسع عليم».

۷. شهد بما فيه بمضمون مسطور بهرام ميكال.

۸. شهد بما فيه ملک ميكال [سجع مهر:] «لاإله إلا الله الملک الحقّ المبين».

۹. شهد بما فيه منصور نافع [سجع مهر:] «منصور».

۱۰. شهد بما فيه العبد الأقلّ ابن ..... [سجع مهر:] «عبده المذنب».

۱۱. شهد بمضمون مسطور العبد محمّدصادق بن ابو الحسن الكندري(؟) [سجع مهر:] «المعتمد على الله».

شهد بما فيه العبد احمدبيک كندری.

۱۲. شهد بما فيه العبد محمد آقا...

۱۳. الشاهد عليه، شاه محمّد

۱۴. شهد بمضمون المسطور بما فيه، العبد الأقلّ عبد القادر الموسوي.

۱۵. اعترف حضرت السيّد الواقف بتمام ما أسند إليه لديّ، حرّره العبد محمّدسعيد (الكندري، الكيدري،البلالي ؟).

۱۶. اعترف السيّد الواقف بما أسند إليه جميعاً عندي و كتب العبد الضعيف.

محمّدباقر السبزواري الشريف.

۱۷. شهد[1] بمضمون المسطور بما فيه، العبد الأقلّ محمّدالشريف.

۱۸. شهد بما فيه العبد الأقلّ ابن محمّدتقی محمّدهاشم الر[ضوي].

۱۹. اعترف الواقف المذكور بما أسند إليه حرّره العبد فضل الله الحسيني.

۲۰. قد وقع الوقف المذكور على نهج المسطور العبد الأحقر سيّد محمّد الشهير بصائم‌الدهر العلوي الحسيني [سجع مهر:] : «ز نام محمّد شرف یافت اسم۱۰۴۷».

۲۱. قد أقرّ السيّد النجيب الواقف بجميع ما أسند إليه في هذه الصحيفة لدي العبد الراجي إلى رحمة ربّه الغني سيّد علي العلوي [سجع مهر:] : «عبده سيّد على».

۲۲. شهد بمضمون المسطور ابن حبيب الله ضياء الدين... [سجع مهر:] «و جعل الشمس ضياءً».

۲۳. الشاهد عليه العبد الأقلّ...

۲۴. مضمون مسطور من أوّله إلى آخره از عاليجناب مسموع شد، بندۀ درگاه محمّدموسى...

۲۵. شهد بما فيه، بندۀ درگاه ميرزا جان شاولى [سجع مهر:] «عبده ميرزا جان».

۲۶. قد صدر الاعتراف من حضرت الواقف وفقه الله و أدام بركاته.

۲۷. شهد بجميع ما زبر و سطر في مطاوي هذا المجلد.

۲۸.[شهد] من البداية[إلي النهاية] لدي، العبد أبو طالب... السبزواري...

---

۱. اصل: + بما فيه

۲۹. هو قد صدر الاعتراف من الواقف بجميع ما زبر و سطر.....

۳۰. هو، الحمد لله الواقف على السرائر المطّلع على الضمائر و الصلاة و السلام على الأشرف الأوائل و الآواخر محمّد و آله الغرّ الزواهر أقلّ أقرّ بجميع ما سُطِرَ و زُبِرَ في هذه الصحيفة الشرعيّة من البداية إلي النهاية.... و كتب ذالك بيمناه الـوازرة بعد ما أشهده على ما في هذا الكتاب من المبـدأ إلـى المقطـع عبـده الفقيـر إلـى رحمته و غفرانه ابن محمّدجعفر السبزواري عليأصغر و آمنه الله من الفزع الأكبر.



تصویر اصل وقف‌نامهٔ اولادی سیّد محمّد علوی حسینی سبزواری، مشهور به صائم‌الدهر



ادامهٔ تصویر اصل وقف‌نامهٔ اولادی سیّد محمّد علوی حسینی سبزواری مشهور به صائم‌الدهر

[حواشی سواد وقف‌نامه مذکور]

۱. سواد خطّ واقف: قربة إلی اللّه تعالی أقلّ خلق اللّه محمّد.

۲. به مضمون مسطور وقف مخلّد و حبس مؤبّد ساخته، امید که اولاد مزبور فاضل و صالح باشند، بحقّ الحقّ و أهله.[1]

۱. سواد وقف‌نامه: ذي الرحمة.

۳. کتبه العبد الحقیر میرزا عبدالرحیم الملقّب بمیرزا آقاجان الحسني الطباطبائي الطهراني، التماس دعا دارد، في شهر محرّم‌الحرام ۱۳۲۲.

۴. هذا السواد مطابق للأصل، حرّره ابن مرحوم حاجی میرزا آقا [سجع مهر:] «اسداللّه العلويّ».

۵. هو اللّه تعالی، هذا السواد مطابقٌ مع الأصل، حرّره کاتب هذه الصحیفه، میرزا آقاجان الطهراني ابن میرزا هدایت‌اللّه.

۶. ذا و أصله سیّان خلف مرحوم حاجی‌میرزا آقا، [سجع مهر:] «عبدالواسع العلويّ».

۷. سواد خطّ واقف، قد وقع الوقف المذکور علی نهج المسطور، العبد الأحقر سیّد محمّد الشهیر بصائم الدهر العلويّ الحسینيّ.

۸. هذا السواد مطابق للأصل، مطابق النعل بالنعل، حرّره أقلّ خلق الله [سجع مهر:] «عبداللّه».

۹. هذا السواد مطابق للأصل، تطابق النعل بالنعل، [سجع مهر:] «ابن میرزاحسین حسن».



بسم الله الرحمن الرحیم

تصویر سواد وقف‌نامهٔ اولادی سیّد محمّد علوی حسینی سبزواری، مشهور به صائم‌الدهر

- میر والهی قمّی
- سیّدرضا صداقت حسینی

مجموعهٔ حُسن

میر یوسف والهی قمّی از جرگهٔ سادات کرام شهر قم[1] و معاصر شاه طهماسب صفوی (۹۳۰ _ ۹۸۴ ق) بوده است. وی سیّدی خوش‌طبیعت عالی‌فطرت بلندفکرت، جامع فنون مردمی و آدمیّت و از شعرای معروف مشهور و فصحای متین رزین عصر صفوی بوده است. فردی در نهایت حال و مردی در غایت کمال و صاحب استعداد و سیر، و جامع فنون هنر بوده، مرغ طبعش در ساحت عرش در سیران و طیران، دیده جانش به روی شاهد بیان، واله و حیران بوده، لهذا به والهی علم شد.[2]

والهی ذهنی سلیم و طبعی مستقیم و هماره همّت بر انتظام نظم داشته[3] و در طرز شاعری به شریف قزوینی و قاضی نوری اصفهانی اقتفا می‌نموده است.[4] شاعر شیرین‌کلام، صحبتش رنگین و سخنانش بامزه و نمکین و دارای اشعاری

---

۱. تذکرهٔ روز روشن، ص ۸۸۸؛ تاریخ عالم‌آرای عبّاسی، ۲۸۴/۱.

۲. تذکرهٔ عرفات‌العاشقین، ۴۵۵۸/۷ .

۳. هفت‌اقلیم، ۵۱۷/۲.

۴. تذکرهٔ روز روشن، ص ۸۸۸.

عاشقانه و معانی استادانه[1] و طبیعتی پرسوز و گداز بوده و علاوه بر شاعری در موسیقی نیز عَلَم یکتایی برافراشته است.[2]

از آثاری که از والهی قمّی بر جای مانده به دیوان اشعارش می‌توان اشاره کرد که حدود شش هزار بیت دارد. از دیوان مذکور، چندین نسخهٔ خطّی موجود است که کامل‌ترین نسخهٔ آن در گنجینهٔ نسخ خطّی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۲۵۹۸ نگه‌داری می‌شود. ما از دیوان مذکور رسالهٔ ***مجموعهٔ حُسن*** وی را برای تصحیح انتخاب نموده و در زیر به معرّفی و تصحیح آن می‌پردازیم.

معرّفی نسخه‌ها:

در تصحیح این رساله از دو نسخهٔ خطّی آن که در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی موجود است، بهره برده‌ایم. مشخّصات این دو نسخه به شرح زیر می‌باشد:

۱– نسخهٔ شمارهٔ ۸۹۸۲/۲۷ که در مجموعه‌ای که به خطّ نستعلیق در سدهٔ یازده هجری به رشتهٔ تحریر درآمده مابین برگهای (۱۰ – ۱۲) قرار گرفته است. از این نسخه به عنوان نسخهٔ اساس یاد نموده‌ایم.

۲– نسخهٔ شمارهٔ ۱۳۴۷۲/۲۴ که در مجموعه‌ای که توسّط احمد لاریجانی حسینی شهرستانی جمع شده مابین برگهای (۲۲۷–۲۲۹) قرار گرفته است. این رساله به خطّ شکسته نستعلیق احمد لاریجانی حسینی در ۱۱۹۴ هجری کتابت شده و ما از آن با رمز (ل) در پاورقی یاد کرده‌ایم.

---

۱. تاریخ عالم‌آرای عبّاسی، ۲۸۴/۱.

۲. تذکرهٔ روز روشن، ص ۸۸۸.

[متن رساله]

ای حسن تو برق خرمن عشق زلف تو کمند گردن عشق

آفاق به باد رفت و گردی ننشست به طرف دامن عشق

از صرصر نیستی نمیرد تاریک‌چراغ روشن عشق

گر عاشقی آرزو مکن وصل کاین گل ندهد ز گلشن عشق

غمخانه دل مکن نشیمن چون نیست دلت نشیمن عشق

نوری ندهد چراغ عمرت تا تر نکنی به روغن عشق

جز عشق اگر کس‌ات بود یار

دور افکن و بار عشق بردار

دل کیست؟ جفاکش محبت پروانه آتش محبت

افغان که گسست تار عمرم از تاب کشاکش محبت

گفتی ز کدام باده مستی؟ از باده بی غش محبت

نه وصل دهد قرار و نه هجر دیدم خوش و ناخوش محبت

بیش از فرس زمانه می‌تاخت جان سوی تو ای رش محبت

با نقد وجود ما غشی بود شد پاک وز[1] آتش محبت

چون نقد وجود ما کشیدند

ما را ز محبت آفریدند

ای زلف تو زیب گلشن حسن خال تو سپند گلخن حسن

با مات سر ستیزه گر نیست پوشیده‌ای از چه جوشن حسن؟

یکره دل خوشه‌چین ما را بگذار به گرد خرمن حسن

---

۱. ل: از

عشقم که ز زور خویش می‌گفت　　افتاد ز پا به یک فن حسن
مانَد ز پی آفتاب چون گرد　　تازد مه من چو توسن حسن
بی سعی بهار عشق هرگز　　نشکفت گلی ز گلشن حسن

عشق آینهٔ جمال حسن است
مشّاطهٔ خطّ و خال حسن است

ای پرتو آفتاب خوبی　　روشن ز رخت جهان خوبی
دارم رمقی هنوز مگشای　　تیغ ستم از میان خوبی
من بلبل بوستان عشقم　　تو گلبن گلستان خوبی
صد باغ و چمن شکفت و پژمرد　　حسن تو همان در آن خوبی
نفروخت به غیر جنس حسرت　　حسنت به من از دکان خوبی
تا چند به سایل محبت　　خیری نکنی ز خوان خوبی

در بزم وصال صحبتی کن
چشمان مرا ضیافتی کن

ای چشم تو شاه کشور ناز　　خیل مژهٔ تو لشکر ناز
جان در قفس است تار مژگان　　چشمت زده قفل بر در ناز
در خاک ز خوش‌دلی نگنجم　　زخمی چو خورم ز خنجر ناز
چشمت سر جنگ ما ندارد　　آن عربده‌جوست بر سر ناز

یارم چو سر ستیزه دارد
ما را به کرشمه تیز دارد

خونریز بود خدنگ غمزه　　دل نیست حریف جنگ غمزه
مژگان تو بر فشاند دامان　　شد شهر پُر از خدنگ غمزه
گه در آبیم و گه در آتش　　از لطف ستیزه‌رنگ غمزه

راحت شمرد ستیزهٔ مرگ　　آن دل که فتد به چنگ غمزه
بگرفت دلم بگو به چشمان　　تا ساز کنند چنگ غمزه

تلخ است ز غصّه کام جانم
شیرین کن از آن لبان دهانم

ای وصف لبت بیان عشوه　　دیباچهٔ داستان عشوه
با من به زبان عشوه زن حرف　　من می‌دانم زبان عشوه
تا تخته کنم دکان هستی　　بگشای در دکان عشوه
چشم سیه تو معدن ناز　　کنج دهن تو کان عشوه[1]
نفروخت به غیر جنس آزار　　حسنت به من از دکان عشوه[2]
یک گل چو تبسّم نگاهت　　نشکفت ز گلستان عشوه
می‌کرد چو ابروی مقوّس　　پیوسته به زه کمان عشوه

چون عشوه به حسن یار گردد
خوبیش یکی هزار گردد

ای کرده لبت عیان کرشمه　　منمای به این و آن کرشمه
می‌رفتی و از قد تو می ریخت　　می‌ریخت جهان‌جهان کرشمه
می‌ریزد از آن لبان تبسّم　　می‌بارد از آن دهان کرشمه
آیا تو خود احتراز کردی؟　　یا داشت تو را بر آن[3] کرشمه
گفتی که دل تو برد و جان نیز　　دل ناز تو برد و جان کرشمه

شد والهی از غمت در آغاز
محنت‌زدهٔ کرشمه و ناز

---

۱. ل: غمزه.

۲. ل: غمزه.

۳. ل: این.

ای خسرو کشور تغافل — فرمانده لشکر تغافل
چون نامه من رسد جوابش — منویس به دفتر تغافل
هر گه ز تو خواستم نگاهی — زد چشم تو بر در تغافل
ما کم ظَرَفیم[1] بادهٔ ناز — کم ریز به ساغر تغافل
مشتاق وفات غیر عاشق — لب‌تشنهٔ خنجر تغافل
در وصف لب و دهان و چشمت — ای سرور و خسرو[2] تغافل
این نظم رسید چون به اتمام — **مجموعهٔ حُسن** کردمش نام

منابع:

امین احمد رازی؛ *هفت‌اقلیم*؛ تصحیح جواد فاضل؛ تهران: کتابفروشی علمی، بی‌تا.

اوحدی حسینی دقاقی بلیانی اصفهانی، تقی‌الدین محمد؛ *تذکرهٔ عرفات العاشقین و عرصات العارفین*؛ تصحیح ذبیح‌الله صاحبکار، آمنهٔ فخراحمد؛ تهران: میراث مکتوب، کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۹.

صبا، محمد مظفرحسین؛ *تذکرهٔ روز روشن*؛ تصحیح محمدحسین رکن‌زادهٔ آدمیّت؛ تهران: کتابخانهٔ رازی، ۱۳۴۳.

منشی، اسکندربیگ؛ *تاریخ عالم‌آرای عبّاسی*؛ تصحیح محمداسماعیل رضوانی؛ تهران: دنیای کتاب، ۱۳۷۷.

---

۱. اساس: کم طرفیم.

۲. ل: ای خسرو سرور.

● حاجی ابرقویی
● سیّدرضا صداقت‌حسینی

مناقب‌الائمّه ـ علیهم‌السّلام

حاجی ابرقویی[1] از شعرای شیعی عصر صفویّه و فردی متدیّن و متشرّع و از ارادتمندان خاندان عصمت و طهارت بوده است. او در ضمن اشعارش به منقبت و مرثیه و بزرگداشت ائمهٔ اطهار ـ علیهم السلام ـ پرداخته است.

ابرقویی از نسل اتابکان لرستان و معاصر سام‌میرزا بوده است. او در اوایل عمرش، مهماندار نوّاب صاحبقرانی و بعد از آن یوزباشی و خلیفهٔ قورچیان گردیده و علی‌رغم این‌که در اکثر امور، خود را داخل می‌دانسته، ولی در هیچ امری دخلی نداشته است.

در زمان شاه طهماسب به قصد تجارت به هندوستان رفته و سی سال در گُلکندهٔ دکن روزگارش را سپری کرده است. او در قصیده‌ای که در مدح سلطان محمّدقلی قطبشاه گفته، به این مطلب اشاره کرده است:

شها، در دکن بنده سی سال گشتم   ز حُکم قضا و به امر الهی

او در سال ۹۷۲ هجری در قید حیات بوده و عمرش بیش از شصت سال

---

۱. برای آگاهی از شرح حال و آثار وی بنگرید به: ***تحفهٔ سامی***، ص ۱۴۵؛ ***الذّریعة***، ۲۱۷/۹ـ ۲۱۸؛ ***فرهنگ سخنوران***، ص ۱۴۵؛ ***کاروان هند***، ۳۱۱/۱.

بوده است.

از آثار برجای‌ماندهٔ او به ***دیوان*** شعرش می‌توان اشاره نمود که آن را به مصطفی‌خان از امرای هند تقدیم نموده است. این دیوان مشتمل بر قصایدی در مدح ائمّهٔ اثناعشر – علیهم السلام- و شاه طهماسب و ملوک هند و مثنوی «ناظر و منظور»، غزلیات و رباعیات می باشد که در حدود ۲۵۰۰ بیت است. ما در متن پیش رو قصایدی که از او در منقبت ائمّهٔ اطهار – علیهم السلام- به یادگار مانده، از دیوانش انتخاب نموده و به تصحیح آن همّت گماشتیم. امید که مورد قبول و عنایت صاحبان خرد و بصیرت قرار گیرد.

نسخهٔ مورد استفاده

با مراجعه و بررسی فهارس کتب خطّی کتابخانه‌های ایران، تنها یک نسخهٔ خطّی از ***دیوان*** حاجی ابرقویی یافتم که در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی به شمارهٔ ۹۶۴ نگه‌داری می‌شود.[۱] بنابراین تصحیح متن حاضر را بر مبنای همین نسخه انجام داده‌ام.

این دیوان به خطّ نستعلیق خوش کتابت شده است. دربارهٔ کاتب نسخه اختلاف است، برخی کاتب نسخه را باباشاه عراقی و بعضی دیگر شخصی به نام میرعلی می‌دانند، ولی آنچه مسلّم است، این است که کتابت نسخه پس از سال ۹۷۲ هجری و در هند صورت گرفته است. این نسخه دارای یک سرلوح، اوراق جدول‌بندی شده به طلا و شنگرف، کاغذ حنایی و جلد تیماج و قطع خشتی می‌باشد که در ۲۱۷ صفحه کتابت شده است.

---

۱. *فهرست کتب خطّی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی*، ۲۱۰/۳

در منقبت امام اوّل

سـفیده‌دم کـه خرامـی بـه جانـب گلـزار / گـل از حجـاب جمـال تـو افتـد از پرگـار
گهـی کـه سـوی گلسـتان بـه نـاز بخرامـی / ز رشک قـدّ و رُخـت، سـرو و گـل رونـد از کـار
نسـیم، سـیم شـکوفه بـه پایـت افشـاند / بـه سـوی بـاغ چـو آری گـذار، فصـل بهـار
ز پشـت پـا بـه همـه عمـر برنـدارد چشـم / ز شـرمِ نـرگس مسـت تـو، نـرگس بیمـار
سـفید کـرده شـکوفه بـه طـرف بـاغ از سـر / ز انتظـار جمـال تـو چشـم چـون دسـتار
برای دیـدن روی تـو هـر یکـی چشـمی اسـت / شـکوفه‌هـا کـه عیاننـد بـر سـر اشـجار
نقـاب طـرّه بـرافکن ز روی چـون [ماهـت][1] / کـه هسـت برقـع زلـف تـو مـانع دیـدار
بـرای آن‌کـه دهـی زیـب کاکـل مشـکین / بتافـت تـار زر ایـن عنکبـوت زرّیـن تـار
زهـی طـراز کمـان‌خانـهٔ دو ابرویـت / بـه سـینه نـاوک مژگـان نشسـته تـا سـوفار [۸]
مـن از جفـای رقیبـان چـو شـمع سـوزم و تـو / بـه رغـم مـن شـده‌ای شـمع مجلـس اغیـار
جفـا مکـن بـه مـن نـاتوان دل‌خسـته / وفـا مکـن بـه رقیبـانِ دون نـاهموار
و گـر نـه داد بـرآرم ز دسـت بیـدادت / بـه پـیش شـاه جهانـدار حیـدر کـرّار
شـهی کـه جـای عـدویش یقـین بـود در نـار / نشـان پیـرو او چـون خلیـل در گلـزار
شـهی کـه خسـرو خـاور ز بهـر پابوسـش / رود بـه جانـب مغـرب ز مشـرق انـوار
شـهی کـه بسـته ز هالـه کمـر بـه خـذمت او / مهـی کـه گشـته نمایـان ز گنبـد دوّار
شـهی کـه مهـر و مهـش در رکـاب مـی‌پوینـد / چـو خادمـان و غلامـانش از یمـین و یسـار
شـهی کـه بـاز عتـابش چـو بـر فلـک پـر زد / روان بـه تـارک سـیمرغ چـرخ زد منقـار

---

۱. با توجّه به این‌که تصحیح این نسخه بر اساس تنها نسخهٔ خطّی موجود ***دیوان*** حاجی ابرقـویی صـورت گرفتـه، بنابراین در مواردی که نسخه مخدوش شده و قابل خواندن نبوده، از تصحیح قیاسی استفاده نموده‌ایم و بنـابر رعایت امانت علمی واژه‌ای که به متن افزوده شده، داخل قلاب قرار داده شده است.

شهی که بیشهٔ دین را کند نگهبانی   یقین بدان که بود شیر خالق ستّار
شهی که لرزه در اعضای خصم دین افکند   گهی که بر زبر توسنش گرفت قرار
شهی سپهرجنابی که در جهان بی‌شک   بود عدوی عدویش مهیمن قهّار
شهی که قلب عدو را ز تیغ بر هم زد   دمی که تاخت فرس را به لشکر کفّار [۹]
شهی که آن‌که بدی کرده با محبّانش   به هر دو کون نگردد ز عمر برخوردار
شهی که برده به خاک آن کسی‌که بغضش را   خدا از او شده بیزار و احمد مختار
شهی که هر که جوی بغض حضرتش ورزید   بود به روز حسابش به سر چو خر افسار
شهی که صیقل مهرش به‌رغم تیره‌دلان   زدود ز آیینهٔ جان مؤمنان زنگار
شهی که در چمن از بلبلان نغمه‌سرای   زبان گشاده به وصف رخش هزار هزار
شهی که از پی طوفش به صدق دل گشتند   به گرد روضهٔ پاکش ستاره‌ها سیّار
ایا شهی که به روز قیامت از هر سو   نظر به لطف تو دارند از صغار و کبار
امیدوار چنانم به لطف شامل تو   که دست بنده بگیری نخست روز شمار

در وصف و صفات ذات زهرا [سلام‌الله علیها]

ای دُر دریای شرم و ای گل باغ حیا   قبلهٔ خیل مَلَک را کعبهٔ خلق خدا
ماه اوج عصمتی و اختر گردون خلق   گوهر دریای معنا و چراغ مصطفی [۱۰]
دختر پیغمبر یکتای بی‌همتا تویی   زوجهٔ شاهنشه عالم، علیّ مجتبا
شمع بزم نوعروسانی و خاتون جهان   در صف نیکوزنان طاقی و جفت مرتضا
مادر آن یازده شاهی که از پاکی شدند   در ره دین محمّد مؤمنان را پیشوا
چون محمّد سرور پیغمبران گردیده است   گشته‌ای تو سرور خیل زنان پارسا
چون علیّ مرتضی شد شاه مردان در دو کون   در دو عالم گشتی از خوبی زنان را پادشا
تا شود از چار جانب لشکر کفّار کم   در مباهِلّه تو بودی پنجم آل عبا
ای سپهر عالم تمکین که هستی از شرف   آفتاب خاندان حضرت بدرالدّجا

در صفات ذات تو کوشیدن اولی، چون تویی — زبدهٔ اولاد آدم، فاطمه خیر النّسا
آن یگانه گوهری تو کز عطای ایزدی — گشته نازل ز آسمان در شأن زوجت هل أتی[1]
سورهٔ واللیل[2] در تعریف مویت آمده — واز سما نازل شده در وصف رویت والضّحی[3]
نی جهان از پرتو خورشید انور روشن است — آفتاب عصمتت افکنده در عالم ضیا
[4] از مهر تابان می‌نماید کسب نور — پیش ماه عصمتت کمتر بود مهر از سُها[5] [۱۱]

[در منقبت امام ثانی]

گر در چمن چو آب بقا جلوه‌گر شوند — گردد خجل ز قامت تو سرو در چمن
در گلستان سمن ز رُخت گشت منفعل — شد خار پیش عارض تو برگ یاسمن
خوی‌کرده رخ به طرف گلستان چو بگذری — سازد ز شوق روی تو گل چاک پیرهن
هرگاه غنچه‌لب بگشایی به ذکر حق — ظاهر شود ز دُرج دهانت دُر عدن
عرش مجید را ز ازل گوشواره‌ای — ای نونهال گلشن خیرالنّسا حسن
از روی فکر مطلع دیگر بیان کنم — در مِدحت امام زمان ظلّ ذوالمنن
ای پادشاه کشور دنیا و دین حسن — آمد ز چرخ با پدرت مهر در سخن
بر گِرد خرمن تو بوَد چرخ خوشه‌چین — باشد گواه عادل این خوشهٔ پرن
قرص قمر اگر به سخاوت بود عَلَم — از شرم پیش همّت تو افکند مجن
عالم بود به زیر نگین خلافتت — ای خسرو زمانه و ای شاه انجمن
هرگز به صدق تابع امرت نمی‌شود — باشد گناه‌کار بر ربّ ذوالمنن

---

۱. اشاره به آیهٔ اوّل سورهٔ الانسان دارد.

۲. اشاره به آیهٔ اوّل سورهٔ اللیل دارد.

۳. اشاره به آیهٔ اوّل سورهٔ الضحی دارد.

۴ . نسخه مخدوش است.

۵. نسخه از اینجا اسقاط دارد. بنابراین قصیدهٔ ذیل ابیات نخستین را ندارد.

تا روز حشر خصم تو بیند عذاب گور | چون مرغ، روح او رمد از آشیان تن [۱۲]
تاریک ماند خانهٔ قلب کسی که او | مهرت نساخت روشنی خانهٔ بدن
در دل کسی که بغض تو ورزد ز جاهلی | باشد همیشه خوار و گرفتار و ممتحن
ای آن‌که دشمنان تو در روزگار زار | در پیش دوستان تو زاغند یا زغن
هر شب به قصد خصم تو در قلعهٔ سپهر | انجم شود غلول و مجرّه به ضرب تن
ای خسروی که بهر طوافت چو مهر و ماه | گردند گرد روضه‌ات از صدق مرد و زن
دور از جناب روضهٔ تو مانده‌ام اسیر | مرغ دلم به طوف درت رفته از وطن
باشد خدای عزّوجل فرصتم دهد | تا من به طوف روضهٔ تو آیم از دکن
خواهم ز روی صدق و صفا در ره حرم | سازم به جسم خاکی‌ام احرام [این زمن]
حاجی‌صفت به توسن همّت شوم سوار | گیرم به راه کعبهٔ کوی تو تاختن
ای بدر آسمان امامت به هر دو کون | غافل مشو چو شافع خلقی ز حال من
فردا به حشر ز آن‌که نسوزم ز آفتاب | از ابر لطف بر سر من سایه‌ای فکن

در مرثیهٔ امام ثالث

لاله را چاک دل از داغ شهید کربلاست | در بر گل زین عزا پیراهن خونین قباست
لالهٔ حمرا نه داغش در دل از دوران بود | در دل او از وفات آل احمد داغهاست
نونهال خوش‌قد سرکش که باشد جلوه‌گر | در زمین خرّمی چون سرو رعنا رُسته راست
بر خم بالای نرگس طعنه گو چندین مزن | ز آن‌که پشت نرگس بیمار از این ماتم دوتاست
گر شکوفه بهر آن یوسف‌لقا نگریست خون | چشم او چون چشم یعقوب حزین ابیض چراست؟
آن که او در ماتم لب‌تشنگان کربلا | خون دل از دیده می‌ریزد به دامان چشم ماست
در دلم افتاده از داغ فراقش آتشی | ز آن سبب می‌سوزدم دل، دود آه من گواست
خون دل ریزد ز راه دیده در دامان خویش | هر که را دل از غم شاه شهیدان مبتلاست

تـا بـه دور آخـر ای دل از غـم و انـدوه او / گر کسی هر دم بسان شیشه خون گرید رواست

هر کس از بهر حسین امروز در ماتم نشست / از ره لطف و کرم فردا شفیعش مصطفاست

مطلعی دیگر سرایم از سر صدق و صفا / از برای آن‌که شاهان را به سویش التجاست

مؤمنان را سوی جنّت از کرم او ره‌نماست / عاصیان را هم خلاصی ز آن امام مجتباست [۱۴]

آن دُر مکنون که در دریای خون افتاده بود / گوشوار عرش و چشم فاطمه خیرالنّساست

در وفاتش سنگ غم بر سینهٔ خود می‌زند / کوه گردون‌سا که دامانش پر از سنگ جفاست

نبوَد این گردون دون را یک سر مویی وفا / شد شهیدان را جفا چون چرخ گردون بی‌وفاست

نی سواد شب فتاده بر در و دیوار دهر / در سیاهی عالمی از ماتم آل عباست

نی مه گردونِ نیلی گشته پنهان از خسوف / در لباس تیره بهر نور چشم مرتضاست

در عزایش دیده‌ها پر خون کنید ای مردمان! / ز آن‌که او در دنیی و عقبی امام و مقتداست

شام غم پیوسته در ماتم‌سرای نُه فلک / سوزش شمع شهاب از داغ شاه کربلاست

تا به دشت کربلای پربلا گشته شهید / از برای حضرت او عرش و کرسی در عزاست

شد سزاوار جحیم آخر یزید لعنتی / هر که در دنیای دون آنش عمل، اینش سزاست

جان ز دست اژدهای شعلهٔ دوزخ برد / هر که را روز جزا شاه شهیدان پیشواست

آن‌که او ناحق به جای آل پیغمبر نشست / روز حشرش در میان دوزخ سوزنده جاست

پیروت هر کس نباشد، روز محشر چون کند / آن‌کت از عشّاق نبود در قیامت بی نواست [۱۵]

نظم من کز ماتم دریادلی رو داده است / نزد ارباب سخن مانند دُرّ بی بهاست

من کی‌اَم تا بر زبان مدح و ثنایش آورم / ز آن‌که آن شهزادهٔ لب تشنه را مادح خداست

از طواف او دهد آیینهٔ دل را جلا / هر که را از زنگ غم آیینهٔ دل بی صفاست

خاکساری کز پی طوف درش چون گردباد / راه صد وادی به سر پیمود حا و جیم و یاست[۱]

۱. اشاره به «حاجی» تخلّص شاعر دارد.

ای شهید تشنه‌لب کز بهر تو هر صبح و شام / گنبد گردون ز افغان ملایک پر صداست
تا نشان باشد ز دور مهر و ماه و مشتری / چرخ سرگردان از این ماتم چو سنگ آسیاست

در منقبت امام رابع

ای نشسته در چمن چون قدّ دلجویت نهال / سروناز از قدّ رعنای تو دارد انفعال
عارض خوی‌کرده‌ات در غایت خوبی چو گل / سروقدّ خوش‌خرامت در کمال اعتدال
سوسن آزاده در پیش لبت بسته زبان / غنچهٔ نورسته در پیش دهانت گشته لال
پیش زلفت شام را در تیرگی نبود سخن / پیش رویت صبح را در دم‌زدن نبود مجال
در تبسّم عقد دندان آشکارا می‌کنی / یا عیان از دُرج مرجان می‌شود عقد لآل [۱۶]
در تمام ملک نبوَد همچو تو نازک‌میان / در تمام دهر نبود همچو تو صاحب‌جمال
نور می‌تابد ز رخسار تو گویا سوده‌ای / رخ به خاک آستان خسرو نیکوخصال
مقتدای خلق، زین‌العابدین شاهی که هست / روز بزمش سروران را جای در صفّ نعال
آن فلک‌مسند که هرگز دیدهٔ دوران ندید / همچو او شاهنشهی بر مسند جاه و جلال
کی نماید پیش باز همّتش سیمرغ چرخ / ز آن‌که باز همّتش بگرفته او را زیر بال
تا شرف یابد ز طوف آستان روضه‌اش / مهر بر خاک درش رخساره ساید ماه و سال
ای مه برج امامت کآفتاب طلعتت / عالم دین نبی را نور بخشد لایزال
دین جدّت آن‌چنان دینی بوَد کز پاکی‌اَش / تا جهان باشد نباشد هیچ‌گه او را زوال
گر نبودی ذات تو سیّد نبودی در جهان / آدم آل عبایی ز آن سبب ماند از تو آل
چون سمند خویش را جولان دهی در جایگاه / گوی میدانت شود خورشید و چوگانت هلال
افکنَد گردون به راه توسنت جسم عدو / تا کند خنگ سبک‌سیر تو او را پایمال
مطلعی گویم ز بهر دوستان و دشمنان / ای که خصمت را دلی در بر بوَد همچون زغال [۱۷]
دوستانت را نصیب آنچه خدا کرده حلال / دشمنانت را بود روزی غم و رنج و ملال

دشـمنانت را سـر از تـن افکنـد تیـغ قضـا تـا شـود بهـر سـگانت کاسهٔ سـرشـان سـفال
دوسـتانت از توکّـل سـوی جنّـت مـی‌رونـد دشـمنانت عکـس آن هرچنـد مـی‌بیننـد فـال
کی قـوی گـردد بـه دورت دشـمن نامـه‌سیاه ز آن‌که سازد صاحب لـوح و قلـم او را چـو نـال
یک سر مو در دل هر کس که باشد بغـض تـو افتـد او را در سـواد دیـده همچـون نقطـه خـال
هر که آمد از پـی‌اَت، در بـاغ جنّـت پـا نهـاد و آن‌که برگشـت از رهـت، افتـاد در چـاه ضـلال
دشمن جاهـت اگـر در روز محشـر جرعـه‌ای خواهـد از دسـت امیرالمـؤمنین باشـد محـال
هر که لاف بنـدگی پیشـت زنـد از راه صـدق رو نهـادن واجـب اسـت او را بـه راهـت لایـزال
وصف ذاتت را ندانم چون کنم ز آن‌رو که تـو در طریقـت بـی نظیـری، در حقیقـت بـی مثـال
خـواهم از عـین عنایـت جانـب مـن بنگـری تـا کـنم در وادی مـدّاحی‌ات حاصـل کمـال
جـز طـواف آسـتانت نیسـت در خـاطر مـرا هست «حـاجی» را طـواف کعبـه دایـم در خیـال
از گنـه‌کـاریّ خـویش و پرسـش روز جـزا همچو زلف مـه‌وشـان گردیـده‌ام آشـفته‌حـال[۱۸]
خــواهم آن روزی که پرسنـد از گنه‌کاران گناه دسـت گـیری بـنده را شـاها برآری ز انفعـال

در منقبت امام خامس

زهـی ز روی تـو روشـن دو چشـم عـالم‌بـین کـه مـاه روی زمینـی و مهـر علّیّـین
تـو آن سـپهرجنابی کـه آفتـاب منیـر ز روی مهـر بـه راه تـو گشـته خـاک‌نشـین
ز آسـتان رفیـع تـو تـا شـرف یابـد بـر آسـتان تـو سـاید همیشـه مهـر جبـین
ز روی صـدق و صـفا از فلـک فـرود آیـد ملـک ز بهـر طوافـت بـه چـرخ چـون شـاهین
بـه دهـر قیمـت آن را مگـر خـدا دانـد بـه خـاک کـوی تـو هـر کـه کـه گشـت قـرین
عطیّه‌بخشـی و روشـن‌ضـمیر چـون خورشـید مـه سـپهروقاری و شـاه بـاتمکین
امـام طیّـب و طـاهر، محمّـدباقر کـه هسـت پـیش تـو معلـوم، علـم روی زمـین
لبـت بـه گـاه تکلّـم چـو شـکّر افشـاند مـذاق جـان شـود از گفتگـوی تـو شـیرین

گهی که بهر دعا دست خویش برداری — ملک به صدق بگوید هزاربار آمین
خلاف رای تو هر کس که کرده در عالم — به نزد اهل یقین هست مشرک و بی دین [۱۹]
به چشم مردم آفاق این نه گردون است — بود ز مزرع جود تو خرمن سنگین
چه خرمنی است که گرد آمد و تعالی الله — که هست خوشهٔ کوچک‌ترین او پروین
ز نار قهر تو انجم شرار بی پایان — ز مهر لطف تو خورشید ذرّه‌ای است کمین
فلک ز ثابت و سیّار این همه دارد — پی نثارِ سگانِ درِ تو درّ ثمین
نه آفتاب بود این که از فلک پیداست — که شد ز پرتو او دهر همچو خلد برین
فلک ز بهر تفاخر ز خاک نعلینت — به سر نهاده گران‌مایه افسر زرّین
گهی که بهر غزا در رکاب آری پای — چو آفتاب برآیی روان ز خانهٔ زین
در این زمین ز ره فکر مطلعی گویم — که لفظ و معنی پاکش مسلسل است و متین
تو را چو ملک امامت بود به زیر نگین — بود مشاعل کوی تو مهر و ماه مبین
به فوج لشکر دشمن چو رو به رو گردی — به روی هم فکنی کشته از یسار و یمین
منافقی که کشد سر ز خطّ فرمانت — به نزد اهل یقین کم بود ز کافر چین
دلش چو بتکدهٔ بی‌چراغ تاریک است — ز مهرت آن‌که نداده وثاق دل تزیین [۲۰]
کسی که بغض تو را برد از خری در خاک — همان در آتش دوزخ بسوخت چون سرگین
مرا کمینه غلامی ز بندگان می‌دان — که از عدم به وجود آمدم ز بهر همین
به جان ز پردهٔ گلگون دیده‌ها بستم — برای خسرو مهر تو شهر تن آیین
بر آستان تو تا نقد جان نسازم صرف — به کُنج خانهٔ تن دل نیابدم تسکین
به حال بندهٔ درگاه خود نگاهی کن — که بنده مهر تو دارم ز روی صدق و یقین
شها! چو «حاجی» سرگشته بسته‌ام احرام — که راه کعبهٔ کویت دَوَم صباح و پسین
به عمر خویش گنه بس که کرده‌ام در دهر — بسی ز کرده پشیمانم و بسی غمگین
به حشر از من مجرم گناه چون پرسند — توقّع آن‌که شوی شافع من مسکین

در منقبت امام سادس

ای گشته بهر روضه‌ات این چرخ اخضری — قندیل سبز و شمع در او مهر خاوری
هر خشتِ آستانهٔ تو رشک مهر و ماه — هر سنگ پای قصر تو سرکوب مشتری
با قصر زرنگار جلالت چه سان کند — ایوان سبز شش‌در گردون برابری [۲۱]
ای آفتاب عالم و گردون علم و فضل — کز حلم و علم و فضل چو حیدر توانگری
بعد از وفات احمد مرسل اگر خدای — می‌داد در جهان به کسی تاج سروری
از روی شأن و رتبه پیمبر تو می‌شدی — داری از آن‌که رتبه و شأن پیمبری
مرآت صبح، جعفر صادق که آفتاب — سازد نثار مقدم تو زرّ جعفری
ای سرور جهان امامت که از ازل — خورشید را به خاک جنابت بود سری
هر شب پی نثار تو آورده در کنار — دُر از ستاره قلزم این چرخ اخضری
شاها! بلند کرده خدا پایهٔ تو را — ز آن رو که سروران جهان را تو افسری
ای آن‌که در نبرد عدوی ره خدای — گردد عَلَم فراز تو خورشید خاوری
گِردت ملایک از پی خدمت ستاده‌اند — ایشان چو هاله‌اند و تو چون ماه انوری
گویم ز روی صدق و صفا مطلعی دگر — در مدحت ای امام برّ و مالک تری
تو جانشین احمد و فرزند حیدری — کی می‌رسد مکان تو ناحق به دیگری
بر خاک آستان تو دارند سر به سر — شاهان و سروران جهان میل چاکری [۲۲]
آن کس که شد ز خدمت تو عالِم زمان — و آن‌گه ز روی جهل شد از خدمتت بری
فردا به پیش شیر خدا هست در حساب — صدباره کم ز کلب یهودان خیبری
آن گمرهی که راه خلاف تو می‌رود — او داند و سزای عمل روز داوری
کی گمرهان، طریق تو را پویه می‌کنند — رفتن به راه شرع نه کاری است سرسری[۱]

---

۱. نسخه: صرصری.

هرگـه کنـی ز بهـر غـزا پـای در رکـاب گـردد رکـاب ابلقـت ایـن چـرخ چنبـری
یـک‌ران تنـد سـرکش ایـن چـرخ تیـزرو مانـد روان ز توسـن تـو در تکـاوری
نعـل سـم سـمند تـو روشـن‌تـر آمـده ز آیینـهٔ مصـیقل پـاک سـکندری
در قدر و منزلت به تو کی مـی‌رسـد کسـی کـز لامکـان بـه منزلـت و قـدر برتـری
در چشـم مردمـان جهـان مـی‌شـود عزیـز از عـین لطـف جانـب هـر کـس کـه بنگـری
هسـتم سـگی بـه خـاک درت از ره وفـا نـی آن سـگی کـه چشـم گشـاید بـه هـر دری
خیـل عـدو ز بـیم سـگت همچـو روبـه‌انـد زیـرا کـه آیـد از سـگ کویـت غضـنفری
خاک حریم کـوی تـو گردیـده‌ام بـه صـدق خـواهم ز راه لطـف بـر ایـن خـاک بگـذری [۲۳]
شاها به سوی «حـاجی» کعبـه ببـین کـه او مـدّاح حیـدر اسـت و تـو اولاد حیـدری
ای چـاره‌سـاز دنیـی و عقبـی کـه از ازل فرمـان‌روای آب و گـل و بـاد و آذری
روز جـزا ز جـرم گـنه چـون شـوم ذلیل دارم ز لطـف شـامل تـو چشـم یاوری

در منقبت امام سابع

ای آن‌که هندوی شب گردد پی تو چون ظل از فـیض خـذمت تـو شـد تُـرک روز قابـل
در منـزل جلالـت زهـره کنیـز مطبـوع بـر آسـتان قَـدرت کیـوان غـلام مقبـل
چون شاه ملک دینی روشن کننـد هـر شـب از بهـر حشـمت تـو سـیّاره‌ها مشـاعل
تیـر شـهاب نبـود کـز اوج شـد نمایـان شـمّاع آسـمان ریخـت بهـر تـو شـمع محفـل
کردی چو عزم کعبه بربست دست قـدرت بـر اشـتران گـردون از مهـر و مـاه محمـل
موسیّ ابـن جعفـر ای سـروری کـه از قـدر افتـد بـه خـاک راهـت تابنـده مهـر چـون ظـل
از فضـل، فاضـلان را هرگـه شـوی مـدرّس در دور تـو نشـینند چنـدین هـزار فاضـل
بحری است بحر علمت کـز ابتـدای فطـرت فتـاح موجـهٔ او هرگـز ندیـده سـاحل [۲۴]
در خلـق و لطـف بـا تـو نَبـود کسـی برابـر در علـم و حلـم بـا تـو نبـود کسـی مقابـل

ای خسروی که هر روز از آسمان چو خورشید　　از بهر طوف کویت گردد فرشته نازل

ای در صف نعالت برپا ستاده سنجر　　بر سینه بهر خدمت بنهاده دست طغرل

تا در جهان نهادی بنیاد عدل محکم　　شرمنده شد ز عدلش نوشیروان عادل

شاهان هفت کشور بر درگه تو آیند　　هرگه شود به ایشان کار زمانه مشکل

گردون دون‌طبیعت چون با تو سرکشی کرد　　از کهکشان نهادند بر گردنش سلاسل

بار دگر سرایم در مدحت تو مطلع　　زیرا که نیستم من در مدحت تو راجل

در دهر چون که نبود مثل تو کس مکمّل　　اهل صلاح گشتند در خدمت تو کامل

شد بر عدوی جاهت بار گناه سنگین　　در راه گمرهی ماند همچون حمار در گل

راهی است راه دینت روشن چو مهر تابان　　هر کس فتاد از این ره کی می‌رسد به منزل

هر کس چراغ مهرت ننهاده در دل خویش　　هرگز ندیده روشن قلب خود آن سیه‌دل

هر کس که تخم کینت در ملک دل نشانده　　غیر از سیاه‌رویی چیزی نکرده حاصل [۲۵]

جاهل درون دل را کرده تهی ز مهرت　　دل از محبّت تو پر کرده مرد عاقل

طومار دل ز مهرت کرد آن‌که او منقّش　　از صفحهٔ دل او شد حرف قلب باطل

در کام دوستانت حنظل بود چو شکّر　　در حلق دشمنانت شهد است زهر قاتل

از تیغ هیبت تو گو دل دو نیم بادش　　از خاص و عام هر کس کاو نیست با تو یکدل

در سر هوای کویت دارد کمینه بسیار　　ای آن‌که جانب تو جان و دل‌اند مایل

چون ذرّه در هوایت بی‌صبر و بی‌قرارم　　سررشتهٔ امیدم از مهر خویش مگسل

یاری ز همّتم ده چون آل حیدری تو　　تا در حریم کویت گردم به صدق داخل

«حاجی» پی طوافت طی کرده راه وادی　　ز آن‌رو که کعبه‌ای تو ای قبلهٔ قبایل

چون در بلاد عالم از روی مهر هر روز　　خورشیدوار فیضت بر خلق گشته شامل

فردا که گرمی مهر تابد به تارک من　　از ابر لطف عامت بر سر فکن مرا ظل

[در منقبت امام ثامن]

در منقبت امام ثامن — دادم چو حلاوه گشت ضامن
کای «حاجی» عاصی [گنه‌کار] — [من] می‌کنمت خلاص از نار [۲۶]
من بی سر و پا که گشتم ز خاصان — پدر کُرد و مادر بوَد از لرستان
فلک در ابرقوه افکند ما را — که باشد گل ابیض باغ رضوان
به دامان مادر چو یک‌ساله گشتم — پدر ز این جهان شد بدان جای پاکان
به شش سالگی دل به کاری نهادم — کز او بگذرانم معاش خود آسان
سه سال از پی گلّه رفتم به صحرا — شدم از برای سگ نفس چوپان
سه سال دگر گِرد گاوان دویدم — به نوعی که آسوده گشتند گاوان
سه سال دگر بنده خربنده بودم — به کف چوب و دایم به دنبال خویشان
سه سال دگر هیزم عالمی را — ز کوه فلک‌سا کشیدم به میدان
سه سال دگر تخم ذرّت فشاندم — چو آن عاشقی کاو بود اشک‌پاشان
سه سال دگر کار گِل پیشه کردم — رساندم بسی طاق ایوان به کیوان
سه سال دگر کرده‌ام ره‌رویها — که خورشید گردیده در گرد پنهان
سه سال دگر سود و سودا نمودم — که هرگز نکردم در آن کار نقصان [۲۷]
به هنگام سی سالگی خواجه گشتم — مرا چون فلک کرد تاجر به دوران
پی سود و سودای خود می‌دویدم — گهی سوی شیراز و گه سوی کرمان
گهی از ابرقو ز بهر تجارت — سوی یزد رفتم به توفیق یزدان
گهی سوی کاشان گذارم فتادی — گهی رفتمی سوی شهر صفاهان
قضا را یکی روز جایی رسیدم — به مابین شهر صفاهان و کاشان
در آن جای پرخوف دیدم رباطی — که او را بنا کرده در دهر سلطان
ز جور و جفای فلک خسته گشتم — در آنجا من زار دلتنگ حیران

دو هفته کسی مطّلع نی ز دردم / به غیر از خداوند یکتای سبحان

به خوابم سحرگه در آمد جوانی / به کف گرز آهن دلی همچو سندان

ز روی غضب بر سرم ... و راند / من بی دل از ترس گشتم هراسان

برون جستم و او چو شیر از پی من / من از ترس او همچو روبه گریزان

بدیدم یکی گنبد سبز عالی / که بود آن دوچندان این چرخ گردان [۲۸]

تهی‌پا بدان سو دویدن گرفتم / عدو از عقب بر سرم گرزکوبان

ز باد بروتش بدان‌جا که رفتم / چو بیدم ز سر تا به پا بود لرزان

در آن روضه دیدم که پیری نشسته / به هرسو یکی طفل چون ماه تابان

فروزان ز رخسارشان نور طاعت / به آواز خوش هر سه قاری قرآن

مرا چون هراس از عدو بود در دل / فتادم به بالای آن پیر خوشخوان

به نوعی که او را به سر شد عمامه / چو زلف سمن‌سای خوبان پریشان

چو پیر از پی قتل من دید او را / بدو گفت کای سرور ملک احسان!

ببخشای این خسته‌دل را که امشب / ز ما یاوری جسته در این بیابان

جوان گفت: کای پیر پاکیزه‌گوهر / که هستی تو از روی معنی سخن‌دان

اگر نام خود را بگویی ببخشم / تو این خسته‌دل را که گردیده حیران

بدو گفت آن پیر صاحب‌کرامت: / که ای نوجوان مرد بخشنده میدان

علیّ بن موسی بن جعفرم من / که افتاده‌ام در بلاد خراسان [۲۹]

چو از شاه عالم شنید این سخن را / عدویی که بود او مرا دشمن جان

به شاه رضا گفت: بخشیدم این را / به خُلق عمیم تو و لطف یزدان

امام فلک‌رتبه تا این سخن را / شنید از کمربسته مرد سخنران

ز دامان رحلش برآورد حلوا / برای دو کس برفراز سه ته نان

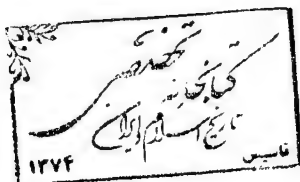
مرا گفت آن شاه شیرین‌تکلّم / که این حاضری را ز دستم تو بستان

تو و این جوان هر دو سازید صرفش — که حلوای صلح است این ای عزیزان
من از دست شه نان و حلوا گرفتم — چو عاشق که لطفی بیابد ز جانان
من و آن جوان هر دو خوردیم حلوا — ز دست فلک‌پایه شاه خراسان
ز خواب سحرگه چو بیدار گشتم — شدند آن همه غایب از چشم گریان
مرا مطلعی دیگر از غیب رو داد — به نزد خرد بهتر از درّ غلطان
در آن ظلمت شب درآمد به تن جان — چو خوردم ز دست خِضِر آب حیوان
ز لطف امامی شفا یافتم من — که یابند از وی شفا دردمندان [۳۰]
امامی که جدّش رسول است بی شک — امامی که بابش بود شاه مردان
امام بهشت‌آستانی که فردا — دهد عاصیان را خلاصی ز نیران
امامی که یک طوفش از قول احمد — به هفتاد حجّ است بی شبهه یکسان
امامی که از روی لطف و کرامت — دهد همچو عیسی روان‌مرده را جان
امامی که بخشد به کوران دو نرگس — ز باغ امامت به هر عید قربان
امامی که در پیش دریای جودش — بود کم ز یک قطره دریای عمّان
امامی که در ملک کونین بی شک — محیط سخای ورا نیست پایان
امامی که در هر دو عالم ز رفعت — بود خشت ماه و خورش فرش ایوان
امامی که در بارگاه جلالش — بود مهر تابنده هرروزه دربان
امامی که گر کرده میل سواری — شده ابلق چرخ گردانش یکران
امامی که پیوسته در روز هیجا — علمدار او گشته خورشید تابان
ایا پادشاهی که از راه عزّت — سزد گر دود در رکابت سلیمان [۳۱]
چو مور ضعیفی به سویت دویدم — ز بیداد دشمن به فریاد و افغان
به فریاد بیچارهٔ خود رسیدی — شب واقعه از ره لطف و احسان
شها پیش از آنم که شد کام شیرین — حدیثی نمی‌گفتم الاّ پریشان

از آن دم ز لطـف عمیمـت تـوانم / دهم چند بیتی به مدح تو سامان
زبانم ز لطف تو چون گشته گویا / تو را باشم از جان و از دل ثناخوان
زهی پادشاه جهان امامت / که انسیّ و جانی تو را گشته خواهان
چو در این قصیده شده ذکر اصلم / ***نسب‌نامه*** نامش نهادم به دوران
به طرف جناب فلک‌رفعت تو / دَوَم همچو «حاجی» به راه بیابان
ایا بحر علم و سپهر مروّت! / که دریای لطف تو را نیست پایان
تویی دستگیرم به دنیا و عقبی / تویی آن‌که سازد خلاصم ز نیران
در آن عالم از لطف دستم بگیری / چنان کاندرین کهنه دنیای ویران
از آن رو که سی سال در دار دنیا / کشیدم به هر کار خواری فراوان [۳۲]
مرادم نشد حاصل از هیچ کاری / به جز طوف تو ای گل باغ رضوان

در منقبت امام تاسع

زهی ز مهر جمال تو دهر نورانی / عزیز مصر قلوبی و ماه کنعانی
مهی که گشته منوّر جهان ز پرتو او / ز آفتاب رُخت ذرّه‌ای است نورانی
به طرف باغ چو آری گذار، می‌گردد / خجل ز سرو روان تو سرو بستانی
اگر به بوی تو در باغ، گل شکفته شود / ز دست باد صبا کی کشد پریشانی
به لب رسید مرا جان ز فُرقت رویت / که هست قبلهٔ کرّوبیان روحانی
روا مدار که بی آن دو لعل گلناری / روان شود ز دو چشمم سرشک ربّانی
زهی به شکل و شمایل چو ماه عالمتاب / زهی به حُسن خداداد یوسف ثانی
مگر غلام خودت خوانده خسرو عالم / که شد به کشور حُسنت نصیب سلطانی
مه سپهر امامت محمّد جواد / که بر فضای درش مهر سوده پیشانی
گهی عطا به گدای کمینه می‌بخشد / تمام حاصل بحر و دفاین کانی [۳۳]
ز فیض قطرهٔ باران رحمت افکنده / سحاب دست سخایش به دهر ارزانی



به وقت بزم کند دست او گهرریزی		به گاه رزم کند تیغ او سرافشانی
ایا شهی که بود خاک درگهت صدبار		به چشم عقل به از سرمهٔ صفاهانی
سزد که خسرو خاور کند سرافرازی		گرش قبول کند حاجبت به دربانی
همیشه یوسف مصری غلامی‌ات خواهد		عزیز کرده تو را چون خدای سبحانی
سرایم از دل و جان مطلع دگر اکنون		که در مدیح تو دارم سر سخن‌رانی
به دور عدل تو در کشور سلیمانی		شدند تابع امر تو اِنسی و جانی
کسی که بغض تو ورزد جوی فرو ماند		به زیر بار گنه چون خران پالانی
کسی که پیرَوی تو نکرده در عالم		نسوده پای طلب در ره مسلمانی
یقین در آتش دوزخ همیشه خواهد سوخت		کسی که کین تو ورزد ز جهل و نادانی
کسی که نیست مطیعت مباد در عالم		از آن‌که کفر بود خصمی تو می‌دانی
خلاف رای تو آنها که در جهان کردند		هزار باره کم‌اَند از سگان ساسانی [۳۴]
تو چون امام به حقّ و یگانهٔ دهری		ز نطق من بشِنو یک دو حرف حقّانی
تو را سزد که کنی در بلاد دین شاهی		تو را رسد که کنی در جهان جهانبانی
ایا خلاصهٔ اولاد آدم خاکی		که پشت پا زده‌ای تو به عالم فانی
مرا ز جور و جفای سپهر سفله‌نواز		شده است مشکل و دشوار جمله آسانی
امیدوار چنانم که لطف شامل تو		رهانَدَم ز همه محنت و پریشانی
ز طوف کعبهٔ کویت کجا رود «حاجی»		که کرده صرف همه عمر در ثناخوانی
شها ز بس که گنه کرده‌ام در این عالم		هزارگونه مرا رو نموده حیرانی
در آن جهان ز جزای عمل خلاصم کن		به حقّ شاه ولایت، علیّ عمرانی

در منقبت امام عاشر

زهی وصل تو حاصل زندگانی		غم عشق تو مایهٔ شادمانی
به هر سو نهی روی چون آب حیوان		کنند اهل دل در رهت جان‌فشانی

تو آنی که از لعل لب چون مسیحا | اگر مرده را جان دهی می‌توانی [۳۵]
تویی شمع محفل، تویی مونس دل | تویی جان عاشق، تویی یار جانی
مگر از گل باغ آل پیمبر | تو را رنگ و بویی بود در جوانی
که هرگز بهار فرحناک حُسنت | نمی‌گردد از آه سردم خزانی
علیّ نقی، خسرو ملک ایمان | که سر در رهش مانده انسی و جانی
به راه رضایش همه سر نهاده | پی آخرت خلق دنیای فانی
ز صدق و صفا مطلعی دیگر از سر | سرایم پی مدح صاحب‌قرانی
ز حُبّش رخ دوستان ارغوانی | ز بغضش رخ دشمنان زعفرانی
زهی مهر گردون دین محمّد | که نور از تو یابد مه آسمانی
خوش آن دم که آیم به سر در بر تو | کنم آشکارا دو حرف نهانی
تو آن آفتابی که از بهر عزّت | به فَرقت فلک می‌کند سایه‌بانی
تو آن شاه گردون‌جنابی که هر شب | ملک بر درت می‌کند پاسبانی
تو آن پیشوایی که گر عاصیان را | ز دوزخ به جنّت بری می‌توانی [۳۶]
مطیع تو گردیده‌اند اهل عالم | از این خوش‌کلامیّ و شیرین‌زبانی
کسی کاو زند لاف یک‌رنگی تو | زبان و دلش گر دو باشد، تو دانی
دل آن‌که نَبود ز مهر تو روشن | چه‌سان آن سیه‌دل کند زندگانی
سپهر برین در رکاب تو پوید | به هر سو که یکران خود را دوانی
به روز غزا از پی قتل دشمن | به میدان هیجا فرس را چو رانی
بدان سان که ابر از هوا ژاله ریزد | تو با تیغ مصری کنی خون‌فشانی
تن دشمنان را زره‌وار سازی | ز تیر خدنگ و کمان کیانی
ز پیکان تیرت شده کوه آهن | دل دشمنت می‌کند زان گرانی
کسی کاو تو را هادی دین نداند | برد هرگز ایمان ز دنیای فانی؟!

ایا سرور دین و دنیا و عقبی		که آید به دهر از تو خسرونشانی
سزد گر ز راه صفا صبح تا شام		کند از برای تو موسی شبانی
چو از آستان رفیع تو دورم		ز حسرت شده رنگ سرخم خزانی [۳۷]
روا می‌شود حاجتم همچو «حاجی»		مرا گر به طوف درت می‌رسانی
شها بنده در وصف ذاتت چه گویم		که از هر چه گویم تو برتر از آنی
به لطف تو امّیدوارم که فردا		ز جرم گناهان مرا وا رهانی

در منقبت امام عسکر

زهی طلعتت رشک خورشید خاور		خجل از مه عارضت ماه انور
چو سر زد مه عارضت از گریبان		جهان شد ز ماه جمالت منوّر
بود عارضت کعبهٔ جان عالم		بود ابرویت قبلهٔ هفت کشور
چو سروی برآمد ز گلزار خوبی		گل رویت احمر، نهال قد اخضر
از آن هر دمت ناز می‌بارد از قد		که قدّ تو سروی بود نازپرور
کجا می‌تواند که خود را رساند		به سرو قد خوش‌خرامت صنوبر
ختاییغزالان[1] مگر رو نهادی		به خاک جناب امام مطهّر
که زلف سیاه تو گردیده مشکین		چو گیسوی حوران پاکیزه‌گوهر [۳۸]
شه ملک دین عسکری کز سر صدق		به خاک درش رو نهادند عسکر
به راهی که او رفته باید قدم زد		که جز او کسی نیست هادیّ و رهبر
به سوی فلک از غضب گر ببیند		ز سهمش ملایک بریزند شهپر
شود هر دم از بیم شهباز قهرش		همای فلک بر مثال کبوتر
ایا شهسواری که در روز هیجا		کنی قتل کفّار بی لاو لشکر

---

۱. نسخه: خطایی غزالا.

عدو در بیابان عصیان چو روبه　　به میدان ایمان تویی چون غضنفر
چه روبه که خصم زیاده‌سر از بیم　　بود پیش تیغت ز روباه کمتر
ز بحرین فکرم به مدح تو هر دم　　برون آورم همچو غوّاص گوهر
یکی مطلعی دیگر از نو سرایم　　که مردم کنند از من این قصّه باور
به جز پیروَت مِی ننوشد ز کوثر　　به جز دشمنت خون نگرید در آذر
قبول ار ندارند حرفی که گفتم　　حدیث سفینه بخوانند یکسر
رخ دشمنانت شد از کینه اسود　　رخ دوستانت شد از مهر احمر [۳۹]
ایا پادشاه دو عالم که باشد　　عدویت به دنیا و عقبی مکدّر
کسی کاو به راه خلافت نرفته　　به جنّت خورد باده از دست حیدر؟!
کسی کاو نشد پیروت از ره صدق　　نیاورده ایمان یقین بر پیمبر
به دنیا و عقبی نگردد پریشان　　کسی کاو ز مهر تو گردد توانگر
به گرمای محشر شود ابر لطفت　　به فرق سر مؤمنان سایه‌گستر
تو آن شاه گردون‌جنابی که مردم　　به خاک درت رو نهادند یکسر
مرا خود شده ظاهر از صدق شاها　　که تو خود امامیّ و فرزند حیدر
تویی کعبهٔ مقصد بنده «حاجی»　　به طوف تو آیم به سر همچو صرصر
دم صبح صادق چو بهر عبادت　　بگویند عبّاد الله اکبر
من آن دم زبان در مدیحت گشایم　　که غافل نگردی ز من روز محشر

در منقبت امام هادی[۱]

ای که بر فرق عدو یافته تیغت مدخل　　ندهد تیغ تو فرصت به عدو همچو اجل [۴۰]
تیغ را برکش و رو جانب کفّار آور　　که دهد فتح تو را ربّ جهان عزّ و جل

۱. اشاره به امام دوازدهم حضرت مهدی- علیه السلام- دارد.

از پس پرده ایا مهدی هادی به‌درآی / همچو خورشید درخشان که برآید ز جبل
قاف تا قاف جهان گیر چو خورشید به تیغ / تاب ده پنجهٔ کفّار که گردید محل
ای خوش آن لحظه که بر صدر خلافت باشی / وز ره عدل کنی بر نَهَج شرع عمل
شاه طهماسب شهنشاه جهان‌گیر مدام / در رکاب تو به کفّار کند جنگ و جدل
هر طرف کشته ز اعدا به سرِ هم ریزد / شود آن روز، جهان پاک از این قوم دغل
تو همان پادشه دنیا و عقبی باشی / او بود نایب تو بر سر ارباب دول
کار عالم رسد از دولت عدلت به نظام / نتواند که کند خصم به کار تو حیل
روز هیجا که چو خورشید برآیی با تیغ / افتد از بیم تو در لشکر کفّار خلل
همچو آن باد بهاری که درختان شکند / باد تیغ تو کند دست صف اعدا شل
بر سر فوج عدو تاز که در عرصهٔ دهر / توسنانت همه تندند و جوانان همه یل
هر طرف خون ز رگ جان عدو ساز روان / جاری از خون عدو کن به جهان صد جدول [۴۱]
آن قدر خون عدو تیغ تو ریزد به زمین / که شود بحر و نماید چو حبابی سر تل
آوری روی زمین زیر نگین زان‌که نوشت / بر جبین این قَدَرت کلک قضا روز ازل
در صف معرکه آن شاه‌سواری شاها / که سزد گر بودت ابلق افلاک کتل
گر نه از بهر زمین‌بوس تو بودی هر روز / نشدی سوی زمین مهر منور منزل
ای سپهر کرم و مرحمت و جود و سخا / که به جود و کرم و مرحمتت نیست بدل
چون به پابوس شریفت برسم، عرضه کنم / از ره صدق و صفا صورت حال مجمل
این بود صورت حالی که بیان خواهم کرد / تلخ‌کامم ز گنه‌کاری خود چون حنظل
چون تویی هادی دین روز جزا دستم گیر / تا شود کام من از لطف تو شیرین چو عسل
ای سلیمان زمان، خاتم اولاد نبی / که شود مشکل انسانی و جانی ز تو حل
شاعر او را نتوان گفت میان شعرا / که در اثنای قصیده نکند فکر غزل
بود امّا غزلش درخور تو مهر محل / نه که باشد همه بیتش تَلِ تَل توتَلِ تَل
ای که هرگه که به راه حرم کعبه روی / محملت مهر و مه است و فلکت جمله جمل [۴۲]
تا زمانی که کنی خسروی روی زمین / نور عدل تو کشد سر به شبستان حمل

وقت آن گشته که ظاهر شوی از امر اِله دهی آیینهٔ دین را ز عدالت صیقل
قصّه کوتاه کنم «حاجی» و طولش ندهم تا کلامم بود از جملهٔ ما قلّ و دل
ای فلک‌مسند مه‌طلعت خورشیدلقا که مرا مهر تو در دل شده پیدا ز ازل
نیست جز آرزوی دیدن روی تو مرا به حق ذات خدا و به نبیّ مرسل

